

۶۵۳  
۹۹۵  
۱۶۳۳۲

شرح قصص الحكم  
فارسی

شاه محمد اله

نیلوفر

۷۹۹۱

|                            |   |
|----------------------------|---|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی |  |
| کتاب شرح قصص الحكم         | جمهوری اسلامی ایران   |
| مؤلف                       | شماره ثبت کتاب  |
| مترجم                      | ۱۶۳۳۲   |
| شماره قفسه ۶۵۳             |   |

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰


۴۵۳  
۴۹۵  
۱۹۳۳۲

شرح قصص الحكم  
فارسی

ش. ه. محب اله

نیلوفر

۷۹۹۱

|                            |               |  |
|----------------------------|---------------|--|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی |               | <br>جمهوری اسلامی ایران |
| کتاب                       | شرح قصص الحكم |  |
| مؤلف                       |               | شماره ثبت کتاب   |
| مترجم                      |               |  |
| شماره قفسه                 | ۴۵۳           | ۱۹۳۳۲  |



مسیر ۳۰  
 شرح قصص الحکما  
 من قصص نیکوکاران



۱۶۳۳۲



۹۹۵

این کتاب از کتابخانه  
 دارم و در این کتابخانه  
 محفوظ است و هر که  
 بخواهد از آن استفاده  
 کند باید از این کتابخانه  
 اجازه بگیرد و در صورت  
 استفاده باید آن را به  
 کتابخانه بازگرداند  
 و در صورت گم شدن یا  
 آسیب دیدن آن باید  
 خسارت آن را بپردازد  
 تاریخ ثبت ۱۳۰۲/۱۰/۱۵  
 امضا: ...

این کتاب از کتابخانه  
 دارم و در این کتابخانه  
 محفوظ است و هر که  
 بخواهد از آن استفاده  
 کند باید از این کتابخانه  
 اجازه بگیرد و در صورت  
 استفاده باید آن را به  
 کتابخانه بازگرداند  
 و در صورت گم شدن یا  
 آسیب دیدن آن باید  
 خسارت آن را بپردازد  
 تاریخ ثبت ۱۳۰۲/۱۰/۱۵  
 امضا: ...

۵۵۳  
 شرح قصص الحکما

این کتاب از کتابخانه  
 دارم و در این کتابخانه  
 محفوظ است و هر که  
 بخواهد از آن استفاده  
 کند باید از این کتابخانه  
 اجازه بگیرد و در صورت  
 استفاده باید آن را به  
 کتابخانه بازگرداند  
 و در صورت گم شدن یا  
 آسیب دیدن آن باید  
 خسارت آن را بپردازد  
 تاریخ ثبت ۱۳۰۲/۱۰/۱۵  
 امضا: ...



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي خلقنا من نوره  
وهدانا لهذا الدين  
الذي هو الحق والصدق  
والهدى والنعيم

الحمد لله الذي خلقنا من نوره والصدق على النبي الامي وآله النبي وصاحبه النبي بسم الله الرحمن الرحيم  
كله بامتنان بخبره وفوت وهو الف والكتب والكتاب في بيان ذات باك واجب الوجود که در هسته خود بخبر محتاج نیست ان الله غني عن العالمين وهر موجود عینی واطنی بوی محتاج است ای وجود تو اصل هر موجود هستی و بوده و حوائی بود جفتش عن تائنه برشته بر لونه نبوت از خانه فیض اقدس اوسته و کجینه اعیان همه بسیار از روز هسته بیک جنبش مقدس او چه می جنبش آب مر جباب وجود مقصود نیست غیر ذات مقدس او برشته محیط باشد الا نه بکل شے محیط نه احاطه بحر حقیقتا نه و نه حیطه حیطان مر برشته ساز او که نبوت در میان آید و انشیت روی نماید جو سوز دیگر است و دور دیگر باشد و اهل دور دیگر بلکه چون احاطه زید بوجه زید و رجل و سایر اعضای و قوای او است کان العبد سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يمسك بها في تلكه چون احاطه زید بر سمعه و بصره و اخر دست و هو السمع البصر واليد فان الله هو الحق و ان ما تدعون من دونه هو الباطل الا اكل شے ماخل الله باطل **هـ** اگر کافر زیت کاهه کشته گی اور وین خود کراهه کشته کیف ذاتی که ملحوظ نظر پاک او نباشد که مطلق اعمال و بیلیم

ملا

صالح و طاهر بر خباب او محسوس و فریخی میگوید بی بار حسن الدنيا و کفتمی و سعت کل شے حتی الغضب و هذا الاسم الا يطلق على ما يطلق عليه غير الحق وجه اس صفت در غیر متحقق نیست فهو كالمعلم له تعالى حتى اجري عليه قوله ارحم بعني صاحب رحمت و جود است که نظر بر جمال اعمال طیب دارد و تربیت نواب بر اعمال طیب بر ذات خود التزام نموده است از انجا رحمت و جود بخواند و فی الحقیقه مافی الوجود الالهی امتنان است چنانکه انکشاف انعمی که موجب انشراح خاطر گردد در نفس سلیمانی انشاء الله تعالی و انصف میکنم وی نویسم اس کتاب را بسم الله قال النبي الامي افضل الخلق و اخرهم بالله كل امرئ بال لم يبداه فيه بسم الله فهو امير اي قطعي الذنب في نظر الشرح والمعرفه وجه هر کار که آغاز آن متلبس بسم حق باشد شیطانی است از انجا افضل الخلق و اخرهم الخلق میگوید در باب است که در ابتداء اکل تسبیح است فاکمل التسلطان یعنی در هر کار حاضر باشد و در باب که فعل حبست و فاعل کسبت و چون آغاز متقرون بسم حق باشد کوی فاعل در تمام کار حاضر است و خبر دار و امن را لازم دارد و کر نه فعل نماید باشد و فاعل نا هویدا **هـ** هر که نه گوای تو خاموشی هر چه نه یاد تو فراموشی **بـ** و در حدیث مر عارف است اشاره دیگر است یعنی هر کار را بسم حق و اندجه هر موجود از جوهر و اعضاء جن او عین حق باشد پس هر کسی که در آغاز کار مبنی از حجب و غفلت فاعل باشد پس هر کار را انجائی نیاید و مر صاحب کار اسلامی نه و الله تعالی و ارا سلام **قال** الحمد لله **قول** یعنی ستایش زبانی و ارکانی و حیاتی ثابت مر حق است پس که محیط هر موجود است و در هر موجود وجود و حمد در لغت نشاء زبانی است که در مقابل عیال اختیار نماید و این نیز مختصر بحضرت الحق است چنانکه حرف

باش

ببر آست

شهادت







بجای خود نشاند  
حاجز

نمودند ساحت انکس را حکیم خوانند اگر چه عارف عالم باشد بر عالم حکمت و معرفت  
حاجز اند و مانع از آن گردند چنانکه حق تعالی گفت و وضع الله ورسوله و موبق  
یا قوم لم تؤذونی و انتم تعلمون انی رسول الله الیکم من رب العالمین و افضل الخلق  
و اعزهم بالجنی گفت لعن الله العقبان لا یبع من مملایه و لا یفره و لا ینام سلا  
و ایضا در باب که بود وی الید بید و لا یت مکنه وجه را میاید مکر در آن وقت  
حکیم و عارف بخوشن انصاف بصفه من لا یفره نشسته بکلیش در آن زمان  
تیر معرفت کاری نشد چنانکه خلیل الله صلوٰه الله و سلامه علیه بنابر غر و غیره و در  
متادوی نشد و این منصب بحایت سر و قدم اختیار حاصل توان کرد و در  
محض بدست توان آورد چنانکه سلیمان علیه السلام بصفه نشسته بصفه سلیم  
حق مطلق از او اعاد و ادی الخلق قالت علت یا ایها الخلق اذ خلقوا امیامکم  
لا یحیطنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشرعون فیکم من ضاحکان قولها قال  
رب اوزک ان شکر نعمتک الی ان نعمت علی و علی و الدی و ان ارجل  
صالی ترضیه و اذ خلقنی برحمتک عبادک الصالحین و بعضی نواید این  
در انفس انوار و ذکر کرده شد که هست و خلیف تانی مخلوق شد بصفه  
بصر حق مطلق از قال یا ساری الجبل الجبل و ساریه یخلق شد بصفه  
سمیع حق مطلق ثم اقلوا علیک کلما ان کلت مؤمننا بالله و انبیاءه  
و اولیاءه مؤمن به و منهم من یؤمن بهم من لا یؤمن به و ما کان فی نفس  
ان قوم الابدان الله و تنزل من القرآن ما یوشق فاعز و رحمة للمؤمنین  
و لا یزید الظالمین الا خسارا و یجعل الجبر علی الذین لا یعقلون و  
انی اتم الذکر و قد جاءهم رسول مبیین ثم تولوا عنه و بدانکه چنانکه بعضی  
جوامه و حجاب مثل منته و در حق و سیم و در بدن انسانی را در دنیا بی آب

فقیه

کیون

ادامه

گرداند و در هر حال سبب اندوزی قدر بخشن بعضی اعضا از مقوله افعال و  
بر قدم اختیار را در تحصیل آن راه باشد چنانکه در رسوق آخرت کاسه دانند  
و فاسد و بی استاز و بی وفای چنانکه بعضی از جوامه مریدین و نبوی را نافع  
باشد و فشار بر نفس بخشن بعضی اعضا از اعضا مذکوره است و بعضی از اعضا  
و صفات چنانکه بعضی از جوامه مریدین و بعضی از اعضا و صفات چنانکه بعضی از جوامه مریدین  
و بعضی از اعضا و صفات چنانکه بعضی از جوامه مریدین و بعضی از اعضا و صفات  
مذکور را نافع باشد و نه ضار بخشن بعضی از افعال جسد مذکور را نفع  
کرد اند و در صافه کشف انجلیکی میفوت مکاشفه وی حکم و حکم و حکم  
میستند پس افعال ضاره حرام نشدند و بعضی از افعال نافع واجب شدند  
و مأمور و افعال متوسط مباح شدند لا مأمور به و لا منکره پس چنانکه  
حکمت و معرفت مانع و حجب و حاجز معرفت و نبوی کرد و دفع و رافع  
الم اخروی نیز کرد پس اقبال بر افعال طیبه و ادبار از افعال خبیثه مر  
همکنه را از عارف و محبوب واجب آمد و ضروری از انبیاء و اولیا  
در لغت هستند و باب در نبوت ریاضت محترق و کداز کرد و کرد انچه این  
در آن باشند نبوی گشت پس چنانکه بحیات نبوی منوط است بفرق کردن  
میان مأمور و عمل کردن بخصای آن بحیات اخروی نیز منوط است بفرق  
کردن میان نماز و زنا و میان وضو و شرب خمر و عمل کردن بمقتضای آن و اگر نه  
چنانکه در دنیا هلاک کرد در آخرت نیز خراب کرد و مضالم مکرانکه رنج سخت  
از رحمت الطاف و زیدین کبر و در راحت بخش چنانکه مر خلیل الله را در دنیا  
با غر و در نبور تبدیل شد و صارت برد او و سلاما بامره فعال پس عنایت  
و یکر باشد و حجاب و یکر حمایت و یکر باشد و عتاب و یکر و مأمور الله علیه



الاكل البصر ليس اكل مصباح غنايت بر سر تیره و در کارهای گوناگون  
 روشن را از تاریکی بظلمت معصیت سیاه گردانید و شب دراز را  
 بمغاضی غفلت و خواب کوتاه ساخته و روز آورده و در وقت حاتم گردانید  
 پس در چشم او ضیاء و نور و در جوار و یک فقرت و لا عین را آت  
 و لا اولی محبت و لا سطر عیاقیست **شب** رحلت هم از بستر روم  
 بر قمر حور العین اگر در وقت جان دادن و نبضه شمع بالینیم و قلوب  
 جمع قلب است و قلب غیر دل باشد و دل نزد عوام عضو منور است که درون  
 حیوان نهاده اند و نور و طایفه صاحب دل نیست که صاحب دل بی حیوان  
 وی متقلب شد و در جمیع چیز که حق تعالی متصف شد بوی و تصور قال القلب  
 صورة المرتبة الاکبره از بخت است که گفته است حق تعالی ما و سخی را سخی لا سخی  
 و لا سخی و سخی قلب عظیم المومن النقی النور و از بخت است که سواي نفس را که  
 صاحب عضو منور بر باشد صاحب دل گویند بلکه هر آنرا از این صاحب دل خوا  
 آن فی ذلک لذلک لمن کان له قلب و حکم جمع کلمه است و کلمه و کلمه نزد این  
 طایفه عین هر موجود را گویند انا بنفک کلمه فیه اسم السبح و انشاء  
 اعیان کمال باشد از انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و کمال اولیا که  
 مطلع شاه معارف را بحال عمل مزین ساخت و بخت از بخت است که حکم گفت  
 نه معارف و قد عرفتم و نزل حکم و معارف را از انبیا و اولیا و فیه است  
 انی قال الروح صورة الحفرة الاحدية و بر قلب است تدبیر و تدبیر اید  
 قلب صورة مرتبة الیه است خبا که گفت از بخت است که منزل از منزل گرفته  
 شدند از انزال و اگر میان تنزیل و انزال فرق نکنند پس از تنزیل بشد انزال  
 یعنی جدایی که فرود آورده علوم و معارف است که مستقیم و مستقیم عمل بقدر

اینست  
 در کتب معتبره  
 و کتب معتبره  
 و کتب معتبره

اولی

بر اولیا و اولیا کمال و کمال هر موجود را از ان خوانند که حق آفرین است هر چیز  
 بواسطه نفس رحمانی باشد چنانکه حرف بواسطه نفس انسان است و نفس مخلوق  
 عبارتست از ثبوت حضرت الوجود و اعتداد آن و این را که نفس نامند  
 و بسوی این بر سر زور و الیه یصعد الکلم الطیب ای الاوار و النحل و العسل  
 الصالح بر فیه و نیز وجود هر چیزی حرکت که لازم است خود و کلم  
 بنفخ جرح است **قال** با حدیثه الطريق الاکرم **اول** اتم نفخ راه را  
 است و درست و باد با حدیث متعلق است بمنزل یعنی طریق مؤمنان  
 اگر چه بسیارند و بر آئینه جد هر راه را که از ان یکی از انبیا بدلت و حق ناموس  
 یا الهامی طی که در و بزم نمود هر که در آن راه درست رفت و اصل شد و ضیاء  
 دل حاصل کرد و اختلاف را در موجب خواست و ضلالت باشد چنانکه گفت  
 الحق جرح احمی مستقیما فاجوده و لا تمنع السبل فخری یکم عن سبیل اما بعد  
 حق تعالی فی الحقیقه کی باشد چه در طرف بخت از وحدة الوجود و بعد مدعی منباید  
 اگر چه گرد و کور نشود و نه خد و نه در اختلاف طرق در بعضی احکام از عارفان  
 خبا که عقرب تحقیق این مطلب خواهد است ان الله تعالی پس همه را به انبیا  
 مستقیم باشد و مصلح را که فی الحقیقه کی اند پس راه مستقیم کی باشد و ان  
 راه توحید است و پس مراد است از صراط در قول یا تضرع الی ربی عاصم صراط  
 مستقیم یعنی جدایی که فرود آورده است بر علوم و معارف و مستقیم اعمال  
 بر اولیا و انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنانکه کی راه درست مستقیم  
 جد اگر راه مستقیم یک غیر بود تنزیل حکم و معارف بوقوع غی اند که بعد در طرق  
 موجب خواست و ضلالت باشد چنانکه گذشت و در حد صراط در قول یا تضرع  
 کو صراط الذین انعمت علیهم است که راه انبیا کی بود و انبیا علیهم السلام

اینست  
 در کتب معتبره  
 و کتب معتبره  
 و کتب معتبره

اینست  
 در کتب معتبره  
 و کتب معتبره  
 و کتب معتبره

در است



مكتبة  
الأكاديمية  
وشرعية  
مصر

عليه السلام

نور

۲  
اند

تعارف است پس در این مقام حق تعالی او تحت حکم او و محفوظ است بلکه از انکه که  
مظاهر است پس بپندش گفت یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلوا السلام  
از حق تعالی و گفت و گفت رحمت او بر کسی با اندازه طلب و تقاضای او باشد  
پس رحمت حق تعالی علمی محفوظ باشد و محفوظ است و حق و تصور و برهان  
با وجود این نعم لقاء الله باشد و غیر آن محال است پس رحمت و لایزال  
عقل قلب بشر و بر عارف با اینهمه افاضه علوم است و معارف به  
از ایمان و اولیاء کمال با اینهمه تجلی بودن حق است تجلیات ذاتیه و صفات  
و اسما و محمد اسم فاعل است از امداد و بهم جمع رحمت است بمعنی قصد  
رحمت به و بهم بها و در اصطلاح بمعنی توجه است و قصد آن جمیع قوای روحانی  
بجنباب حق تعالی و تقدس یعنی دعا و مومنان و استغفار طلبه که رحمت ایزد  
توجه نموده و نزول فرموده است یا نازل باد و بر آنکه مدد و امداد نموده است  
همتهای مومنان و عارفان را با اینکه نموده است برایشان طریق موصول بحق و  
محقق نمیکرد اند برایشان حقیقت حال که موجب کشف و شهود باشد و مورد  
ذوق و وجود برین تقدیر بعضی هم می آید پس که منتفع با امداد او بعضی هم اند  
و تواند بود که در انهم لام برای جنسی مستغرق باشد چه مدد و امداد بر کسی  
صالح و طالح در هر چیز از ایمان و کفر و صلاح و فسق از جناب او است عظم  
چرا که قدم مبارک او در میان باشد و دست شفاعت خود بجنباب مبداء  
بر ندارد و هیچ چیز از زندان عدم برودست و شهود قدم ننهد و ما از سزاوار  
الارحمه للعالمین پس حقیقت او واسطه باشد در میان مبداء و جمیع موجودات  
و کمالات آن لواک لا خلقت الا فلک از اینجاست که گفت حق تعالی  
آدا و از رحمت معنی و گفت واسطه مدکور می لم بشکر اناس لم یثکروا الله

ہر کسی

ذکر شد



و اجبت که بعد از این سبب در روزی بنشیند و اگر شکر لاجال کجاست و در صحنه حذر  
کمال کجا و در بعضی نسخ و صلوات الله واقع است بجای و الصلوة قال من خزان الخدم  
انوار این متعلق است بمجد و خزان جمع خزان است و خزان خود و کرم خزان الله  
که عبارت از اسرار و خزان است و در بعضی نسخ العالم بالعالم و سبب  
بهر آنست که نظر بر مطلق است و بجای کس و بر حال  
نحمد و صفات پسندیده ندارد و کوشش خود بر صفات  
سوار و کرم ای کل کوشش بر او از قبل میکند کارشکل میشود و بی پایان  
چشم و کرم صفتی است بخلاف خود و وجود و فیض رحمانی است و کرم یعنی  
و قول شح قدس سره که محمد بنم اشارت است باینکه موجب هر خزان حق  
جواد و کرم است بحد و کرم حق از اینجا استبته اضافت خزان بسوی خود و کرم  
شد غیر از این علی السلام مریتم را از خزان خود و کرم حق تعالی است پس او  
بنی مریتم را از خزان خود و کرم از روی خلافت پسندیده اصالت و در بعضی  
نسخ خزان واقع است بجای خزان قال بالقیل الاقوم انوار این متعلق  
بمعدنی است یعنی که قوام عام دارد و مستقیم تر باشد که قرآن باشد که  
اعداد او مریتم را از راه قرآنست و از اجزای قرآنست و از این خبر  
مستخرج است و قوام حرمان از سلامت اخروی مراد و اکل و کس نشود و کلام  
شیرین او را تلخ نکرده و تبت لب اسلام که سائر و کاسر الامم اخروی  
مستوفی آورد که در این دریای عمیق تحقیق خود را در علوم و معارف که موجب  
سعادت مری می باشد بر آورد و تحقیق یافت و از ذلت در بدری خلاص  
و زکوة و طهارت جفیفه او را حاصل گشت و قول خواص بحر حقیقت رسول الله  
علیه السلام لازکوة الاعین طرغنی یعنی خبر شریعت و طهارت و کس که

سوال

محل  
تحقیق و در

در مایه شیرین اعتراض خود در فضیلت و طلاطم غنائت افتاد و به الح  
اجاج و من کل ناکلون لیا طیر یا حیه کس از رزق تر و تازه جسمانی اند  
مخروم نیست که رحمت عفو عام است و برین خان لیا حیه و خمس حد  
و ما من دانت فی الارض الا علی الله رزقنا الله و کرم محض نفوی بنا  
و لقد کرمنا بنی آدم و تواند بود که مراد از قیل انهم قول است که قول  
او هیچ وجه انحراف و انحراف ندارد که مریتم جلیع است  
چرا که دانت فراد او را در آن قول لسان استعدا و مریتم است  
در غایت کمال اعتدال واقع شده است که بدان استعداد استفاده و  
و افاده و ایاض میکند چوب استعداد مردم و اما لم یفهم لغیرهم غیر مقصود  
و لسان قال و حال تابع استعداد است پس چون استعداد کس در غایت  
کمال باشد قال و حال او در نهایت صدق و صفات پس قول نبی علیهم السلام  
اقوم اقوال بنده و حال او اصدق احوال قال محمد انوار عطف بیان است  
مر محمد را یعنی آن محمد محمد عربی مکی باشد است آن محمد بن عبد الله بن عبد  
بن ماسم بن منافست قال و الله انوار عطف است بر محمد و درود  
نازل باد بر آل نبی علیهم السلام بدانکه محمد بن حق تعالی عام است مگر تشفیج  
آن حمد صلوة نبی علیه السلام بچنین درود فرستادن بر آن انشرف و خود  
تمام نیست مگر تشفیج آن بدو و آل او چنانکه میدانی که در حال خاص که  
در حالت بجز توجه حق تعالی محبوب و مرضی نیست که نماز بنده درود فر  
بر نبی و آل او محبوب و مرضی آمد بلکه نماز بدون آن تمام نباشد پس انوار  
که شکر نبوت او چو نیست و بخت اهل بیت تا بجای که شکر نبوت  
است و کس است حق تعالی بطریق حکایت از بنده خاص خود و اما الجار











و عطف است بر علت این مفعول حقیقت است از بی فهمی و غرضی معنی  
 و مطلوب است از آن اجل الا حقیقت حقایق بقای الخراج و اخلاص از  
 اخلاص است و معطوف بر حقیقت و مثل ای از روی صفت و حقیقت مفعول  
 باشد ای اخلاص نیز تحقیق الا حقیقت من الا غرض النفس است و جز است از خبر  
 عطف است بر یکی از دو فعل مذکور و مثل آن از روی صفت و نیاز و قصد  
 مفعول جرد است و بعد عطف شد بر قصد و عطف شد بر حقیقت که نشانه از  
 به کتاب متعلق است به قصد ای جرد است قصد ای اظهار به کتاب من  
 الا غرضه الشیطانی و کا صده متعلق با برادر به کتاب ای برادر از مقرون  
 موافقا با صده ای و غیره رسول الله غیر من غیر نفس معنی و قول شیخ من غیر زیاد  
 ای فی المعنی و لا نقصان ای فی المراد بیان است مفعول شیخ را که کا صده شد  
 و تصریح است بامری که لازم آمده بود و مفهوم شده از آن قول غیر پس بگویم  
 بگویم مطلوب است معنی رسول خدا را علیه السلام پس معنی و ثابت در عالم  
 شود و نمودن و حاکم گفت و بعد علیه السلام و جعلها ربی حقایق ای انحرافها و  
 انحراف فی الحقیقه خالص کرد آن معنی انحراف کتاب السوی عالم شهوات از  
 اخلاص و مطالب نفسی است از آنکه اینها که مردم مجتهدین کنند ای کتاب  
 و ما نیز که خوانند منزه بهر و پاک و خالص و صاف کرد آن قصد و جهت را  
 باظهار این کتاب عالم شهوات و نمودن از خطرات شیطانی ای را بعبه نشی  
 طبع و توفیق از سلطانین و امر آن باشد و صاف به عارف از جناب حق  
 اعدای باشد و از نور او تا اینکه که اخلاص نفس از خطرات شیطانی را از  
 حواطم حقایق و واردات سبحانی تواند شناخت و قصد من نیست که بگویم  
 کتاب مذکور را بگویم که تحقیق فرموده است مراد رسالت پیامبر علیه

منتهی

و انحراف

در اظهار آن یعنی خبر در بیان معانی احکام صوفیه و مطالب نفوس که رسالت  
 علیه السلام مراد باظهار آن فرموده است و حکم فرموده زیاده کنیم و در شرح مراد  
 او نقصان بیان کردیم **مسائل** عددان بجعلنی فیهم و فی جمیع احوالی من عباده الذین  
 لیس لشیطان علیهم سلطان **اول** قول شیخ قدس سره آن بجعلنی فیهم بقدر  
 من است ای من آن بجعلنی فیهم ای فی ابرار الکتاب و فی جمیع احوالی و من  
 جهاده مفعول نماند است مرید بجعلنی را و من متعلق است و قول او الذین باصل  
 صفت است مریدان را باید آنکه عارف کامل مرکز نفس خود را خفا نکنند تا امری  
 نفس ان النفس لا تارة بالسوء بطریق نظر او و حقیقت فضل حق باشد و رحمت او لا اله الا الله  
 علیکم و رحمته ما زکرتکم من احدی اید و لکن الله یزککم من شایه که گفت و ما امری  
 نفس الاماره را و گفت و یکی لا احاطم الیوم من امر الله الامن و رحمتی چون  
 شیخ قدس سره گفت تحقیق الا حقیقت که من غیر زیاد و لا نقصان لازم است که  
 طاعت اطهار است و تراخت خود از جناب قدس حق و قدس کند گفت  
 و سالت الله و اقصار سوال در باب اظهار کتاب که در این نیز از آن بشار  
 دور باشد یک گفت و فی جمیع احوالی یعنی بیس سوال کردم و فرمودم از الله عز وجل  
 جمیع اسما و صفات و موجودات است آنکه بگویم و از هر که خواست و از عباد  
 المسموع و الزواق و غیر آن از کمال جزئیات در باب توفیق خبر ام ای الواحد الصمد  
 نظر بر این است و نبوی و از نه ادوی از او و او احوال و بهشت و حضور و حضور  
 و عباد الله هم العارفون الذین لا یروی غیر الله موجود او لا یجوز فی الامر الله  
 و یعلون الاسم الهادی من الاسم المفضل و یوفی مدخل الشیطانی از جناب  
 که است الذی لیس لشیطان علیهم سلطان معنی آن نیکوای که نیکوای شیطانی و  
 بیست و بار بر ایشان تسلط و غلب و کان کید الشیطان ضعیفا ضعیف الطلاق المطلق

تبعیضه

قابل

در







او زدن معلا و متحکما شریفه هم فاعل است از تخم که کون زور و نفوذ  
تفسیر است و اولاد میکند که عبارت کتابت قصص و تخم از عالم باطن است و اولاد  
رسالت پیامبر علیه السلام با خدا عالم فرموده معلا بوده اند خدا که قبل ازین است  
کرده و در عالم باطن عبارت مفقود است انکسبت اهل بیت که عبارت  
و اندک که نام است است بحکم سر ارجا است و قول او یحقی صیغه مضارع معوض  
و تحقیق صیغه است مرفاع را و من وقف من اهل الدجیان من وقف است  
و اصحاب القلوب صفت اهل اعدو و اند من مقام تقدیس معقول تحقیق در مقام  
التقدیس خزانة و المنزه من الاغراض النفسیه خبر دوم مرانه را با صفت در مقام  
التقدیس را و التی به علیها التلیس صفت مرفاع را و فی السوالی کرده از حق تعالی  
که مرا از شیطان و اسم فصل دوم در و در و مخصوصی کرده اند با عبارت سبوح و  
روحی بایسته اعتصالی تا بایستم ترجم در بیان حکم و مطالب که داده است حق تعالی  
و ساطت دست مبارک رسول خود و امر کرده با آنها را از زبان مبارک است که  
که حکم کرده بایستم بعد و نفس و غیره مطالب و معارف نیز از من ترجمه شده پس  
نه حکم حکم معارف بلکه حکم خاصه حق است تا بایست واقع نشود تا که واقف  
شود در کتاب اهل الدجیان یعنی در کتاب مذکور در مقام تقدیس است و اهل  
خاصه نفسانه و شهود و اولی غیر بایست و وجود و ظاهر بسور و جاده و در  
و ارجع علی الدوام نجاب و ارجا گفت اصحاب القلوب به تا آنکه که حاصل  
باشد اهل تقدیس و بود پس صاحب الدجیان و اولاد است تا بیست و مراد  
از قول مسیح علیه السلام من یلع ملکوت السموات و الارض من لم یولد من  
پس اهل الدجیان یعنی که کتیبه در مقام تقدیس است که باطن است  
و در آن مقام نفس است شیطان را راه است غیر از اهل اعدو که این کتاب

کمال و توقف است  
یعنی اطلاع و در هر نسخه  
توقف و اتم بجای تقدیس

اندر

از مقام اقدم است که مرآت از ادب و انجاء است انکسبت سر موی بر تبر بریم  
فروع تجلی بسوزد بریم تجلی بجای نفس شیطان خدا که گفت قدس سره المنزه من  
الاغراض النفسیه یعنی پاک است کتاب مقام تقدیس از این بر اغراض نفس که  
شیطان از مواقع در آن تلبیس می باطل اند و موجب استوار حقیقت حال ظهور  
خلوات نفس الامر قال و ارجا ان يكون الحق لا سبع و عانی قد اجابته ای فوق  
تعلیه و ارجا که هرگاه نشیند حق تعالی طلب و رغبت منه را و امور مذکور فائده  
العلیم تحقیق اجابت کند سوال و فریاد را و این سوال با این معرفت غایب و انعام  
و کلام ارجا از شرح قدسیه او است نجاب حق تعالی که منظور عارف و در هر حال  
ادب باشد و خدمت و عبادت مطیع نظر عارف است از اینجا است که میگویند که  
ادب خدمت از من الی خدمت و کونه عارف جان حیرت طلب کند که مشیت  
ایزوی بوقوع آن بخلق گرفته باشد و از اینجا است که میگویند که در علم انجاء  
مقبول است و بر این با طلب جزو مشیت حق تعالی بوقوع آن بخلق گرفته باشد  
تعرض و تعرض واقع میشود خدا که گفت حق تعالی قال نوح علیه السلام  
ان یمنی من اهل الدجیان انکسبت اهل الدجیان من اهل الدجیان  
علم انی اعطک ان یكون من اهل الدجیان و مر عارف را این عبارت باطل خواندن  
سرزنش تمام است و خوب و استغفار از زمین سوال و ارجا به نام شد خدا که  
گفت نوح علیه السلام رب انی اعوذ بک ان اساکک بالیسر و علم و الا  
فقد لی و ترجمی اکس من الدجیان و استغفار این مطلب و شرح نکات  
آیات مذکوره در انجاء اسرار خود قال فی البقی الا ما یلقی الا و الا انزل  
فی السطور الا ما یزل به قال فی البقی الا ما یلقی الا و الا انزل  
فی السطور الا ما یزل به قال فی البقی الا ما یلقی الا و الا انزل

ملع  
نمود  
فرمود



آب و اندام میزبان

۲  
ریل

وادی

14

وعلما را می کاغذ بنام

تحت غنا حور و پارس سول  
علیه السلام چون خستین رندان  
از غم ایشان بود وارث

و از دیار کمال نقصان بشم است او احوال و زنده جانس شده ختمش کمال  
لطیف سخن هر چه بعد از کمال نقصان بشم نام و در عارف و ارث بخانه  
علیه السلام العلماء و رفته الانبیاء یعنی اسرائیل و الانبیاء ما و رفته ائمه و اولاد و اهل  
دانا و رفته العلم غنی از حد و خط و افروخته و ارث او علیه السلام ختمش  
و از انان بشم و از عارفان پس و ارث او علیه السلام غنی تر باشد از رفته انبیاء  
و دیگر حکیم السلام و قول او و ارث نبویه است که بخین علوم و معارف بزرگتر  
بدست او داده اند و ارث فلیک قدرت پس علوم مکتبه برای علمای  
از راه ارث نبی و از علماء و قول رسول علیه السلام العلماء و رفته الانبیاء و غیر  
علماء در اینجه و یا بل کشف او لیا الله اند و او باشد حد از انان مر لای  
علوم و تجواهر معارف از حد و قی باشد که با خود نوران که انبیاء باشند از انان  
بود و جنگ نوران او لیا الله در کشف بعضی مطالب با جاویدت از انان  
مخبر بای است و رف و هم از انان که انان مطالب از انان و جاویدت بکنند  
و که عارف مکاشف نیست حد از انان پس حد است از دولت شد و  
او باطن و وحدت و تواضع بود که او از علماء که در قول رسول علیه السلام  
هر دو فریق باشند که علماء ظاهر و رفته علوم ظاهر رسول اند و علماء باطن و رفته علوم  
باطن رسول و آنکه جامع باشد میان علوم ظاهر و باطن او کامل و غنی تر و جامع و رفته  
و جهان کامل و مقصودی بود و راست بود و همراه نمودن را بر مردم زیادت ضایع  
در نفی الاثنی عشر که رفته عاتق الاثر ظاهر را و رفته از انان میتوان گفت که علم  
از حق و کیفیت است و هر قدم اختیار را بر جناب کیفیت گذشت که در حق اول  
و در اختیار است و این منافی ارث نیست و کند و ارث علماء باطن نیز نبایت  
نشود و جناب نیست و شود و عرفان نیز بر یافت و مجاهده است فان المجاهده و رفته

علی



المشاهدة بسبب مني ورسولك نعم لكن وارت و تم مراعات خود را حارث گشت  
و کار مکتوم در آخرت همان ظاهر کرد که در اینجا بکار نرفت که گفت رسول الله  
الدنيا مزرعة الآخرة و یکی از حرکات غیر بر نوشتن انفاست که در این کتاب است  
که در انفاست که بطلب و گرفتار است و اینست که بنویسند که اگر من با جناب  
خواجه از عیان و قبول آن بر تو لازم کرده و اگر نه جز در دو در میان نیاید و از  
بیان هر دو کردی و انقوا و یا بنویسند فی الله ثم فونی کل نفس ما کسبت  
لا یطعمون لها ما کسبت و علیها ما اکسبت و وقت کل نفس ما کسبت هم لا یطعمون  
یوم یحکم کل نفس ما عملت من غیر خصمه او ما عملت من سوء تو و لو ان جهنم امتلأت  
بعید و انما این آیات در قرآن بسیارند و لا قطع من اخذ فی غیبه و ذکر نام و  
ما عملوا حاضر و لا یطعم احدکم الا من الی من ربه و المؤمنون کل  
امر با الله و لا یکن و کتب و رسل لا یفرق بین احد من رسله پس برت در مکتوبی  
که است و درین مکتوبی که جعل متعال دره خیر آیه و من جعل متعال  
فره مشر آیه و این مکتوبات که جزا و اجر واقع شده است و آن نظر غیر کسان  
و صورت اعمال واقع است چنانکه بیاید بگوید که هر که بر من یا ره طلبیارد و اجراء  
یا ره طلبیارد و من غیر آن و یا فتنه بگوید چنانکه اگر بر من رسائی  
حریر یا در آن جا که حریر شده اگر در میان غیبی آری جزا و آن جا که در میان  
و صیای و یا فتنه را از خود بیرون گیر و غیر خود را در میان غیبی است و تو درین  
و یا وجود آن هر چه رسول صلی الله علیه و سلم آورده است از احکام دنیا و آخرت  
هم بر حق اند و حق و ما تنفعه امن خیر و فیکم و انتم لا یطعمون و تو اند بود که  
معنی قول شیخ قدس سره لاخری حارث اینست که برای آخرت و دنیا  
برای چیزی که آخر کار و انجام کردار و جمع است و آن فتنه فی الله است و یا فتنه

حارث و در بعضی از عارف طلب آخرت از حارث و در بعضی از عارف طلب آخرت و تصور  
و قول رسول الله علیه السلام اندیشا مزرعة الآخرة نیز معنی است برت به ما یحکم  
ای الامور السابقة بسبب الامور الآخرة و الاخرة ای ما کان آخر الامر فی  
فی الله و البقاء به و در بعضی نسخ و لاخری واقع است بجای و لاخری یعنی برای ابد و ابد  
خود که طالبان حق باشند حارث و المنیت به و الله انیت الله بنات احسن مال حق  
الله فاسموا و الی الله فاسموا **قال** یعنی حق معارف و اسرار این کتاب از حق  
نه از من و من مأمور شده ام که باطن را معارف و اسرار که در کتاب است که  
بسی مردم از غیر عرف بریادی و نقصانی پس از حد انبیا که جامع جمیع صفات  
و بها باشد و محیط همه کائنات شود اسرار و معارف کتابی ای برادران  
نه از من و یکی از دو فایزاید است یا گفت شود که تقدیر کلام است فاقول اذا کان  
الامر علی ما یطو و عرف فاسموا فی الکتاب من الاسرار و المعارف من الله  
و بسوی خدا انبیا رجوع کنید چونی بنویسند بر از کتاب که در فهم ناقص شما نیاید  
نه بسوی من که الفار و افاف معانی کتاب از حق است نه از من و یا فتنه کل علیه  
علم آدم الاسماء کلها لا انا فلعن الله طبعکم علی معانی کما هی باقوار و جهل و قول مکتوب  
که رسول علیه السلام مظهر اسم الله برای شیخ قدس سره باخرج این اسرار  
و معارف از جناب او بود علیه السلام **قال** فاذا سمعتم ما انیت فاسموا **قال**  
خوا که در حق است از حق معنی حفظ میس و حق که بنویسند بر از خود ام  
در کتاب است یا دیگر بدان که از حق است نه از من چنانکه گذشت **قال** ثم بالحق  
بجمل القول و اسمعوا **قال** فاصبر صبر است از تفصیل معنی بعد از فهم معانی و دریا  
مراد کتاب تفصیل بکنید و شرح و بسط بهر قول بجمل کتاب این را از کتاب تفصیل  
و معانی آن چنانکه باشد و ارسیده کلام بجمل را شرح و بسط بهر مکتوب از حقین و ظن



اگر نه راه که مشوره مطلوب نیست کرد و جمع بکنید میان قول محل و متصل و نویسی هر دو  
 میان هر دو قول که آن کلام حق است شما که گذشت در کلام حق و انحراف حق و لو کان  
 من عند غیر الله لوجدوا ایضا خلافا کثیرا و تواند بود که مراد آن باشد که جمع بکنید و  
 از حق هر دو میان قول محلی این کتاب و میان آیات قرآن و احادیث نبوی که  
 فی الشک در میان هر دو ترافع نمیشد **قال** فممنوا علی طالبیه لا تمنوا وجه الرحمة  
 منی و منکم فتمنوا **قال** منوا صیغه امر است از من میترسید و منست میترسید  
 دادن و لا تمنوا صیغه نهی است از منع یعنی شما که میخواهید باز داشته باشید که با لا تمنوا  
 بیافست و تا یکدم قول ممنوا را بگذرد الرحمة منصوب است به مفعول امر لا تمنوا و او را  
 صیغه امر است از توسیع غیر ترس نیست نهید بجز که ترسیدید از کتاب و نهید در  
 بر طالبان کتاب و بیان بکنید سر او و معاذ را ایشان که خود قوت خراج آن دارند  
 و باز دارند از طالبان جنبی و محلی که شامل و محیط است جمیع شما که طلب اسلام  
 بکنید **قال** من من الله الی دار السلام اگر چه اسلام و مشاوت نبی عالم بکنید امانت  
 نموده آن نبی و گوید و من من الله الی دار السلام و ما کان نفس من الا باذن الله که ترسید با آنچه  
 و ما منی و من الله الی دار السلام صیغه امر است مجمل است مراد که حاضر را بگو است  
 مراد از آنجا که انرا ای ساقط شایان ان منوار علی طالبیه لا تمنوا رحمة الله و  
 نعمه الی و منکم فتمنوا و لا تمنوا یعنی پس و بکنید آن رحمت را که شامل الی  
 تمامی مردم کرد و هر که ترسید و بخل در آن نیست و رحمت حق آن رحمت است  
 از وی طلب که او ائمه و زوایان رحمت و نعمت بسیار نمیشد که در آن رحمت  
 الله و قریب من المحسنین الذین لا یجعلن نمازهم الله من قویان معاذ در نماز  
 و نماز بکنید با برادر الی بگویند شرح محله را که ای و این هم ترافعت است هر که  
 اعطای کسی منتقد و غیر ترسید و ترافعت و انقطاع و ترافعت و ترافعت

نسخه

و این امر بدست او و پس شما که گفت و ما کان نفس من الا باذن الله و غیرین  
 تر این استند ادبست کار عین تو تبلیغ احکام است مردم آنکه آمدی من صحبت  
 و لکن الله بهر شریک و هو اعلم بالمعتمدین و ما علیکم الا البلاغ **قال** و لا تمنوا  
 فتمنوا **قال** لا تمنوا صیغه نهی است از ترسیدن شما با کسر و قنانه بالفتح  
 بمعنی بخل کردن از باب ضرب ضرب و تمنوا صیغه مضارع مجمل است از منع هر دو که  
 حاضر را بکنید صفت بکنید شما بدان رحمت و رحمت طالبان با باز داشته شده است و از آن  
 رحمت و این قول نبوی در آنچه در لا تمنوا است و انقول در بعضی نسخ یافته میشود  
 بهر که منع کسر الی از اهل الله قبیح تر است از اهل آن زیرا اهل و حرامین و انفس  
 الخ اص من ذکر یافته است **قال** و من الله ارجو ان الی کون من ایضا بگذرد و بگذرد  
 بالشرع المحمدی و قید و انرا بگذرد و انرا بگذرد و انرا بگذرد و انرا بگذرد  
 ماضی مجمل است از باب تفعلیل ای من الله الله بوفیق و تائیده الله بضم  
 من روزه الله من صیغه امر است و اباه و تاید صیغه ماضی معلوم است از باب  
 تفعلیل ای تاید تائیده الا غفای و ما از تاید غیره بانه جمله مستعدا للتمسک  
 الالی بالارشاد و التلقین و چون سعادست غفای و متابعت محمد رسول الله علیه  
 و آله نجاست که او گفت لو کان موسی حیالما و سوا الاتباعی و کما گفت اللهم  
 اجعلنی من امة محمد و دیگر گفت اللهم اجعلنی من محبیه و علی بن اقیباک گفت شرح  
 قدس سره و قید بالشرع المحمدی المطهر ای عن ادناس الطبیعه و جنبه الهوی تا صاحب  
 مقامات کرد و از اهل در جات و قید صیغه ماضی مجمل است از باب تفعلیل  
 بگذرد اول ای من الله من ارجو ان الی کون من فیده الله بالشرع المذكور و قید صیغه  
 ماضی معلوم است چون تاید و قید صیغه ماضی مجمل است بگذرد تاید و قید بالقول و  
 الانقیاد و السمع و الطاعة و قید غیر باعلامه جلالی قدره و کمال امره علیه السلام

فتمنوا  
 و تاید صیغه ماضی معلوم است  
 از باب تفعلیل



و این خیر ناعطف است بر آن کوی ای من اندر آواخت زانی الدار الاخرة  
 فی زمرة اهل اهل الدار النابین علیه السلام فی السعادة العظمی و  
 الدرجة العلیا کما جعلنا فی الدار الدنیا من علی السلام خیر از خدا تعالی  
 امین و ارم که چشم از آن کس که تمیز ساخت است حق تعالی آنها را تمیز و  
 جانی خود پس متباین شده اند و قبول عوده احوال و احوال را و یا تمیز شده اند  
 در ساطع برای طلب حق و محبت او تباخین و ارشاد در حق تعالی و امین  
 هم از آن کس که مقتدر ساخت است حق تعالی آنها را تمیز و محضات یافته است  
 با کشته از کثرت طبع و نجاست حوی فانی باطنی من الهی ان هو الاوی و هو ال  
 یوم یوم از انجا که بای ایشان از حق تعالی اسباب احوال شریف و مقتدر ساخت  
 باشد که بر کثرت از او ابره شریف بر حق تعالی نمایند و در حق تعالی شریف  
 فخر و خلقت شریف نمیکند و نمیکند بر خاص در حق تعالی کتاب اگر چه مجبور و اقصی  
 در حق تعالی با کس که در حق تعالی از حق تعالی شریف است پس مقتدر بر حق تعالی  
 و انشاء شریف و سجع و فاعل آن و در قید آورده و دیگر از آن بیان جلال تعالی  
 علیه السلام و کمال امر او و عظمت و باری شریف است از حق تعالی طبیعت و هوای نفس و  
 بعد از ارم که در کثرت از او مقتدر بر او از آخره در میان زمرة رسول و دوستان او علیه  
 السلام که کتب است بر حق تعالی و از حق تعالی سعاد و طهر و در حق تعالی شریف  
 که اندر است مآر و دار دنیا از ارم و کرده رسول علیه السلام در حق تعالی است  
 و حفظ آن شریف قدس سره عالم و متیقن است که او از حق تعالی کثرت از حق تعالی  
 وقت شروع در مقصود آمد و خاک بر حق تعالی با الفاء الماکلة علی العبد و ملک  
مسحوق العبد فی الملة اومیه اول مبتدا در حق تعالی بسوی مآر و وصول با  
 موصوفه و لا کسره فاعل الفاء و علی العبد و من ذلک متعلق بالفاء و فی حق تعالی

در حق تعالی  
 کتب است  
 در حق تعالی  
 در حق تعالی  
 در حق تعالی

در حق تعالی  
 در حق تعالی  
 در حق تعالی

اقول

الکون

آری خیر متباین و فی حق تعالی اومیه صفت بر نفس را و انصاف آن بسوی ما بیانیه باشد  
 یا من ذلک جانی ما باشد یعنی پس اول خبر که الفاء و افاضه که در آنرا مالک خاص  
 و موصوفه بر خیزد خویش از آن کتاب که در لوه بود آنرا و امر کرده باشد آن رسول  
 علیه السلام نفس حکمت الهیه است که واقع است در کلمه اومیه یعنی در حق تعالی یا روحی  
 منسوب باشد یا دم منعی بعد که اول فرد نوع انسانی باشد علیه السلام از حق تعالی  
 نفس حکمت الهیه منسوب یا دم شریف و کثرت حکم الهیه در روح هر نبی و عین او و روح  
 خاص رسول ما علیه السلام که خاتم الانبیاست و افضل الوفا و مظهر رسم جامع با تمام  
 بلکه معارف الهیه در عین هر فردانی باشد اگر چه ظهور نیانند و صفت جمیع علی  
 بود و رفت پس هر فردانی کل باشد و خاک کلمه با روحی از حق تعالی شریف  
 او و فاعل الارض فاعل انفس جمیع و من اجیان فاعل انفس جمیع  
 یا بگوئی که اول باب از آن کتاب که الفاء و مالک بر خیزد خویش تا آخره مالک  
 عبادت تا قیام کند که بجز معارف و حکم ملک حق است بنده و مالک آن نیست  
 پس تصرف بنده در آن کثرت بر او انشاء مکتوبی که مآذول باشد خاک کلمه شریف قدس سره  
 مآذول شود و مآذور یا خارج این بهر دو نفس هر حکمت که در حق تعالی کتاب است که  
 منسوب باشد آن نفس بسوی آن کلمه خاک که در آخر این نفس شریف قدس سره و در حق تعالی  
 یعنی محل تقویش حکمت الهیه عین ثابته یا روح آدم صغیر یا نبی او از حق تعالی که  
 انوار حق تعالی بر خیزد خویش نفس حکمت الهیه است که واقع شده است در کلمه اومیه  
 و از اینجا ظاهر شد و بر تسبیح کتاب یا پس هم و الهیه هم مرتبه است که جامع  
 جمیع مراتب است و حقایق است لما است اولی حق تعالی من حيث است  
الشی لا یبلغ الا احصاء ان یزید اعیانها لما است با حقیقات است  
 و جز از شرط محدود نیست یعنی اوجده آدم خاک کلمه ظاهر کرده خواهد است انشاء الله















عطف تفسیر بر شرح تفسیر ظاهر شود که نسخه النسخه الدائم است بدون واو  
 پس النسخه الدائم بدل باشد یا صفت بر شرح ظاهر شود که نسخه النسخه و ان  
 بدون لام تعریف یا صفت تفسیر بر النسخه الدائم و لغت است در معنی اضافت  
 فیض که حصول آن از تجلای دائم است و برین قدر فیض غیر تجلای دائم باشد بخلاف تفسیر  
 بدل و صفت که بر قدر تعریف فیض باشد پس نوازش بود که از قبیل اضافت است  
 بر وجهی و صوفی باشد بالعکس آن و اگر مراد از تجلای دائم اضافت بود معنی باشد پس  
 اضافت بر صفت است و بر قدر نسخه النسخه الدائم بعطف عطف تفسیر است  
 و بر قدر نسخه النسخه الدائم بدون واو عطف صفت فیض است بانی لایق بر فیض  
 حاصل می شود که تجلای دائم پس بتوان گفت که فیض عین تجلای دائم بر هر دو صورتی که  
 ظاهر شود و بر کسی در هر دو صورتی که در شکل باشد نسبت بلکه نسبت به تجلای  
 حاصل در آن صورتی که ظاهر شود که با هر دو صورتی که در آن صورت  
 ظاهر است و نسبت به هر دو صورتی که در آن صورتی که در آن صورت  
 و ظهور طلعت حق باشد نسبت به هر دو صورتی که در آن صورتی که در آن صورت  
 پس ظاهر و ادراک آن اندر خلق اعم علی صورتی که در آن صورتی که در آن صورت  
 و نسبت به هر دو صورتی که در آن صورتی که در آن صورتی که در آن صورت  
 فیض مقدس و تجلای دائم در هر دو صورتی که در آن صورتی که در آن صورت  
 زردی و سفیدی فیض چون در آن صورتی که در آن صورتی که در آن صورت  
 پیدا شد و آنکه نسبت به هر دو صورتی که در آن صورتی که در آن صورت  
 الامن فیضه الاقدس **فرا** انیقول تعجب پس است توطئه قولی که می آید الیه  
 بر وجه الامر کل و درین قول دفع دخل است بر هر دو صورتی که در آن صورت  
 غیش و مکر و عمل قابل قبول فیض مقدس و تجلای دائم پس محل تفسیر ظاهر است

که فیض مقدس و تجلای دائم پس محل را محلی دیگر یا دیگر که قابل تفسیر فیض است محل  
 آن را محل فیضی که فیض برین محل را محلی دیگر یا دیگر که فیض برین محل را  
 تفسیر در جانب موقوف علیه که جمیع نسبت باقیات عطف از مکرر و مکرر یا مکرر  
 محل فیض مقدس و تجلای دائم پس محل را محلی دیگر یا دیگر که فیض برین محل را  
 بجای این محل و در جانب فیض است این را صفت اضافت بر و آنکه نسبت به ارباب  
 و زیاده نسبت به کس که نسبت به و باقی الاقابل تا آخر جمیع تا در میان مکرر قابل مکرر  
 و قابل صورت ثابت نشود و کما فیض اقدس از حق خارج اعیان باشد که قابل  
 فیض حق قابل و کلیات الی بی نهایت فیض اقدس از حق خارج اعیان باشد که قابل  
 بلا و کسب فیض مقدس تا اعیان باشد را محلی باشد که واجب فیض اقدس  
 نباشد ثبوت بر آن محال باشد که غیر از جمیع الوجود است و آنجا که نسبت به ارباب  
 در این بر این است و الفرق بین فیض الاقدس و فیض المقدس این است که فیض الاقدس  
 هو النسخه الدائم المحبب لیسوت الاعیان و مستعد تمام المحفرت الی الی الی  
 و فیض المقدس هر التخلیات الدائمة الاساسیه لموجبه ظهور و انقیاض استعداد  
 تلك الاعیان فی الخراج الی باقها اما اقدام العالم بوم هو فی شان فالتحقیق ما شانی  
 و خط الاول من ادکاکه که می آید بر این است که در هر دو صورت مکرر و مکرر  
 صورت و مکرر مکرر و مکرر از آنجا درست است که صورت او بر صورت او است و در آن  
 ظاهر که در آن صورتی که در آن صورتی که در آن صورتی که در آن صورت  
 در هر دو صورتی که در آن صورتی که در آن صورتی که در آن صورتی که در آن صورت  
 و مکرر و مکرر که در آن صورتی که در آن صورتی که در آن صورتی که در آن صورت  
 پس اگر آنکه مکرر و مکرر در آن صورتی که در آن صورتی که در آن صورتی که در آن صورت  
 است که در آن صورتی که در آن صورتی که در آن صورتی که در آن صورتی که در آن صورت

و فیض الاقدس  
 و فیض المقدس











































و طاعت بر چه مأمور شود و طلب نکرده و این از تکلیف خلاف است و معنی  
 نه در طلب نفس الا وسعها و انفاضا کردن ثلاث من تعالی که هر  
 مرتبه است بر نفس او و است از آن هرگز او که طلب لایق آید  
 و لکن کافوا انفسکم بطلبکم **فان** طلبت احد من الخ الا ما علیک و است  
 ملائکه عین آدم **ان** يقول لعلل حکم ساقی است که تعاقبا کردن و قدرت الحق  
 بخت و عبادت و است از ملائکه هر چه در دست که در شش و کس از حق  
 مکرر و اگر در عطا و بخشش میکند آنرا ذات الکیس و حال آنکه ملائکه را جمیع  
 آدم که جامع جمیع اسماء الیه بعد از ذوات ملائکه نهاده اند و جمیع قدرت  
 اسمای حق تعالی که مظاهر آن بعضی باشند پس بحسب این بعضی و معرفت آن عباد  
 و طاعت میکنند و آن اسماء که ملائکه مظاهر آن باشند اسماء تنزیهیه اند بخلاف  
 ملائکه اسماء کونی و سماوی و عبادت جمیع اسمای او و علم آدم الاسماء  
 پس عبادت و طاعت میکند حق تعالی را جمیع اسماء بحسب معرفت خود و هرگاه  
 توابت و غفور و متقی و وجود انسان جبران و سلاسمه بودند و چون اسمای سید  
 و مظاهر و باطن جامع اسماء الیه گشت حق و کائنات از اسماء او که جمیع ملائکه  
 معصیت انسان در نظر او گشت و اسماء مذکور و غیره و است پس عبادت و طاعت  
 جمیع از حیوانات مذکور عبادت طاعت ناموس طلب نکرده و بنا بر ذوات  
 حق تعالی از انما طالب عبادت و طاعت مذکور فرست بخلاف ذوات  
 و ابوبکر و ابولهب و پس طلب برابر بودند لاجرم حق تعالی از هر دو عبادت  
 و طاعت ناموس طلب نمود و پس طلب نظر باستعدادی باشد و نظر و کثرت  
 جزئی بود که طلب اقبال و قبول کرد و ابولهب است او با و در ملائکه اولی و اولی  
 و مقبول و ثانی در برشت و مرود و و اما لم یفرق بین غیر مقبول و ایضا حکم حق

میت

الهی است اسماء

در شش

کمال

این کلام است که استقامت تکلیفی دیگر باشد و استقامت فعلی دیگر و طاعت  
 تقابل اصل بر صالح و طایه است و هر نفس و نفس و نظر کم و جود بر روی استقامت  
 جزئی است لاجرم گفت با و بگویند موثقا صدق تعاقبا و باقی است کس کافر  
 ملحق با شقیق و از اراده و کس با آن بقول دیگر می شود و کان الاول موثقا کمالا  
 کافر و اخلاص جوی از لفظ ناموسی که گشت باید گفت حق تعالی و ما علیک الا السلام  
 و سوا علیهم انذاریم ام لم تنذرهم لایمونی و ختم الله علی قلوبهم و لا یسمعون  
 و یحفظون فی نفس از غفوه و انعام و قبول و در و غیر آن معنی است بر بعد از غیری  
 از جملات است و معنی است ام لم تنذرهم لایمونی فی نفس و لکن استغفرت لهم  
 سعدون من غیر الله پس هر چه بود که کون جامع از کون می نه امر ناموسی و عیب  
 آنکه امر ناموسی حکوم و باقی هر چه است فعلی مطیع و کل مطاع و اگر چه معنی را در  
 مع ما عطفیه و در لا وقت مع ما عطفیه معنی علی کون جبرانی است و معنی  
 عرب طریق و اسع است و جاری پس لم تقف و تقف از و تقف معنی  
 اطلاع و غیره و معنی است که در هر چه که تعاقبا و طلب میکند از افعال و خصلت  
 عبادت و طاعت و است و معنی است حق را در هر چه است بخشش میکند بخلاف ملائکه  
 عبادت از هر ما تا غیر باشد و باقی و این را عبادت و است و خواهند پس انسان  
 مظهر ذوات اند پس حق تعالی است نه ملائکه که مظاهر اسماء است  
 سرا و از خلاف است شود پس مازعت ملائکه از هر چه بود و خصلت از هر چه  
 قول شرح و کس که کماله با یحیی احد من الخ و باقی است و کماله که اجلی  
 لم تقف و لا وقت نه مایل **فان** و لا وقت بالاسماء الالهیه الحقی خصوصا و  
 سبحت الحق بها و قد گشته **فان** معنی واقف نشد و ملائکه یکیشند ملائکه  
 بر اسماء الیه که نفس باشند و کس با نفس باشد ملائکه بر اسماء الیه که نفس

تقیه

معنی است از آنست  
 از لغت و طاعت  
 و واقف نشد بر جری که صحیح

معنی است از آنست  
 از لغت و طاعت  
 و واقف نشد بر جری که صحیح



۴۹۲ - مختصر

ملک

۴۲

افضل

[illegible]

مجلس ششمین

از طاعت

1125



















نماندند حکم و وجود و عدم و دارا و موجود و عالم و حسی و غیره پس حکم و تاثیر امور کلیه  
 چون وجود و عدم و قلم و قدره مثلا در امور کلیه که اعیان موجودات خارج نیستند  
 نیستند از انصاف است و امور مذکور با وجود آنکه حکم و تاثیر دارند و در  
 فرض خود از عقول است که نظر بذات معقول اند چنانکه گفت و لم نزل تلك الحقائق  
 الى اخره و لم نزل انما نزل است پس با وجود آنکه امور از وجودی جدا  
 و حکم و تاثیر دارند اما نظر بذات و قیاس خود معقول اند **قال** فی انظاره خمس  
 جهت اعیان الموجودات کما هی الباطنة من حيث معقولتها **قال** غیر مسل امور کلیه  
 ظاهر اند نظرا بعیان موجودات خارج و احکام و آثار که ظاهر اند موجودات خارج  
 جدا اعیان موجودات خارج و آثار آن ظاهر اند اعیان موجودات غیر آن امور کلیه  
 معقول اند چنانکه امور مذکور باطن اند نظر معقولیت آن جهت معقولیت خود  
 وجودی در خارج ندارند **قال** فاستناد کل موجود عینی لهذه الامور الكلية التي  
 لا يمكن رفعها عن العقل ولا يمكن وجودها في العین وجودا نزولا بمعنى ان يكون  
 معقولة سواء **قال** یعنی پس استناد هر موجود خارج باین امور کلی و تناسب  
 آن بسوی امور مذکوره که ممکن باشد رفع و نشی آن و عقل و ادبیکه آن امور  
 عقل باشند و ممکن نیست وجود آن امور در خارج که بر آن نیست آن وجود از وجود  
 و باطنیت برابر است بغير تناسب هر موجود عینی از واجبات و علی بسوی  
 این امور کلی که نظر بذات و اخیر اعیان و در نفس معروضات از وجودی ندارند  
 و از جهت اینست که باطنیت حاصل نمی آید برابر است در همه صورت  
 در امور کلی و حکم و اثری باشد و ممکن نیست حکم و تاثیر امور کلی در مکان باشد پس  
 در وجود غیر از امور مذکور است و برین تقدیر خبر میدهد که استناد کل موجود عینی  
 است قول او لهذه الامور الكلية است بغير استناد هر موجود عینی بسوی آن امور

بفهم

بغير واجب و ممکن در این استناد و تناسب برابر اند از این قول بر تعدد این قول  
 استناد و سوا خبر استناد است **قال** و سوا ائمان ذلك الموجود العینی موقوت  
 ان خبر موقوت لهذا الامر الكلية واحدة **قال** بغير بار است که خبر موجودی  
 موقوت بغير زمان یا مکان ممکن حادث یا غیر موقوت بغير غیر زمان یا مکان ممکن قدیم و هم  
 واجب نسبت زمانی و غیر زمانی بسوی امر کلی و معقول یکسان است و در حکم و  
 تاثیر شدن از آن امر هر دو موجود مشترک اند و بسوی موجود زمانی و غیر زمانی در  
 استناد بسوی امر کلی محل و ظرفیت و حکم باین امر کلی در یک موجودی من آن  
 و قدیم نیست و در موجودی دیگر غیر آن و حادث زمانی و حدیث نسبت بسوی  
 امر کلی نیست جدا حکم با عقل محالی امر کلی است که موجودات عینی باشند جدا محال  
 نیز در امر کلی حکم و تاثیر است چنانکه پیشوی **قال** فیران هذا الامر الكلية يرجع اليه  
 حکم من الموجودات العينية بحسب ما ظهر حقائق تلك الموجودات العينية  
 العلم الى العالم والحیوة الى الحیة فالحیوة حقیقة معقولة والعلم حقیقة معقولة متیزة  
 عن الحیوة كما ان الحیوة متیزة عنه **قال** بغير لیک بدست که بسوی این امور کلی  
 معقول را حقیقت خود و تاثیر میکند در وی حکم از موجودات خارج بحسب حقیقتی  
 حقایق آن موجودات چنانکه نسبت علم بسوی عالم و نسبت حیوة بسوی حی  
 پس حیوة حقیقة معقولة است و علم حقیقة معقولة متیز است از حیوة چنانکه  
 حیوة متیز است علم بغير مرام معقول کلی را حکم است و تاثیر است در موجود  
 عینی و بسوی هر موجود عینی از واجبات و ممکن مستند است بسوی این امور کلی  
 موقوت و غیر موقوت بسوی امر کلی برابر است لیک تمایز شود در امر کلی را  
 از موجودات خارجی که محال امر کلی باشد چنانکه تقاضا کند پس امر کلی را  
 یک موجود حالت دیگر باشد بحسب حقیقت آن و در وجودی دیگر

تفاوت و غیر الموقوت







از اهل کلی و موجود یعنی حکوم و حکوم علیه غیر علم حکم کردیم و اوج و اعلیٰ انسان  
 نموده عالم را پس موجود یعنی حکوم شد و حکم که امر کلی است حکوم بر هر یک  
 علم حکم کرده خبر بر موجود یعنی که عالم است و اگر حکمی که علم حکم کرده است  
 یعنی عالم را و اعلیٰ و اعلیٰ هر دو یکی است و همچنین محل علم که قدیم است و  
 امر کلی حکم علیه پس بر موجود یعنی که حکمی امر کلی است حکم علیه یا حکم که حکم  
 فهم تا به امر کلی است و موجود یعنی **قال** و معلوم آن چه الا مورد نظریه و آن  
 معقولان فاما محدود و فی الذین موجوده فی العلم کما حکم علیه اذ ان  
 الی الموجود یعنی **قال** این معلوم است و مقرر که امر کلی که معقول است  
 وجودی و از در عقل لیکن محدود اند و خارج که وجودی و در خارج ملا اعتبار  
 عروص قرارند و موجود اند و حکم کردن بر موجود و یعنی خبری حکم علیه امر کلی  
 نیست و از آنست که موجودی پس اگر امر کلی عقلی است و وجودی و  
 در عقل لیکن خارج محدود است و بر حکم کردن بر این موجود و وجودی و  
 وقت حکم خبری حکم علیه است وقت نسبت بسوی موجود یعنی **قال** فقیل  
 الحکم الامکان فی الامکان المودعه و لا تقبل التخیل و لا التخیل فان ذلك  
 محال علیها **قال** و از شرح مقدم معلوم شود که در عقل لفظ الامکان نیست  
 قبول میکند آن امور مذکور و حکم ممکن را در اعیان موجوده و در خارج و قبول میکند  
 تفصیل و خبر را چه خبر است که تفصیل و خبر محال است در امور کلی یعنی اگر  
 امور کلی حکم کرد و موجود است و خبری قبول میکند و ممکن پس در حکم ممکن خبری  
 قبول میکند که در یک موجود حصه پنجم و در موجودی دیگر حصه خبری و تفصیل  
 در امور کلی محال است خبر حقایق بسط باشند یا مرکب طریق خبر جزئی  
 ممکن نیست منتها علم اگر حکم کرد و موجود یعنی و افراد و اشخاص را عالم است

موضوع و لاجری در موارد متعدده متحقق شد لیکن متخیر نیست و تمام در هر عالم است  
 حکم بر هر یک **قال** فاما خبر اتفاق کل موصوف بهما کالاتفاق فی کل  
 انما لم یفصل و لم یفصل لا شخص **قال** و خبر درستی که از حکم خبر  
 در هر عالم باشد یا خبر حکم انسانیت که خبر امر کلی است و در هر شخص و فردی یکی  
 خاص که انسان است پس تفصیل و خبر خبر است انقسام خبری و متعدد و مشترک  
 متعدد و خاص و افراد پس امور مذکور در آنست که هر موجودی که موصوف  
 باشد بدان امور متحقق و متعلق اند نه با خبر که خبری است و بعضی خبری و بعضی دیگر در بعض  
 و بر حکم انسانیت تمام دارد و هر فرد انسان است و هر یک از تفصیل را قبول نمود  
 و از او برده و قدرت نه بر آورده و جوی افراد کمتر شده و گرنه هر فرد انسان نیست  
 آنچه میگویند که خبر انسانیت که در زمین پس مثلا آن حصه است که در عالم باشد از این  
 تا این است و متعدد است که انسانیت را در ملک است بخواص و مشخصات  
 زیدی و انسانیت در ملک بخواص و مشخصات عمر **قال** و لا بر وجه تفصیل  
 غیر نیست اند امور کلی معقول و ثابت در عقل پس خبر حقایق در تمام خاص  
 و افراد متعدده تمامها کمتر و کمتر و متعدد و مطابق در کار خاز و قدرت تفصیل  
 ظل نموده و این میان خلا از شبیه تکرار نیست شیخ قدس سره نظری چیزها  
 خارج و نفس او بر وجه مقصود و نظری است از نبات که در اکثر جای تکرار میکند  
 و تواند بود که در نفس قول سابق که فقیل الحکم الامکان باشد تا آخر که  
 قبول میکند حکم امکان را فی حکم امور کلی ممکن است و خبر را تمام ممکن نیست  
 عبارت و احد است **قال** و از امکان الامر الی ارتباط این من له وجود یعنی و این  
 من له وجود یعنی قدرت و بهی سبب عودت و ارتباط الی موجود است  
 بعضی از برب آن فقیل لانه علی کل حال اینها جامع و هو الی وجود یعنی و این

مورد

حکم بر هر یک



چیزی  
و مانی که در او  
وجود خارجیست

فانما جامع و قد وجد الارتباط بغيره بالجمع فبالجمع انتهى وانما هو فني كذا  
میان کسی که در او وجود خارجیست ثابت شد و حال آنکه این مورد نسبت به  
و در غایت احتیاط این است که هر دو صفات آنها موجود در خارج نیستند و خود  
در عقل ندارند پس ارتباط بعضی موجودات خارج بعضی دیگر قریب بعضی است و  
نزدیکتر بعضی به هر حال بود باید در میان کرد و جامع است که وجودی است که  
موجود است و وجودی و اینجا نیز در موردی و امر کلی جامع است که امر کلی معدوم است  
و جامع و طرف دیگر موجود چنانکه تحقیق یافت شد ارتباط میان این هر دو  
جامع صانع که در نفس است ارتباط میان در جز با جامع و واسطه در رابطه قریب  
باشد و این چه ظاهر است شرح و تفصیل میخواهد بداند که کلامی که در این مورد وجودی  
بجای نقیض و عکس بر غیر عقل و اقل است و جایز است که بر سبیل تعلیل  
و کلامی که در این مورد وجودی باشد بطریق مشکی است اقرب غیر اصل  
و آن بعضی که مبینی است در عقل و باطن و اصل و عین است و کلامی که در  
زاید است **قال** و لا شک ان المحرك قد ثبت حدوثه و افتقاره الى محرك  
احده لا مكانه لطف بوجوده من غيره و هو الواجب لذاته حالا او لا فهو شرط  
ارتباط افتقار **قال** غير شك في سبب كذا حدث كذا نفع و ان سبب غير سبب  
بعدم بالجمع غير مستقل و وجوده تحقیق ثابت شد و نشان غیر وقت آن  
یا عدم استقلال آن و وجود و ثابت شد افتقار و احتیاج و بی سبب و حرکت دیگر  
بعدم وجود و حرکت در غیر خود را باید که حرکت باشد که بعد از آن غیر حرکت را  
و قول است که هر سه لایق نیست علت نیست هر دو در افتقار و حرکت  
بعدم حدوث و افتقار آن نظر با مکان و آن باشد اگر در نظر حرکت است  
پس امکانی است یعنی با بر بودن وجود و عدم آن نظر بذات آن میخواهد که آن

استعدا از تقیید ذاتی واجب الوجود

بسیار است که باید

احتیاج باشد به سبب و حرکت که وجودی است و در آنجا موجود شود پس هر موجودی که در وجود  
نموده و محتاج بسبب غیر باشد چنانکه گفت موجوده من غیر و غیر من وجود آن حرکت  
از غیر آن باشد و آن غیر واجب لذاته است در حال اول و حال دوم و حرکت که آن  
غیر واجب لذاته باشد که حرکت بی مستند باشد بواسطه یا بواسطه و اگر  
صل در جانب مبدأ لازم آید و این تسلسل با اتفاق اهل ملل و خطی است  
پس بر تقیید غیر واجب لذاته باشد که سبب حرکت یعنی دال بر ربط است  
خبر که واجب لذاته باشد حالا یا لا یا ارتباط افتقار و احتیاج و آن غیر حرکت  
ان باشد چه در هر یک است و سبب واجب لذاته بواسطه یا بواسطه و  
باشد واجب لذاته مستند الیه هر موجود ممکن را بواسطه یا بواسطه چنانکه می شود  
**قال** و لابد ان يكون مستند اليه واجب الوجود لذاته غنيا في وجوده و غنيا في  
و هو اعطى الوجود بذاته لهذا الحادث فاحتجب اليه **قال** غير جاره ثبت ان  
باشد مستند الیه که حادث نوی مستند باشد بالآخر واجب الوجود و در نظر بذات  
واجب باشد نه از جهت غیر چنانکه ممکنه موجودی جاز است که فنی و بی نیاز باشد  
وجود خود بذات خود و غیر محتاج بسبب غیر و الی واجب الوجود و غیر  
از ذاتی که بخود خود با سبب حادث بسبب وجود خاص و مستند مخصوصی است  
این حادث بسبب واجب لذاته و جایز است که مستند بسبب فاعل باشد  
و غیر فاعل راجع به بسببی حادث و غیر الیه بسبب الف و لام غیر لابد است  
باشد که مستند به سبب باشد بسببی و واجب الوجود لذاته  
تا آنکه لازم و تقیید را ولی الیه قائم مقام است چنانکه ثابت شد و درین  
قولی است که معنی واجب الوجود است که در وجود خود محتاج غیر نباشد  
و چیست که مرجع حادث واجب الوجود باشد و واجب الصفات الاخر

فانما  
وجوده و غیر آن را















































در وقتی که صفات جلاله و جلاله با صفات قاعده و قاعده در وقت واحد  
 عالم شهادت که ان که بر سر پدید در وقت دیگر آدم و فرزندان او که انسان معین باشد  
 و بیان کرد و امتیاز بخشید و در امتیاز انبیا و آدم را در آدم که هر یکی از دیگران ظهور و  
 امتیاز یافت چنانکه گفت رسول علیه السلام ما من احد من خلق الله الا و قد اوتی من الله  
تألیفا کما ورتب انبیا و آدم و اولادهم هر یک از آدم و اولاد او که هر یکی از دیگران ظهور و  
 ساخت و تمیز از وی و در بعضی نسخ ما من احد من خلق الله الا و قد اوتی من الله  
والقبض الاخری و انما آدم و نوح و عیسی و محمد و آدم است و اولادهم و اولاد  
 و اولی اطلاق الله علی سائر خلقه و اولی اطلاق الله علی سائر خلقه  
 من ماضی الا ما وقف علی اول اطلاق الله علی سائر خلقه و اولی اطلاق الله علی سائر خلقه  
 و وقت از وقت است قدیم تا وقت بر خاسته و وقت که از ایندی سینه باقی  
 مرسل و احد ما من احد من خلق الله الا و قد اوتی من الله و اولی اطلاق الله علی سائر خلقه  
 و باطن مرسل و احد ما من احد من خلق الله الا و قد اوتی من الله و اولی اطلاق الله علی سائر خلقه  
 امام که شیعیان هم بشمار و اولاد از آن که در بیان کرد و انبیا و آدم را در آدم که هر یکی از دیگران ظهور و  
 باشد و در آدم و اولاد از آن که در بیان کرد و انبیا و آدم را در آدم که هر یکی از دیگران ظهور و  
 بیان کنم مردم من قدر که وقت مطلع کرد و انبیا و آدم را در آدم که هر یکی از دیگران ظهور و  
 باشد و آدم را و اولاد که هر یک از آن که در بیان کرد و انبیا و آدم را در آدم که هر یکی از دیگران ظهور و  
 و اولاد و در آدم را و اولاد که هر یک از آن که در بیان کرد و انبیا و آدم را در آدم که هر یکی از دیگران ظهور و  
 لا یسجد کتاب و لا العالم ما من احد من خلق الله الا و قد اوتی من الله و اولی اطلاق الله علی سائر خلقه  
 علیه السلام هر یک از آن که در بیان کرد و انبیا و آدم را در آدم که هر یکی از دیگران ظهور و  
 بر آن احاطه کند بر آن سجد کتاب و اولاد که هر یک از آن که در بیان کرد و انبیا و آدم را در آدم که هر یکی از دیگران ظهور و  
 بر کلمات و شهادت عالم ما من احد من خلق الله الا و قد اوتی من الله و اولی اطلاق الله علی سائر خلقه

در آخر

در وقت اولی که ان که بر سر پدید در وقت دیگر آدم و فرزندان او که انسان معین باشد  
 و بیان کرد و امتیاز بخشید و در امتیاز انبیا و آدم را در آدم که هر یکی از دیگران ظهور و  
 امتیاز یافت چنانکه گفت رسول علیه السلام ما من احد من خلق الله الا و قد اوتی من الله  
 تألیف که ورتب انبیا و آدم و اولادهم هر یک از آدم و اولاد او که هر یکی از دیگران ظهور و  
 ساخت و تمیز از وی و در بعضی نسخ ما من احد من خلق الله الا و قد اوتی من الله  
 والقبض الاخری و انما آدم و نوح و عیسی و محمد و آدم است و اولادهم و اولاد  
 و اولی اطلاق الله علی سائر خلقه و اولی اطلاق الله علی سائر خلقه  
 من ماضی الا ما وقف علی اول اطلاق الله علی سائر خلقه و اولی اطلاق الله علی سائر خلقه  
 و وقت از وقت است قدیم تا وقت بر خاسته و وقت که از ایندی سینه باقی  
 مرسل و احد ما من احد من خلق الله الا و قد اوتی من الله و اولی اطلاق الله علی سائر خلقه  
 و باطن مرسل و احد ما من احد من خلق الله الا و قد اوتی من الله و اولی اطلاق الله علی سائر خلقه  
 امام که شیعیان هم بشمار و اولاد از آن که در بیان کرد و انبیا و آدم را در آدم که هر یکی از دیگران ظهور و  
 باشد و در آدم و اولاد از آن که در بیان کرد و انبیا و آدم را در آدم که هر یکی از دیگران ظهور و  
 بیان کنم مردم من قدر که وقت مطلع کرد و انبیا و آدم را در آدم که هر یکی از دیگران ظهور و  
 باشد و آدم را و اولاد که هر یک از آن که در بیان کرد و انبیا و آدم را در آدم که هر یکی از دیگران ظهور و  
 و اولاد و در آدم را و اولاد که هر یک از آن که در بیان کرد و انبیا و آدم را در آدم که هر یکی از دیگران ظهور و  
 لا یسجد کتاب و لا العالم ما من احد من خلق الله الا و قد اوتی من الله و اولی اطلاق الله علی سائر خلقه  
 علیه السلام هر یک از آن که در بیان کرد و انبیا و آدم را در آدم که هر یکی از دیگران ظهور و  
 بر آن احاطه کند بر آن سجد کتاب و اولاد که هر یک از آن که در بیان کرد و انبیا و آدم را در آدم که هر یکی از دیگران ظهور و  
 بر کلمات و شهادت عالم ما من احد من خلق الله الا و قد اوتی من الله و اولی اطلاق الله علی سائر خلقه















کلام خلا از تمام این نیست که از بعد از غایت تر می شود  
 و در اصعب الامور است و در وقت اطلاع در هر جزو زمان به استعداد خود که اطلاع  
 بر جزو زمان بهر چه اطلاع این کار شود که در وقتی که اطلاع بر مانی علم و در وقت است  
 آنکه نتواند علم خدا از آن وقت که در وقت اول و کتاب معین گوید که کتاب  
 و انبیاست نفس طوبی و ان اطلاع از اصعب الامور است و در این کار که در کتاب  
 و اما در نفس ماذ انکس خدا و علی غلط در انفاست و احوال و افعال است  
 بهر استعداد جزوی در وقت خاص و افعال و احوال بهر استعداد خود و بهر استعداد  
 که بهر وقت حق و هیچ کسی جز بهر استعداد و در غیر اینست که اگر کسی را بی استعداد  
 می شنود و خدا که می شنود **اولا** اما اعطاء الاستعداد السوال با سوال **اما** اما  
 و سوال بهر چه با هر صورت و اعطاء و با فاعل که استعداد بهر صله با معرفت و سوال  
 بهر چه است و اما سوال جواب بولا جبر سوال سائل نیز عطف به استعداد سائل باشد  
 و که سوال غیر سائل و واقع نیست سوال از وی **اما** فغایب اهل الحضور الذین  
 لا یعلمون مثل هذا ان یعلموه فی الزمان الذی یحکمون فانهم یحضورهم یعلمون **اما**  
 الحق فی ذلک الزمان و انهم ما قبلوه الا لا استعداد **اما** بهر چه است و اما  
 حضور و غیبت از باب ماقیه که اینان نیز و قوت و اطلاع بهر استعداد بهر چه  
 زمان و از آن نیست که بر آنند و مطلع شوند بهر استعداد و زمان حال چه در وقت  
 ایشان از جهت حضور و غیبت اندر چیز را که داده اند و این از آن نیست که از زمان  
 و بعد از آنکه در آن سوال کرده اند که با استعداد خود که حاصل شده بهر چه  
 زمان غیر اطلاع بهر استعداد بهر چه زمان را در بعضی الامور است و انبیاست که  
 گفت رسول علیه السلام شیخی سورة هود خدا که خدا را بعد از نفس کتاب از آن  
 العز و مخرج که ای اصعب الامور جاهل نیست بهر چه حضور و غیبت و افعال

چون این نیست که استعداد و احوال خود را اهل حضور در یابند و معلوم کنند که هر چه با هر  
 بهر وقت استعداد جزوی است که حاصل می شود و در زمان خاص اگر چه افاضه  
 از جناب حق تعالی باشد و بعد از آنکه استعداد خود را از غیبت در یابند یا عطیه را  
 که استعداد خدا که می شود و در بعضی نسخ می گویند است پس غیر می گویند رابع بهر چه  
 حضور **اما** و هم صفات صفت یعلمون من قولهم استعداد هم و صفت یعلمون من  
 استعداد هم با قبلون **اما** فی اهل حضور و از باب ماقیه در صفت از آن که اینان  
 در صفت حضور بهر چه که می دانند ایشان از قبول و عطیه خود استعداد جزوی خود و که  
 از صفت حضور بهر چه که می دانند استعداد جزوی خود و عطیه خود را که قبول می کنند  
 بدان استعداد و صفت اول و بعد از آن است از آنکه بهر چه در صفت ثانی از آنکه بهر چه  
 و این صفت اول بهر چه در صفت اول و بعد از آن است **اما** و اما اتم با یکدیگر می شود  
 الاستعداد فی هذا الصفت **اما** فی معرفت الاستعداد بیان است بهر چه در بین  
 در مواضع دیگر واقع شده است بهر چه این معرفت استعداد اتم و احوال استعداد را که  
 بهر استعداد که موجود و تحقیق است در صفت اخیر یعنی در بین صفت غرض معرفت  
 آن بهر چه است که در صفت اول بهر چه که معرفت استعداد که قبله نوریت باطن  
 باشد و بهر چه معرفت عطیه وقت شود و احوال اتم است از معرفت استعداد که از آن  
 عطیه وقت حاصل شود و احوال و از آنکه بهر چه اشارت بهر چه طریق معرفت  
 که در اخیر است بهر چه در معرفت الاستعداد احوال خود بهر چه این طریق اتم  
 طرق معرفت استعداد است در صفت و بهر چه در نفس حق تعالی گفت که استعداد  
 بهر چه و احوال است که بهر چه که در معرفت استعداد و آنکه این صفت است  
 اهل حضور باشند و اما شامل عقل و غیر عقل است و فی را در فی هذا الصفت بهر چه  
 میگوید و این حضور اگر چه حق است و صادق اما نظر عبارت و در زمره و احوال



توجیه اول هم بسوی من میفرستد پس آنرا از دست هر که بخواهد ببرد و معرفت نماید  
 ارشاد است و صاحب تفسیر که در رساله از غیر مستند تواریخ منقذ است و بعضی از اخبار  
 بیان حضرت فقیه کاتب رسالت بنابر آنکه در نظر حق تعالی اندر او کفر قتل ما علیه السلام  
 الباطل میجوئد و حق الله عزوجل در موضوع **قال** و من هذا الفتن من مسائل اللانجی  
 و لا لا مکان **قال** یعنی حق از صفت اخبر اند و صفت اهل محسوس است که سوال  
 از صفت بسیار است چنانکه صفت اول اولی در محسوس خبر عام و نه از صفت امتان  
 صفت ثانی از غیر عام و محسوس **قال** و انما یسأل الله فی قوله تعالی و انما  
 استجب لکم **قال** یعنی سوال لیکن کسی که از صفت امتثال و فرمان برداری علیه السلام  
 ماکه در قول او معنی است که پس بعد از آنکه سوال کنید از صفت امتثال است که  
 و صاحب **قال** یعنی همان ای برادر که سوال بنمایید صفت معرفت و صفت آخر  
 صفت اولی است که در اسلام و جمع انبیا صلوات الله علیهم اجمعین مناجات  
 میکردند و او علیه السلام اندر او عمل جزا القیاس بر کار عمل بر مناجات یا توکیه است  
 امر از عارف تفریق پس بسوی حق تعالی و عبودیت بخشید **قال** و هو  
 المحض **قال** یعنی نفس همان است خدیه بخش که بر خود و بر طلب خود از خداوند  
 توجیه بسوی سید خود نیاید او است مجلس الباری است و صاحب **قال**  
 چنانکه میفرستد **قال** و لیس لهذا الداعی وجه متعلق فیما سأل فی من متعین و اما وجه  
 فی امتثال او امر مستحبه **قال** یعنی نسبت میان داعی و سائل را معنی و قصدی که متعلق  
 و معرفت پسند و چیز که سوال کرده که مطلوب معین و جزئی نماید پس هر چه که  
 از مطالب منظور نظر است و در صفت متعین و متعین و در صفت متعین  
 او که در امتثال او امر و احکام سید در نظر و طلب غیر حق تعالی است  
 و نظر او بجنب سید است جمعا در مقام وحدت و تفصیل **قال** فاد

سوال سال عبودیت **قال** یعنی حق و حق که حال و وقت او فتنه سوال او دعا  
 معایت که مشیت حق تعالی را برای سوال و دعا سوال کند و بخواند حق تعالی را از  
 عبودیت و انقیاد و رام او را نه از روی هوا و خلق نفس و طلب خاص **قال**  
 فتنه فی الحال القویض و الکوت سکت **قال** یعنی وقتی که فتنه کند حال و  
 کار و بار حق بکنده ساکت و خاموش باشد ساکن و خاموشی که استیلا  
 سوان در صفت حق بسیار است که رفع آن در حق و از فتنه و خلق نیست حق تعالی  
 یا روان رفع آن هنوز نیامده باشد **قال** فتنه ایلی ایوب و غیره اما سوال رفع  
 فتنه الله تعالی **قال** انقول یا قولی اخبر که حکم سابق است و الباطل صفت حق تعالی  
 بعد از خاسته حق تعالی است منقول را الباطل حق تعالی است و صفت حق تعالی  
 بسیار و غیر آن چون ابراهیم و ایمی و یسوی و کویا و یحیی و غیره را بنمایا و لیبار  
 سوال و طلب که در خدا حق تعالی رفع میزد که بوی مثلا بودند و بخواند و حق  
 ح طایفه ای خود در حال و وقت فتنه سوال و طلب نکرد **قال** ثم انقضى الهم  
 فی زمان آخر و بعد از این دفع و لکن فتنه او ارفع الله تعالی عنهم **قال** یعنی پس  
 پسند است **قال** یعنی حق تعالی طلب نمود که سوال و طلب کند رفع بلا با حق و دفع  
 و در جواب سوال و طلب که در دفع و دفع آن بلا را پس رفع و دفع که  
 الله تعالی از این صفت و از این است که سوال انبیا مقبول پسند برایشان نباشد  
 و نافعیه فتنه ایست **قال** بدو شش که خوانند خبر زود قبل هر سبیل او حق تعالی  
 بر او و بر این صفت که در دفع و دفع آن بلا را پس رفع و دفع که  
 حق تعالی در دفع و دفع آن بلا را پس رفع و دفع که  
 لا به **قال** و الباطل بالحق و الا باطل القدر المعین الله عزوجل  
**قال** انقول دفع خدایت است حق تعالی که سابق حکم و شکر از حق تعالی

بعد از تقدیر خدایت  
 و در تقدیر خدایت



پس چنانکه میگویند که غیب دعا و سوال استجاب است بلا فصل واقع شود و این عقاید  
 واقع است ایضا گفت که شیخ میگوید که در بعضی از کتب معتبره که در بعضی از کتب معتبره  
 و در یکی از وی نظر مقدم بر وقت و وقت که قضاء حق فاعلا متعلق است و در آنجا در حصول  
 قدر معین و وقت مقدم است نزد یک نفر فاعلا میل باشد و در قدر و میل هیچ  
 بر قدر و وقت مقدم نکند و همچنین از وی متاخر نشود چنانکه اشارت وقت بسوی  
 این در قول حق فاعلا و اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون و اگر چه  
 متعلق بقضاء و قدر شده است پس آن خود چه کرد و بود و نخواهد بود و اینها  
 و علم است ایلم یکن **فاذا اولف السوال الوقت اسرع بالاجابة** یعنی سیر  
 موافقت کند سوال و دعا و وقت مقدم و قدر و وقت یعنی زمانه توفیق مسؤل حق در  
 بهشت با مقارب آری همان سرعت میکند سوال با اجابت و تعجیل استجابات  
 و اذا تاخر الوقت لعلی الدنيا و اما فی الآخرة تاخرت الاجابة **برسر کمالی**  
 متاخر شود وقت مقدم و قدر معین در دوزخ دنیا تا آنکه در مطالب و قوی با قوی  
 مطالب و قوی بنعم از و پس متاخر میشود و اجابت سوال و قوی اینجا خدش و کور  
 که اجابت بر سوال بنعم بقضاء و قوی خواست شیخ نکند بر سر **برسر کمالی**  
 بقضاء فاعلا میسر و واقع شود و گفت چنانکه میسر شود **و ای المسؤل فیه ما لا یجیب**  
 ای بیک من الله فاقم **فاذا** یعنی در آنجا که گفتیم ما فاعلا جاب حصول سوالی است  
 که بالفعل و بالغور روی عاید اجابت بیکند حق فاعلا که متعلق حدیث است  
 مراد قرآن از اینجا است که اتمام نموده و فاعلا چنانکه گفت فاقم چرا این پس  
 ای طالب حق و تامل کن در آنچه نعمت اعلم آن منی بیک من الله پس ایجاب  
 حصول المسؤل حق فی الحال لکن ظهوره موقوف علی الوقت المقدر لعل الخ فاعلا  
 ما یلحق فی قلب المؤمن الدعاء و السوال لا لا اجابة و اما عدم وقوع المسؤل عفا

سوال نامه

متعلق سوال

فراوانی از وقت باشد

میگویند که در دعا و سوال این مسابقت قضاء و حکم کلی است غیر قضاء حق فاعلا  
 و حق این است که خلف از آن تصور نیست و جز آنکه قضاء حق فاعلا متعلق  
 گفته نخواهد رسید **برای حق که انجا رفت** زان افزون نخواهد بود و اما الموقوم  
 بهیم غیر موقوف بر سبیل علم و دانش مانع شد که سوال بر زبان این جاری نشود  
 که از جهت اعتنا الی امر الله چنانکه گذشت **فاذا** نعمت خود چنانکه محکم بقبول مایه من  
 و فاعلا و حق نفوسهم و اغراضهم **ایقول** تعلیل مانع بودن علم این است  
 در وقت از سوال فاعلا بغیر غلبه غلبه دارد که کس از طلب مطلب بازمانده  
 مسابقت قضاء و بعد از چنانکه می بینی در زاهد صاحب ادویه و در بن خن میبینی  
 آنچه سبب علم بود این است و رساله آن علم ترا بر این است و بعد از  
 این تحقیق آمده اند محل خود و دلهای خویش برای قبول کردن آن محل در جزایم  
 و انچه شود و حق فاعلا و جناب او بر آن محل و آن واردات رحمانی و تجلیات  
 حق است و تحقیق غایب شد آن در و بن آن از نفوس و اغراض خود بسوی  
 نفوس و در **بر سر کمالی** در زمان خود بر طلب سوال حرکت اندک از جنبه  
 و در **بر سر کمالی** با نظر در و بن آن بر روی یا در شده بود نفس الهی آن  
 و بهر محل میبود از تعلقات با امور دنیائی و بقطع خلایق که مانع از قوی  
 از انسان بر او تعلقات پس بر اما ی قلوب ایشان متصف با بنعم و محلو که ظاهر شوند  
 و این برای ایجاب حقان و قبول بیکند خبر کرد و اندر شود از تعلقات و دارا  
 و در آن جفتا خود باقی اند و مکرر شده اند از غلبه نفس اماره و در بعضی  
 و در **بر سر کمالی** تا علم حق است و تحقیق آمده که در آنجا **فاذا** و در **بر سر کمالی**  
 ای علم بعد از این فی جمیع احوال هو اما کان علی حال نبوت عینه قبل وجود ما  
 بنعمه و از غلبه که علم بقضاء حق مانع این است **بر سر کمالی** از سوال فاعلا











نیز

افاضه

اطلاع بکاشف  
براساس اعتبار  
اطلاع حق تعالی بر

واقع شود و صورت وجود بر این عین اینکه مطلع شود و آن مخلوق در حال اطلاع بر احوال  
عین ثابت در حال وقوع صورت وجود بر عین ثابت چون اطلاع حق تعالی بر احوال  
در حال عدم اعیان ثابت بر تقدیر وجود و حکم علی عبارتست معنی نیست از استقامت  
میع مخلوقی بعد از آنکه مطلع ساخت پیش از احوال حق تعالی بر احوال عین ثابت و او اینکه  
مطلع شود آن مخلوق در حال مذکور بر اطلاع حق تعالی بر اعیان ثابت در حال عدم آن  
احیان ثابت پس در میان هر دو علم و اخذ فرق ظاهر شدیم غیر از حال که مطلع شدیم  
احوال عین ثابت خود مطلع نیست چون اطلاع حق تعالی و با اطلاع حق تعالی که احوال  
بود در حال عدم اعیان ثابت در حال عدم نسبت و اضافات ثابت بود که صورت  
وجود و خارج ظاهر ضایع می شود **لا تعالیست** آیت لا صورة لها **نیز**  
زیرا چه مدرستی که اعیان ثابت در حال عدم نسبت و اضافات بسوی ذات حق  
که صورت علیه حق باشد که نیست صورت موجود خارج بر آن نسبت و اضافات و از  
پس اطلاع بند و حق اطلاع حق تعالی و بر اطلاع حق تعالی بر اعیان ثابت در حال  
غیبت پس مطلع و رفع نیست حق تعالی و او میداند باقی عین ثابت و احوال  
حق تعالی بر بند و سابق بر علم بند و بنده و بعد از علم بند و بنده **نیز**  
**او ساکن بر شوی** **بعضه الله يقول انما العباد لیس فی سبیل الله**  
**بهذا المسأله** و است فی افاده العلم **نیز** پس با تقدیر که اطلاع حق تعالی که  
عین ثابت باشد در حال عدم باشد میگویم که بعد از آنکه که ضایع نیست که در  
بنده مساوات و برابری در علم که هر دو مستفیض باشند از عین ثابت و احوال  
اگر چه ضعیف و بسط میخواند اما میتوان که در کتب ارات عبارتست و اینجا  
که در تفصیل است و بنشیند بر علم احوال حق تعالی که واقع صورت وجود و احوال  
بنشیند علی الله العین لا یفصح الوجود فی العین و لم یفصح الحق فی البین

شقی

حق تعالی واقع صورت وجود و احوال الله العین لا یفصح الوجود فی العین و لم یفصح الحق فی البین  
الاحیان الثابتة فی حال عدمها کما یتبی فی انشاء الکلام علی هذا الوجه ثم نفس  
ثابت علیه بخوله لا تعالیست نسبت ثابت لا صورة لها **و من** ههنا یقول الله تعالی  
حق تعالی **نیز** از اینجا که علم حق تعالی بر احوال و احوال آن تابع اعیان و احوال  
پیش در حال عدم میگویند حق تعالی و در حق خود در حق تعالی علم الحجاب برین ممکن و الله  
یعنی تا در اینم اهل جهاد و از شما و اهل صبر را چه میخیزد شخص انسان بی جای در اند  
بعث صابر و اینجا حدیث علم و تعلیق آن لازم نمی آید که اعیان قدیم باشند آنچه  
لازم آید نیست که ذات معلوم و مقدم باشد بر علم و تعلیق و بی تقدم ذاتی ضایع  
تقدم عالم بر علم و تعلیق و بی تقدم ذاتی است و این حدیث نیست که نیست و معنی  
**و این حدیث تحقیق المعنی** **نیز** کلمه تحقیق جایز است که کسب فاعل باشد در تحقیق  
و جایز است که کسب مقول باشد غیر کلمه فعلیم کلمه است و تحقیق و مثبت معنی است  
و از این الامر و ظاهر الحرام بر غیر فاکرام یا کلمه است که تحقیق ثابت کرده شده است  
منه آن بلا تکلف و کمال نزدیک لغو و عظام ضایع معلوم کردی که علم عالم هر که  
باشد تا آن حد که است بر وجهی من الله یک لفظ و است علم بر این حدیث  
و چون چهار ضعف دو است علم ضعیف واقع شد و چون محدود است علم بر احوال  
که نیست و چون ابواب و اضالی آن قابل بیان بودند علم چنان متحقق شد و خدا  
و در اند و اندر تم ام لم یفصح الوجود فی العین و لم یفصح الحق فی البین و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
مع الفیه واقع است لطیف است ضایع در حق تعالی یا احوال است آن معلوم  
و آنکه در آنکه احوال کشف انفعول واقع شده است مجمل آنکه مراد از علم  
در آنکه سابق علم تفصیل است و معرفت و ظاهر عین ظاهر است **ماهی** کما یفصح  
مس لیس که در الفیه رب **نیز** نیست کلمه فعلیم ضایع بود میگوید و کما

مطابق است







یاقی بجز علی بن ابی طالب علیهم السلام مگر ای طالب حق و در تعب و رنج میداد نفس خود  
درین دبرای این که بر روی پادشاه و خشن خود را اعلی و برتر ازین درج و مرتبه که غلبه  
شده باین درج فوقی ندارد و بعد از این نیست مگر عدم محض خیا که هرگز نشود  
فما هو ثم و ما بعده الا عدم المحض **قال** یعنی نیست اعلی ازین درج و مرتبه در  
تجلی ذاتی یا نیست حق در آنجا که نفس خود را طاعت و تعبد کرده و بجهت ترقی رسیده  
ولی نیست بعد ازین درج و مرتبه مگر عدم محض خیا که هرگز نشود که اعلی ازین درج و مرتبه  
متجلی الخایت الغایات است بر آنجا که هرگز نشود که اعلی ازین درج و مرتبه  
ظهور حق او عین ظهور حق نیست و ظهور صورت او عین ظهور صورت حق محال است  
**قال** ان الله خلق آدم علی صورته ازینجا گفت صلاح قدس سره الغریب یامن ابوی دین بود  
اما **قال** مومنان که در رویتک تفکرت است مرا آن فی رویت سماوی و ظهور حکما  
**قال** یعنی پس حق آینه است برای دیدن نور ذات عین خود را و تو آینه صغیری برای دیدن  
حق تعالی را سماوی خود را و بر ظهور احکام و حکومت استخار جبرئیل الوجودی ظاهر میشود  
احیان ثابته و کالات آنجا با حیان ثابته ظاهر میشود صفات حضرت الوجودی  
و حکام و حکومت استخار حیان ثابته محل سلطنت استخار انوار الهی که هرگز  
ناشد که نیست رسول الله علیه السلام المؤمن مرآة المؤمنین جمیع مومنین از استخار حق  
**قال** و نیست سوی عینه فاختلط الامر و ابهم **قال** یعنی نیست آینه حق تعالی که عین حق  
خیر عین حق تعالی چه هرگز آینه حق غیبی اندیشد پس مختلط شد کار حق تعالی و ضمیمه  
مشبه آن کار و تمیز غیبی و محل از حال و حال از محلی و دانی از غیبی و مرئی از غیبی  
نیده در خدا عین خودی نمیدارد خدا در بنده استخار خودی یا بدو ظاهر عین ظاهر است و در  
عین مسیح **قال** تا که بگوید بعد ازین تو دیگر من و دیگر من و دیگر من بجای هم ایتم **قال**  
صیغه یاقی بجز علی بن ابی طالب علیهم السلام مگر ای طالب حق و در تعب و رنج میداد نفس خود

**قال** من سر من سر از ما و از غره غراف که است که جلیل بنده در علم آن امر و  
آن نیم از راه را که وی و مردم مانند و خارج شد از غریب میان مراتب با علم مرتب  
احمل مراتب است که گفت انکس العجز عن درک الامر انکس العجز از در یافتن و  
یافتن غنم قدرت بر دریافت دریافت است که قدرت انکس تا بهین جا بود  
و صفا من علم علم من مثل هذا و هو اعظم من القول **قال** یعنی بعضی از ما غراف که است  
شده و در یافتن صفا من علم علم من مثل هذا و هو اعظم من القول **قال** یعنی بعضی از ما غراف که است  
انکس العجز عن درک الامر انکس العجز از در یافتن و  
است این و آن است از آن که جلیل است **قال** بل اعطاء العلم السکوت کما اعطاه الخ  
یعنی چنانکه او را انکس علم و سکوت است و سکوت بر آن جلیلی و او علم و معرفت خارج  
این بوی تجرید اعتراف بجز غیر علم صاحب سکوت سکوت داده است و علم صاحب  
و در تجرید و ما واقع است بجای کما و این ظاهر است بجز خدا و آن علم با حق و غیر  
رافع بجز سکوت داده است که بجای العلم علی واقع است و بجای السکوة  
سکوت و در ادب و در ظاهر است **قال** و هذا هو اعظم عالم بالهدی **قال** یعنی این عالم  
است ازین قول اعلی و اعلی عالم بالهدی است و دانسته از هر دانا بجز انبیا  
بلیغ جمیع مقامات و مراتب کلی و جزئی جلیل و حقیر و غیر میان این مراتب شان  
العلماء بالهدی است و حاصل نیست اعتراف بجز آنکه در رب او رسم جامع جمیع ارباب  
کما استخار است که نیست **قال** لیس هو العلم بالا صلا الا الخاتم الرسل و  
ثم الاولیاء **قال** یعنی نیست او علم و معرفت بجهت او است خاتم مکرر خاتم رسولان  
میرزا جبرئیل از انبیا دیگر مشاهد حق و مراتب آن نداشتند مگر او سکوة خاتم  
ملک محمد است که است بر این خود و رسم آن دون اسم خاتم الرسل و جبرئیل خاتم  
الاولیاء است خیا که گفت و خاتم الاولیاء غیر مکرر خاتم او نیست از انبیا و جبرئیل



معلوم خواهد بود و در این مقام نخست مکرر از خاتم الاولیا و بعد از آن از سایر  
اعظم و جامع باشد بخلاف اولیا و دیگر مکرر در رسالت نیز مکرر از خاتم الاولیا  
در مقام او خواهد بود و اینست که در اول و جان دار خواهد یافت **تو ما می گوید در**  
**و جان نماند دل نماند شد جان از اولیا** و ما می آید احد من الاولیا و رسول الله  
**مشکوه الرسول الخاتم** یعنی غیر من بعد حق تعالی و هیچ یکی از انبیا و رسول مکرر از مشکوه  
و تا اوست رسول الخاتم انبیا باشد و از خود چیزی آن و نه در حق را مکرر تحقیق  
او که جمیع است در آن امور علوم و معارف پس یکی است از انبیا و از انبیاست حال  
او میر و یک است در امور دین و اهل نبوت و همچنین است حال خاتم الاولیا بلکه  
می شنوی **اولیایه احد من الاولیا** الامم مشکوه الولی الخاتم **یعنی هر یک**  
حق تعالی در انسان او مکرر از مشکوه و هیچ یکی آن ولی که خاتم اولیا باشد و انبیا و اولیا  
غیر از خاتم نظام اهرام است و هر حق تعالی از او تعالی است داخل است اعظم (در نظر او  
حقیقت محلی باشد از انبیا که گفت خدا تعالی در حق است رسول علیه السلام تم  
خیر است اخراجت للناس بامرون بالمعروف و نهی عن المنکر و گفت آن رسول علیه  
السلام علیه منی کافیا یعنی کسرا اهل انبیا و مکرر دیده اند حال حق را که او را  
مصلح رسول خاتم و نور او از انبیا است که او خاتم است و ولایت که باطن و سر خاتم باشد  
انقطاع نیافزیده و لی که اسم حق باشد باقی است و ظاهر شود آن ولایت در امت  
رسول خاتم بحسب استوار است ایشان شایسته انبیا یا بلکه ظاهر شود و کمال مقام در حق  
مستعد آن باشد و خاتم الاولیا صفت است از صفات خاتم الرسول و حسیه است  
او خواهد بود و اینست که **العد التویر از انبیا است که می شنوی و در انبیا** همان  
الرسول لایرونه منی رفته الامم مشکوه خاتم الاولیا **یعنی اولیا و دیگر من**  
حق نیستند مکرر از مصلح مشکوه خاتم الاولیا بلکه رسولانی خاتم من بعد حق تعالی

ط

که مکرر از مشکوه خاتم الاولیا و انبیا که خاتم الاولیا است و رسالت باشد پس می شنود  
حق که حق تعالی را مکرر از مشکوه خاتم الاولیا و با وجود اینست از حق یکی و بی غیر  
که او در نفس خود خاتم باشد از انبیا و انبیا که در حال خود را یک از انبیا و پس  
هر واحد تصرف میکند مکرر در مال خود و یکی از دیگر و احد از یک صدق یکی باشد از انبیا  
تحقیق یکی بود مکرر از نام غیر از انبیا است که خاتم مفضل و اهل مال مفضل  
خاتم الاولیا **یعنی** که از انبیا و خاتم الاولیا نام نیاید و این توجیه  
تدبیر حق است که در هر یک از انبیا و در هر یک از خاتم مفضل و مفضل و مفضل  
باشد و هر یک از انبیا که خاتم الاولیا است و رسالت است از خاتم الاولیا **فان رسالت**  
**و اوسته** یعنی نبوة المشرع و رسالت فقط همان والولایه لا مطلق **یعنی** که در رسالت  
بعد سابق است و نیز پس برستی که رسالت نبوت است پس مفضل و تمام میشوند  
و ولایت مفضل نیست و نیز است هر حق تعالی از راه ولایت است که باطن نبوت  
باشد از راه نبوت و رسالت است پس هر که بجهت تبیین احکام ناموس است پس نام  
برای اصلاح احوال ایشان و بجهت بیان طریق که در آن صلاح دنیا و آخرت ایشان است  
در رسالت نبوت مفضل و تمام میشود با کمال دین و تمام نمیشد از انبیا  
در نبوت مکرر و تبیین احکام ناموس و نبوت و خاتم باقی است در دنیا و آخرت  
سود حق از راه ولایت پس که باقی است و غیر مفضل در دنیا و آخرت از انبیا است  
حق تعالی پس ولی موصوف است بخلاف اسم حق و این مرتبه نظر بحاکمیت اسم  
اعظم هر خاتم انبیا است از مرتبه واسطه است میان انبیا و اولیا و میان حق تعالی  
چون ملک است لایرونه منی رفته این مرتبه از انبیا و رسول و شرح قدوسی  
بلکه هر دو از جنس حکم خاتم خواهد شد و اینست که **العد التویر از انبیا و رسول**  
از انبیا و غیر ایشان از راه ولایت پس در انبیا است که مکرر از انبیا و رسول



وارجح است که در مشهور **قال** مفسرین من گویند اولیا را با ذکر ناه الا ان لم یکنه  
 خاتم الاولیا بلکه من دونهم من الاولیا و ان کان خاتم ناه فی الحکم الخاتم لایست  
 به خاتم الرسل من التشریع **قال** غیر من رسولان و خیاران ازین نه که اولیا باشند  
 چیزی که ذکر کردم و مشهور نیستند من خلا را که از مشکوه خاتم الاولیا و از نور خارج  
 او پس چگونه باشد که او را خیاران باشد که اولیا و من پسند اگر خاتم الاولیا  
 در حکم و اظهار تنگی احکام تابع خیر را آورده باشد از خاتم الرسل که تشریع باشد  
 احکام شرعی و متون باشد و که خاتم الاولیا بعد از خیر باشد و خیر منصوص کرده است  
 که آن سراج است **قال** فذلك لا یصح فی مقامه و لا فی نفس ما ذهبنا الیه **قال** یعنی  
 این مذکور که خاتم الاولیا تابع باشد از خاتم الرسل را در احکام تشریع و در مرتبه  
 در مقام آن و جمیع بر خاتم الرسل را در احکام شرعی منافیست چیزی که در مقام  
 انکه بعد از او و رسل متدعی باشند مگر از مشکوه خاتم الاولیا بشود **قال** خاتم  
 من وجه یكون انزل کما ان من وجه یكون **قال** یعنی پس برستی که خاتم الاولیا  
 از وجه و با اختیار را باشد از انزل و فروتر است که تابع وی باشد در حکم خیار برکت  
 خاتم الاولیا از وجهی و با اختیار را و از طرف شهادت من و اوست و هر چه  
 و احد افضل باشد و مفضل است یا بر یکدیگر نیست **قال** و قد ظهر فی ظاهر شرعنا  
 ما یؤید ما ذهبنا الیه فی فضل عمری اسالیجی بعد بالحکم فهم و فی بایر الخلق **قال** انقول  
 نایب حکم سابق است چیزی که خیار باشد در ظاهر شرع مگر شرع محمدی باشد چیزی که قوت  
 بخشد حکم را که در مقام بسوی آن که فاضل من وجه جایز است که مفضل باشد و در مفضل  
 عمر منی الدخیر در شان نیدان خبر حکم که در عمر در ان نیدان یعنی ظاهر باشد فضل  
 تفاوت در حکم کردن آن در شان نیدان بر هر یک که حکم کرده بود خلاف حکم عمر  
 رضی الله عنه که در شان باشد علیه السلام و صدق آنکه رضی الله عنه و قد مر که در مقام

در ظاهر است که گفتیم در ظاهر شرع محمدی در بایر حکم کردن و از این خواهد بود که در  
 حضرت قبله کابر رسالت خیار مردم را وضع کرد که تا بر یکدیگر نهند که این تا بر هر فرد  
 و ده پس در ان سال غزواتی گفت علیه السلام انتم اخ و احکم ما یورثکم منکم  
 نصیب ثابت کرد آنجا که را و انما نیست در عمر را در بای که آن قبله کابر رسالت الاولین  
 و آخرین است پس شما که احکم در ظاهر شرع و در عین در بای شرع که ما بعد از آن  
 نیست پس **قال** که در شرع قدس سره که اخ و نبوة التشریع و رسالت باشد  
 است بسوی نبوت و رسالت و مگر که برای اولیا و الله است تا قیام قیامت  
 فی بایر الکامل **قال** یكون له التقدم فی کل شیء و فی کل مرتبه **قال** یعنی پس در  
 بر کامل را که بر همه کس مقدم و فایز باشد در مرتبه حتی الفلاح و در مرتبه  
 مرتبه الا جنتها و در ظاهر بلکه تقدم و فایز امور ذاتی کمال باشد از جای که تقدم  
 و سلام انتم اعلم ما یورثکم **قال** و انما نظر الرجال الی التقدم فی رتب العلم  
 و انما لکم مطلبهم **قال** یعنی مرتبه نظر و در بای و محنت در شان کمال بود  
 م در مرتبه علم بعد از افعال و کمالات و صفات او در مطلب و مقصد عرفا و کرام  
 است کمال بر است که معرفت ذات و صفات و مراتب تنزلات و امتیاز  
 در مرتبه کمال و جلال حاصل شود که از اینان موجودیت باشد و عبادت حق  
 و تعلق بجلوت الکان از نجاست که می باشد **قال** و اما حوادث الاکان فلا  
 من بخلاف هم بهایست که با ذکر ناه **قال** یعنی هر چه که باشد حوادث الکان و جمیع  
 آن که خارج از باب معرفت نیست نیست خلق و علقه خاطر های مردان را  
 آن حوادث و وقایع و هر که ضیق خاطر است در آید مال ایشان صورت نیست  
 این را جزو مال و ضلالت غیبه انفس پس مردان طالب حق و معرفت بحق از این  
 نیست چیزی که ذکر کردم که مرتبه است آن مگر بسوی تقدم و در مرتبه اولی و



ولایت و صفات و منزلت او از پنجاست که اولت و ثلث را شعار خود ساخته و خود  
بجوادش لکوان و وقایع زمان ندارد **قال** و لا مثل النبی صلی الله علیه و سلم **النبی**  
من اللین و قد کمل سوی موضع لینه و احده و کان صلی الله علیه و سلم **مکمل** **النبی**  
لین جمع لینه است و جوامع مثل لینه و ثلث ای صلی الله علیه و سلم آخر کمال الخابط  
بقرب مسباق جاکم مطلع خواهرش زلف الله علیه و سلم ای قول تا آخر است نسبت  
فرق میان نبوت و ولایت و مساوی عالم النبوة و عالم الولاية در اندیشه و احاطت  
از تیر و باطن و غیب الخبیث و کبریه و تفصیل ظاهر و باطن است الله علیه و سلم هرگاه مثل  
که در خارج خود علیه السلام با نبوت را به یزید از خشنود و تحقیق کما هم شده بود آن  
و یزید و رای کمال خشت و احد و رسول و نبوت و صلی الله علیه و سلم آن نسبت  
آنها آن رسول علیه السلام آخر و خاتم خبر و کمال و تمام شد و یزید نبوت نوی و آن موضع  
که خلا بود موضع الاحدی للجمعی الخفی بود که مستحب او ضیاع الی ظاهر و باطن  
و در کاف جمع اکثر از معرفت و تشبیه و ادنی فی صلی الله علیه و سلم هر نبوتی که از او است  
و جری نبوت خود را و یزید از محیط او ضیاع الی ظاهر و باطن است جمیع و معارف آن بر وی  
نیست و تواند بود که جراه محذوف لمانع این است که آن الخاتم الولاية آن یکی  
فی ذات لینی یعنی هرگاه تفصیل که در حق علیه السلام تا آخر است نسبت مرخاتم ولایت  
که به بنید ذات خود را خشت و خاسته ظاهر و باطن **قال** خبر الله علیه و سلم  
لا یزال الا کمال الینت و احده **قال** اس من و عیست و تفاوت میان ختم النبوة  
و ختم الولاية و فرق میان دریافت صاحبان هر دو مقام غیر ممکن است پس کسی که آن  
نبی باشد بر همه بصیرت در عالم اشغال یا در غیبت آن نبی که کمال آن از دیوار نبوت  
خلا بود که خشت و احد ضیاع کفشت آن نبی علیه السلام بر آنکه محیط کفشت که درین  
نحو علیه السلام و یزید را لینه و احد از است که ظاهرش در آن نبی علیه السلام نبوت

الایز

ولایت که باطن نبوت است کمال و تمام و ظاهر نبوت است اسرار ولایت که بعد از است  
خاصه و اشادات تا آنکه بی نبوت نبوی مقصود و کمال اهل اسرار و معارف نبوی مثل  
بشند و در نظر مبارک باطن نبوت که ولایت است بشند و میگوید یزید که رسالت شایع  
السلام چون ظاهر و باطن اندر احکام و اسرار حق تعالی است و تابع کسیست باینکه در  
یک حالت یافت و یک لینه به همین حالت یکانه و لینه و احد و یزید نبوت کما است  
تخلیفات خاتم الولاية که او خود را و او حالت مرید و ولایتی بنده تا دیوار که محیط  
او ضیاع الی غیره تمام بود و در حدیث ظاهر و باطن خاتم الرسل بشند و باطن احد بشند و باطن  
که این دو لینه خاتم الولاية و یزید نبوت درست شود پس و یزید خاتم الرسل هر دو  
نسب و احد حال او است چنانکه میگویند و عجب انگشت خود در وجه و یزید خاتم  
الولاية هر دو را و لینه خواهد گفت و بهیچ اشارت نخواهد نمود و بعضی مذکور از خود خبر  
فرستاده **قال** و اما خاتم الاولیاء فلا بد من هذه الروایة فی ما مثل به رسول الله  
علیه و سلم **قال** خبر من رواه است رسول الله علیه و سلم که فاعل بشند و از روی  
مقدم بر خبر مفعول و خبر به راجع است بسوی کلمه یا قول او فی رویا آخر کما یغیر است  
مرغوه الروایة یا راجع اما خاتم الاولیاء پس با جاست مراد از این روایة و نبی که خاتم  
رسول را بود که نبوت خود را یزید از خشت و خاسته و در آن دیوار موضع لینه و احد از  
تسبیح بنید خاتم الولاية خبر که تفصیل کرده است رسول خود را باین غیر ذات و لینه  
و احد بشند و در بعضی نسخ و ما مثل است بجای ما مثل غیر تا جاست نسبت مرخاتم الولاية  
که به بنید نبوت لینی خشت و خاسته و خاتم الرسل را لینه و احد و جاست نسبت عطف  
بشند **قال** ویری موضع لینی لینی من و عیست **قال** یزید فی بنید خاتم الولاية  
آنکه را که خلا باشد در جاکم کمال و محلی و خشت که از طلا باشد و نقره می باشد آنکه  
نبی خاتم الرسل و یزید است و تفصیل کرده اند از آنکه است که به بنید خاتم الولاية این را که

درین



نجات بی از دست کمال نیابد و خود را آن دولتی چند در خود و حالت یابد و در  
بعضی نسخ و الدین من لقیه است بکار این و من در بعضی دیگر و الاخری من لقیه  
و مراد هر سه نسخ یکست **قال** فیرى اللبنتين اللتين یفقدن الحایط ههنا و یکمل لهما الب  
نفسیه و لیت ذوب **قال** بفرس من خاتم الولاية به و در وقت که که ما نفس شود  
و در آن وقت چون آن و کمال می یابد بدان و میداند در وقت رخت و خست  
ملک و کلام شرح در من خاتم خالی از نشانی بکار است **قال** ان من خاتم  
موضع خست اللبنتين **قال** بفرس جابر است که خست نام او و جابر است خود را و  
منطق شده و نظم در محل و وقت و بوقت نفس و نبوت و جابر است که بفرس  
لما مثل بشد و غالب من است خست قدس سره ما بل است باطن کوفه **قال** فیرى  
خاتم الاولیا خست اللبنتين فیکمل الحایط **قال** بفرس مراد خاتم الاولیا که در  
لبس کمال میشود و حایط نبوت که به لبس در وی چون که گفتی بشد و در بعضی نسخ  
خاتم الولاية و فیرى **قال** السبب المحبوب الکون و البشیر انما یخشی خاتم الولاية  
فی الظاهر و هو موضع اللبنة **قال** بفرس سبب محببت خاتم الولاية خود را  
دولت چند نیست که در است که خاتم الولاية تابع بشد و شرح خاتم الرسل و ظاهر  
و نمود و شرح خاتم الرسل محل لبنة است و قناعت خاتم الولاية است **قال**  
ان نظام و نظام او باشد در آن موضع **قال** و هو ظاهر و ما یفقد فی من الاحکام **قال**  
ما یفقد عطف است بر ظاهر و عطف کردن بر غیر محروک و ظاهر بشد خطاست  
از وی لفظ و معنی می شرح خاتم الرسل یا موضع لبنة ظاهر خاتم الولاية بشد  
و جزیر است که تابع بشد خاتم الولاية خاتم النبوة را در آن که حکام باشند و یا  
بانطباع و نظام او در موضع لبنة کمال میرسد متابعت باقی خواهد ماند تابع  
دیگر و در بعضی نسخ **قال** السبب علی الدین کما ان کالبها **قال** کما هو اخصر

الدین و البشیر ما یفقد الظاهرة **قال** فیرى **قال** اخذ یفقد ما فی است احتمال  
که بر وزن فاعل صیغه سیم فاعل بشد و غیر خاتم الولاية گفته است از خواص  
و در سیر و باطن جزیر که بفرس ظاهر و در مادی نظر متبع بشد در آن من خاتم الرسل یا خاتم  
خاتم الولاية نظر ظاهر احکام را از شرح خاتم الرسل گفته بشد و خاتم الولاية در مادی  
آهان احکام را از حق معنی گفته بشد امور را که بفرس خاتم الولاية **قال** لا یدرى  
من الامور علیه و لا یدان بر او بکذا **قال** بفرس جابر است که خاتم الولاية می بیند  
و مراد از این که بفرس و می باشد اسد از اجانب است و جابر است که به بیند امر  
الامر را بفرس بفرس خاتم بشد و نفس الامر و الامر حسب لایه نام خاتم  
الولاية **قال** و هو موضع اللبنة الالهیه فی الباطن **قال** فیرى ان حکام که گفته بشد  
از حق تعالی در سیر و باطن و بحسب ظاهر تابع است در آن موضع لبنة و بهر که گفتی  
او امر حکام را از حق تعالی در سیر و باطن و مشاهد نمودن او امر را بفرس خاتم  
ان نظام و انطباع است در موضع لبنة و بفرس جابر است که خاتم الولاية  
روشن است و هر یکس جوید آنرا لبنة نفس خواهد بود چون آن احکام که از حق  
از دست بفرس غیر آن لبنة و بهر که خواهد خاتم الولاية **قال** فانه اخذ  
من احدی الذین یأخذ من الملک الذی یوحى به الی الرسول **قال** بفرس صیغه قبل  
بشد بر مذکر و احد غایب را معنی است و مفعول را و بهر که خاتم فاعل بفرس بر شد  
که خاتم الولاية گفته بشد احکام از آن معنی که میگوید از وی فرشته که وحی کرده  
بشد و بهر که رسول خاتم بشد یا غیر خاتم و تواند بود که اخذ خاتم الولاية  
مرا احکام را از حق موضع لبنة و بفرس است و قناعت او بصورت و ظاهر شرح  
موضع لبنة **قال** فیرى فان صحت ما اشرت به فقد حصل لک العلم **قال** فیرى  
بشد لبس اگر قصدی ای طالب سهرار جزیر که نشاء نمود و بهر که اگر ای کاتب



ازینکه او این را بعد از این میفرماید حق تعالی را که از شکوه خاتم الولائی است پس  
 شد مگر ترا علم نافع در دنیا و آخرت یا بگوئی که اگر فهمیده چیزی که گفت است  
 که درم بوی خاتم الولائی حق تعالی خاتم النبوت شد که ظاهر میشود تا ما برای  
 همه از و معارف خباثت ظاهر شد و او را برای بیان احکام و شرائع پس حق  
 حاصل شد مگر ترا علم در هر دو برای قال فکل شیء من لدن آدمی الاخری ما هم  
 احدا هذا الامم مشکو خاتم النبیین و ان تاخرو قال انما  
 قول سابق است که ما بر او احذم الانبیاء و الرسل من بعد رسول الله خاتم  
 دوین صحیح و بعد از این است که چگونه متاخر و اسطی مقدم تا غیر سیر بر او  
 ابوالشیرین و آن مسیح است علیه السلام است از این تا آن که باین حالت  
 مگر از شکوه تغییران که محمد در افضل الاولین و الاخرین علیه السلام اگر چه  
 از ایشان وجود نکند و در حضور او و کوباد بعضی نسخه اخذ و واقع است  
 فیما راجع به نبوت و احکام آن جد او عالم ارواح و صفت نبوت و  
 بود بخلاف انبیاء دیگر چنانکه قال فانه یحقق موجود قال منیس بر  
 رسول خاتم تحقیق و باطن خود موجود در عالم ارواح چنانکه قبل از این  
 چنانکه گفت قال و هو قد کنت نبیا و آدم بی المار و الطیر قال یعنی  
 قول رسول خاتم است و مستفاد از وی که گفت نبیا نبش تا آخر نبوت و  
 و پیغمبر و حال آنکه آدم صو که ابوالنبی شد میان آب و گل بود یعنی منور  
 بود و چنین انبیاء و رسل دیگر چنانکه قال و غیره من الانبیاء طمان قال  
 بعث قال یعنی غیر رسول خاتم از پیغمبران دیگر و پیغمبر که کلامی که  
 بسوی خلق و کمال یافت در وجود غفر و کشف این مطلب در نفس اول  
 الکماله قال و انما نبش است اعلم ان انبیاء الاشراف و انما

بکلام آدم تا  
 خاتم

المعجز

پسند او این طالع ظهور النبوة میمکن لکن لم یظهر و انما مع الوار تحقیق الخیریت  
 کاخفاز الکواکب و الوار تا عند طلوع الشمس و نورها علی تحقیق الی مقام  
 الخیریت و طالع النبوة الخیریت ظهور و انوار هم تحقیق بظهور الکواکب و القمر فی الیاء  
 المظلمه لذلک یوحی حق جبار رسول الخاتم علیه السلام و علی الانبیاء الاخر قال  
 که درک خاتم الانبیاء کان و لیا و آدم بین لا و الطین قال یعنی مثل خاتم الانبیاء  
 جد بود است خاتم الانبیاء و لیا و آدم صغی الویش میان آب و خاک بود  
 بخلاف غیر خاتم الانبیاء بنی شعی و افعول هو ی است بوی اتحاد هر دو خاتم  
قال و غیره من الاولیاء ما کان و لیا لا یحصل ترابط الولائی من الاطلاق الا فی  
 انصاف بها قال فی الانصاف بهما متعلق بهت تحصیل الترابط الولائی  
 خیر از وی خاتم از اولیاء الله متعلق ولی مگر بعد از تحصیل و حاصل کردن ترابط و  
 و اطلاق و او صاف الیه است انصف شوند بولایت یعنی غیر فرولی خاتم را در  
 انصف شدن بولایت و شرف شدن باین نعمت تا جابر است که تحقیق شود  
 طبعی و متعلق شود باطلاق الی و او که انصاف است که وجود است افعال و صفات  
 در آنست پس جابر این امور ترابط انصاف غیر ولی خاتم است منصب الای  
 و حال ولی و عهد است پس متعلق شدن باطلاق الی شرط و لازمیت باشد  
 چنانکه قال من کون اندر مسیح بالولی المجد قال یعنی از جهت آنکه حق تعالی  
 مسیح است و موصوف بولی و عهد پس باطلاق الی ترابط انصاف و ولایت  
 باشد قال خاتم الرسل من حیثه لایه نسبت من الخاتم الولائی لایه الانبیاء و الرسل  
 و بعد قال جوی سابق گفت که خاتم الرسل غیر من حیثه الایه غیر من مکرر شکوه  
 خاتم الولائی در اینجا گفت خاتم الرسل تا آخر یعنی پس خاتم الرسل و بولایت  
 نسبت آن خاتم الولائی نسبت انبیاء و رسل دیگر با خاتم الولائی که رسول خاتم

بظهور

و ان

است











رزق جسمانی و محبت برائی که اگر خداوند میسر دهد و است اولی او عظمی الحکیم  
 قیصر فی الاصل فی الوقت اولی یعنی باید بدین حال بود و است پس حکم پس  
 نظر میکند در اصل و اوفق وقت حال نیز این زمان نظر حق تعالی اصلاح و اصل  
 وقت باشد اگر چه در مال مغربین صبا که دولت بقیع فاسق و این احسن است  
 ما لا اعتزال الا اعتزال اولی یعنی الواجب تنفع و لا یفوت مع الواجب  
 تکلیف المعطى لا یفوت علی ذلک پس من شک او علی اولی یعنی منصفه فصار مع حکم  
 در واحد که اگر بایست از انعام یا از نعمت مغربین باید بدین حال اصلاح و در وقت  
 واجب و واجب پس بدین حال که اگر واجب است با انعام کند حق تعالی توهم نماید  
 بنده که شرف شده است بعباده نعمت حق تعالی و بایست از قبل اسم و یا تکلیف  
 بنده مذکور و طلب عوض و بدل از آن عطا شود که بنده با عمل به تکلیف معوض  
 که شکر و عمل پسند و ایام موجب نیست باین نوعی سلفی که خدمت و شرف است  
 خاص موجب تمام آن از انبیه و یا طلب و تکلیف نیست اما بنده شکر  
 بگوید و عمل کند و این بنده بنده شکر و خیر و خیر من عبادی الشکور را بجا  
 افضل الملقی محمد علی السلام گفت اذلا الکوین بعد الشکور که هر که است  
 تمام کند ما را ایضا کار عبادی پس بنده مذکور و بعد الملقی بنده شکر  
 انعم و النعم من حيث هو انما جود است حق است نه جود است منعم اولی  
 بدی الجبار و یفتری للمواظن و لا یستحق اولی یعنی باید بدین حال عطا و در  
 پس جبار پس نظر میکند حق تعالی در بنده که بنده شکر و در حق که بوطی مستحق  
 آن بنده شکر و عبادت که بکار نقصان بوطی مستحق میکند یا حق و علیه میکند  
 ظالم را اگر بنده حکم است و منجر اولی بدی النفا و یفتری للملقی ما هو علیه و  
 یعنی باید بدین حال بود و است پس هم فخر پس نظر میکند و عمل که بنده شکر و

الاولی

بر محل نیست و قابل آن که احوال مختلف باشند از نجاست که مشهور است  
اولی عطا حال استحقاق العقوبة نیست و غما اولی یعنی اگر بنده محل بر حال که مستحق شود  
 عقوبت و تعذیب یا بر سر مستحق و در وقت آن محل را از عقوبت و تعذیب  
 آن مذکور یا انبیاست مقابل آن باید بدین حال استحقاق عقوبة نیست و نیست  
 ام الکتاب گفت حق تعالی اولی یعنی منصفه ام الکتاب و العزیم لا  
 که فاو لیک بعد سیاسم حساسات یا بطنی نوری که سائر حال او در که او  
 نیز مطلع حال خود کرد و التوید ان لا غسی و تک و الاثانه ان سسی و تک با خود  
 شمع کرد و در غیر او و انصف حال بود اولی عطا حال لا یستحق العقوبة نیست  
 حق حال استحقاق العقوبة اولی یعنی یا باشد محل مذکور بر حال که مستحق نباشد بر آن  
 حال عقوبت و تعذیب را چون اهل صلاح و ارباب فلاح پس مستحق و می باشد  
 حق تعالی از انهم شیخ و حان قبیح که مستحق نباشد و بدان عقوبت و تعذیب را و این عباد  
 سعادت عصمت بنده حفظ خدا که بنده شکر و در حق تعالی واقع است بجای حق  
 بنده شکر حق تعالی آن محل را در حال مذکور را در آن محل را بنده شکر اولی فی معصوما  
 بنده شکر اولی اما فی النوح اولی و در حق تعالی بجای معصوما  
 بلون واقع است بنده شکر آن محل باید بدین معصوم معنی حکم باشد نه از  
 عصمت معنی بنده شکر بنده شکر و بنده شکر و یا اتهام بنده شکر بدان و نام که  
 بنده شکر آن محل بنده شکر معصوم و بنده شکر آن که من کل و من است بنده شکر  
 خط و غماست بنده شکر کرد و تواند که بنده شکر بوطی بنده شکر او که عبط الله شد  
 بنده شکر او بر دست الرحمن و اسع و حکم و یا بنده شکر و غماست بنده شکر آن که  
 مذکور شد بنده شکر من کل و غماست بنده شکر این بنده شکر المعطى هو الله من  
 بنده شکر ما هو خازن لا غماست فی غماست اولی یعنی بنده شکر است که جامع جمیع

اولی

حال مذکور  
 و معنی



موجود است پس لیکن غیر اسم خاص که خازن و خزینة دار باشد و جزو کثر باشد  
در این خدا که احوال ممکنات باشد که متغیر است از بقا و احوال ممکن که خارج  
شده و خواهد شد تا روز قیامت بلکه تا ابد الابد و بعد از این السموات والارض  
**قال** فما خرج الابد معلوم علی وجهی اسم خاص بلکه الابد **قال** من غیر اسم  
حق تعالی آن امری را که اسم خاص باشد از این اسم خاص برود و شهادت  
بفرد او از معلوم برود و دست اسمی که خاص است بر آن که حکم و تصرف آن امر  
آن اسم خاص باشد و ما مرئی الابد تا آخر ایش و ما نزول الابد معلوم که لفظ معنی الله  
تعظیم لشکر و فاعلی کل شیء خلقه علی وجهی الابد اسم العدل الخواتمه **قال** یعنی منزه از  
حق تعالی بر شمس و عین نامت را خلق و بپوشد از آن یک مبین اندک برود و دست اسم  
عدل و اخلاص افعال آن که مفسد و حکم و غیر آن باشد از اسم خاص پس بگویند که چرا  
این نامش را آن خردای غیر است آن غنی و این غنی نامش را آن مطلق و این در او  
و ان مقبول اما لم یفهم بعضهم غیر متفق می باشد لفظ الابد **قال** و استاء الله تعالی  
و ان کانت لا تضاهیه لاشد اعلم با یکون غنی و ما یکون غنی غیر متناه و لا کانت  
نزع الا اصول متناهی است ای اعمات الاسماء و اعمات الاسماء **قال** یعنی  
الاحقیقه و احده تعقل جمیع ذرات النسب و الاضافات الی کل شیء منها بالاسماء الالهیه  
**قال** این شریعت در بیان وحدت ذات اسماء از تعدد اسماء که در حق است  
و حکیم و نامت و غیر آن باشد خدا که مکرر شده تعدد ذات متوهم شود و خدا که از  
تعدد اسماء است که کاتب و شاعر و دیگر و صاحب قیام و قاعد و غیر آن باشد از  
تعدد اسماء بر فرع تعدد حقیقت انسان و هر نوع متوهم شود و در قول شیخ  
فدکس مره الغیر که اعمات الاسماء و اعمات الاسماء **قال** اسماء باشد ترید و نیست  
با اتحاد مقصود و از شیخ معلوم میشود که بجای او حاصل او و اصل است و درین

تعدد حقیقت نفس بر شمس و علی الحقیقه جایز است که در وسط باشد بقول سابق که هر اسم  
اسماء و اعمات الاسماء باشد تا جمیع الاصول متناهی است غیر سماوی و غیر سماوی  
نیز باشد که اگر متناهی شود چه در اسماء که اسماء مذکور است شود و ظهور آن باشد  
در کمال و جاهل میشود و آن اسماء که افعال باشند و غیر که یافته اند و کمال  
بیکر و اسماء غیر متناهی است که مطلق و واقف نیست از حد و غیر از حدی اسماء **قال** یعنی غیر  
در کمال و غیر متناهی است که در اسماء **قال** یعنی متناهی است و اسماء که در اصول  
شمار که اعمات اسماء در کمال و اعمات اسماء در کمال و نفس الابد که اسماء  
در کمال و بطریق آن اعمات ظاهر شده اند و با یکدیگر که افراد انواع بلکه نوع واحد  
شمار اند که در اصل و مستند سوی اصول متناهی است که انواع باشند بلکه سوی  
احد که نوع واحد باشد لیکن نسبت انجائی در اسماء در یک غیر متناهی که حقیقه  
که اصول یکند از نسب و اضافات را که کانت کرده میشود از اسماء الالهیه  
سایه است تغییر کرده میشود و از حقیقت واحد که نصف است بدان نسبت و  
اسماء الالهیه تغییر کرده میشود از نسب و اضافات بصفت الیه و نفس بر شمس که  
اسماء و صفات متناهی نیستند و برین تقدیر عبارت محمول بر ظاهر است و تواند بود  
الاحقیقه و ربط باشد با بعد که نامت الاحقیقه و احده باشد **قال** و الحقیقه تعقل  
آن یکون کل اسماء الالهیه حقیقت تغییر بها عن اسم آخر **قال** یعنی حقیقه  
و بعد که در جمیع اسماء الالهیه باشد تفاوت و کتب میکند که بشود مره اسمی را که  
بشود الی غیر التماهی حقیقی که تغییر باشد بدان حقیقت از اسم یک که در مره  
اسم را حقیقت متغیر و نامت در اسماء و تبدل شود و در جمیع اسماء و است  
حقیقت الحقایق باشد و احد است پس وحدت می باشد که در اسماء را حقیقت  
تغیر باشد تا تعدد اسماء و دست کرد و در غیر اسماء **قال** و



شخص  
اصل

5

عالمی علم و ادب کی جامعہ



علیه السلام نظر بهار حق بود و دست او به دل برسد و این را باید در کارش بکار  
 آید و روح به ماده ملحق می‌گردد و مثل این از ارواح **اول** من الارواح حیاتی  
 من حکیم است و روح شریف است که در معادن و مینو و هر چه را که می‌بیند  
 و سخن می‌گوید و مثل این علم بهار و عطایا و مکر است که در شش ماه  
 علم آخر است و بواسطه روح شریف و روح خاتم عالم است که در شش ماه  
 بواسطه مرتبه خود که ولایت مطلق باشد از حیث است که در او روح قدس برسد و  
 خاتم را از حکم حکو و خاتم مبرک **قال** ما عدا روح الخاتم **اول** غیر وای روح خاتم  
 الرسالة و خاتم الولائی غیر روح شریف است هر چه روح را که شکم باشد از روح  
 بجز روح خاتم رسالت و ولایت که او آخر است از حق تعالی بواسطه ولایت  
 مطلق جهان که در شش ماه **قال** فانه لا تأخیر المادة الا من العدا من روح من الارواح  
**اول** یعنی پس بدینست که خاتم غیر از ماده علم و اعداوت که از حق تعالی از روحی از  
 ارواح طیب اگر چه صورت علم بود و می‌فکرند پس او عالم بین حکیم امور نظر به  
 خود اگر چه در شش ماه باشد از علم بعلم از اینجا گفتند انتم اعلم بامور دنیا که ملک  
 ماده یکس از علم و معارف از روح و مرتبه او باشد و شاکر **بیشک** **اول** که در شش ماه  
 المادة لطیف الارواح **اول** یعنی ملک از روح خاتم و مرتبه او باشد و در هر چه  
 ارواح را که گوئی که هر کس از علم را از مرتبه او از روح او بگویم که حق  
 آن مرتبه روح خاتم را با حالت است که گفتند شریف قدس برسد و روح **اول** و در کان  
 لا یعقل و ملک من نفس زمان ترکیب جسم الغضری **اول** یعنی اگر چه بعد از آن  
 خاتم از خود و در باقی را که هر کس را در از روح او است و مرتبه او در وقت  
 ترکیب جسم و بدن غیر از مرتبه ارواح را و علوم ماده از روح او است اگر چه  
 او عالم با حکم و معلوم خود باشد و در حق و نبوی حکم که گفت مع انتم اعلم بامور دنیا

از عالم

پس او عالم است جمیع امور نظر حقیقت و مرتبه و جابل معجز امور نظر نیست غفیری  
**اول** فموس حیث حقیقت و مرتبه عالم نیک کلمه بعینه مرتبه است ما جابل بل بین  
 جهت ترکیب الغضری **اول** قول او من جهت ترکیب الغضری بیان است مرتبه است ما جابل  
 یعنی پس آن خاتم نظر حقیقت و مرتبه خود عالم باشد بدان اعدا و استعداد و معنی  
 و باز خود بعین نظر بحری که او به جهت ترکیب **بیشک** **اول** معجز است جابل است جان نیکو  
 خاتم می‌شنوی **قال** فموس العالم الجابل **اول** یعنی پس خاتم عالم باشد و جابل نیز جامع  
 میان اعدا و ضایکه می‌شود لیکن بدو حیثیت و در نظر **قال** فیقبل الانصاف بالانصاف  
 فاقبل الاصل الانصاف بذلت کالجلیل و الجلیل و کالظاهر و الباطن و الاول و الاخر  
**اول** یعنی پس قبول می‌کند خاتم و مستحق است که متصف شود با اعدا و علم و  
 جابل باشد چنانکه قبول کرد و متصف شد با اعدا و حق تعالی باشد و جابل جلیل و جلیل  
 و ظاهر و باطن و اول و آخر یعنی متصف است بجلال و جمال و ظهور و بطون و اول و  
 آخرت و خاتم نزول اول حق است جدا نیست از وی مگر با اعتبار برستی متصف شد  
 خاتم با اعدا و جابل اصل خود که انصاف او با اعدا و بر سبیل حقیقت باشد نه بر روی مجاز  
**اول** آن که در اینجا است صفت نه مجاز است و این طور است که عقل که آن کرد  
 جز نزدیک آن هیچ نیست متصف با اعدا و نباشد مگر در جهت و در انفس الخواص بجای  
 یکتف ان حکم واقع شده است از اینجا گفت عارف کامل کاشف اسرار و ذاتی خاص  
 ناز و نیاز شرح و تفسیر و تراز و تفسیر همه چون رسیدند به معرفت الله تعالی  
 بجهت شش ماهی حق تعالی را که تجرد بنی الفیض بر شش ماه کردن او میان دو ضد بر خوراند  
 هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن پس مراد او عارف از ان نیست که جامع باشد  
 میان دو ضد و در وجه خاتم ظاهر است نزد صاحب علم و اکر عارف از  
 محجوب شمار نشود **قال** و عینه و لم یس غیره یعنی او را علم و دیگری را علم

انصاف











بمسئله آن منش بود و هر کس صورت خود را بر شتر با صورت علی با صورت علی  
ناظر باشد تا آنکه بر زبان آن و بر برادر حققت حال در حدیث شریف و در حدیث  
حضرت شیخ ابو سعید قدس سره التوفیق باری الله و برکت ملاذمت آن  
و استیکر مکتوب شود و چنان نامزد که در حدیث و کتب است و از شیخ آن بود که  
باب یعنی از خبر کان سابق که لعل بولون و عا حلی طبعی و از شاد و بود و اند  
شود تا بران کشف آن نفس را شاد گرفت احتیاط و توفیق خود شود و در حدیث شریف و از شاد  
و حانی از انقضا است شیخانی که است و در حدیث شریف و از شاد و حانی از انقضا  
النهاره که التوفیق باری الله از قبل عارف کامل و مرشد و اصل شیخ بر که بر حدیث شریف  
از مطلع غایت آنی طلوع خورشید و غلظت و آن است که گفت ای را می رسول  
علیه السلام سباحتی هر چه کل مره حسی رسول الله و کس الیوم حلت الله کان  
راست لا انما یجی بر استی که من و دیم در و یا رسول الله و علی الله علیه و سلم و حق  
مرتب و در هر مرتبه میباشتم که در خواب رسول را دیده ام لیکن امروزه منم که خواب  
خبر که دیم در خواب که من و آن خوابی که دوست سخن از راه توفیق و حسی  
باشی بجا حکم در هر مرتبه معلوم او بود و ملک و علی و بر حدیث شریف  
که میگوئی برکات و حاجت کسی که دیده باشم بجا میبرم و ملک و شیراز که در حدیث شریف  
و حانی و ناظر میشود و بگوید و توفیق کسی که دیده بشود که در حدیث شریف  
عین صورت میباشتم و صورت حسی آن تان ای برادر من و تو که لا اله الا الله  
در جنگ آواز دست گذار که کشف احکام کار میباشتم و در حدیث شریف  
آن ماه یا در حدیث و از حدیث رو که در حدیث شریف و از حدیث شریف و از حدیث شریف  
مقتضی آن باشد که در حدیث شریف و از حدیث شریف و از حدیث شریف و از حدیث شریف  
و از حدیث شریف و از حدیث شریف و از حدیث شریف و از حدیث شریف و از حدیث شریف

بهمان را در این کتاب ذکر کرده ام و چون بخالد الفصوص نوشتم شرحی بر این موشف  
 با حکم باقیه خاتم کشیدند و در نفس الحواصی نیز ذکر این حکم شرح و بسط دادند که در  
 عادی تصدیق شده مخصوص شرحی که هیچ کس را یادای الحاکم و فیه حکم  
 هر که حال آن عادل نبیند و چون حکم که کور پس غریب است و در شرح بهم هر و بسط  
 و ادم و در نفس موسوی از انفاص الحواصی نیز ذکر کرده ام که ماموسی در عین موشف  
 و فیوادی از موسوی صد شرح گفت پس از کثرت بحج نورانی و ظلالی فاصح  
 دید آن آفتاب عدل بر کوشش کن که میگوید **قال** فمن شجرة نبت خيرة غرس  
**قال** یعنی پس از شجره نفس و درخت عین خویش چیده است و خود است و است  
 شصت و هجده و در نهال خود را پس هر چه از آن صورت از منافذ و عطایا  
 یافته است از خود یافته باشد و چون از حکم معقول است و معقولی گفتند بلکه  
 معاینات نامعقول که است شود سخی که در شرح فلسفه هره العز از فیض و انجلی نام  
 حسیه نامست با عدل و محبوب بر خیزد و نامش **قال** كالصور الظاهرة و منظره  
 الجسم الصغیر پس غره **قال** چون گفت که صورت مشهور عین مشهور است  
 باشد و غره و نیت گفت که صورت الظاهرة تا آخر نیت انصورت که در عالم  
 آمال یک پس ظاهر است است عین الکیس پس چون صورتی که ظاهر شد و آن کسی  
 جسم که محقق یافته باشد چون آن منافذ پس صورت این منافذ غره صاحب  
 صورت نیست چنانکه گفت پس غره و نیت صورت ظاهر در جسم خفیه  
 کسی پس رانی عین مرئی باشد و مرئی عین رانی و در بعضی نسخی فی المراه و اوقا  
 بجای فی مقابل الجسم عی در این **قال** الا المحل الحظرة التي رانی فیها امره  
 نفس طبعی الیه فیقلب مساجد الی و تحقیق تلك الحظرة **قال** انقول بیان  
 در غیر کس را در صورتی تصور را دیگر و تصور او را تصور کفره چنانکه گفت **قال**







الحسين

مذکور و محسوس است و عادت مغالطه منظر است و در عالم همین شهر و محسوس و اگر  
 از جدا بسوی عرض آب یا طول آب بر وی و فرقی عادت کنی حقیقت حال ظاهر گردد  
 و نیز روی صورت مذکور صورت سطح روی زیاده است و سبب صورت سبب زیاده است  
 و نه القیاس بسی جهت صورت جهت زیاده باشد و جهت روی صورت جهت روی زیاده باشد  
 و او قبل او و بعد او و فوق او و تحت او و تحت او و عادت خلق حکم عادت  
 و عموم احوال بر نه مذکور ای هر یکی بسوی دیگر باشد لاجرم همین هر یکی در مقابل بسیار  
 دیگر باشد و عادت القیاس و فرقی این عادت و اطلاع و بر حقیقت الحال در باری که همین  
 او همین را می باشد و بسیار او بسیار او و انکسار صورت ظاهر شد بحال سابق و  
 بجا جای منزله الاقدام است و قوام این کلام همین است و اگر خجسته و از دست  
 بی و قال بس بر وجهی که بسویش روح طول این کتاب حکم المثال بیشتر از یک عالم و خلق سایر  
 در صورتی نمی است الم ترالی که یک کشف مذات اهل بس عموم احوال و عادت خلق حکم عادت  
 بر آنند که خلق خلق هستند و حق حق و همین او همین حق است و بسیار او بسیار و فرقی  
 عادت و باطلاع بر حقیقت الحال در باری که صورت خلق و ظاهر او عین حق باشد و غیر او  
 بعین او عین حق باشد و بسیار او بسیار حق و همین است و عین جنس او همین است و  
 مادی و مسلم در حال را بر رخسار خود می نماید حق تو را بر وجه خود بنماید و در کلام  
 ان خلیات حقیقت الخضر المتخی فیما الی انزلن با عینک المایا و اما ایضا الجمع  
 نور مختلفه و اخلاص آنها با وحدت صاحب صورت از ششها حقیقت حضرت  
 باص است که تجل و جلوه نمودنش و دوری که نازل ساختیم الخضر را بنظر له را با یک  
 با یک متوجع صور را با واحد آنها ماضی و وحدت صاحب صورت نیست تمام متجسس تصور  
 و متوجع صور حضرت الخضر متجسس و وحدت صاحب صورت نیست تمام متجسس تصور  
 آنها و توابع آنها بحسب تصور احوال ثابت و توابع آنها متجسس و وحدت ذات متجسس



و هرگاه گفت شیخ قدس سره و غیره بالا که مجموع و اختلاف عطا با محبت قابلیت استعداده  
رجوع کرد پس وی که استعداده و محبت را میگوید **قال** فمن عرف استعداد و عرف محبت  
یعنی کسی که شناخت استعداد و قابلیت خود در صورت محققه و محبت الحضر است  
قبول کردن خود در صورت تعارض علم محبت علت پس در علم محبت الی ایس بر که استعداده  
خود برای صورت خاص نیست که خود قبول میکند انصورت را بخلاف عکس این جا که  
**قال** و ما کل من عرف قوه العرف استعداد او ان کان يعرف محلا الاجد القبول **قال** یعنی  
هر کسی که شناخت پیش قبول خود را آنجا که استعداد و علت قبول خود در علم محبت  
مستلزم نیست در علم محبت استعداد و علت خاص را اگر چه موجب پس در علم محبت را  
بر سبیل اجمال بگویم گفت ان کان نا آخر یعنی اگر چه شناسه استعداد خود را در اجمال  
لیکن مخصوص آنرا شناسد از قبول کردن آن جا که گفت الی ایس بر که استعداده  
و نیست قبول خود را با استعداد خاص که متعلق به خود از قبول کردن خود را  
در شیء را و در بعضی شیء تعریف واقع است بخارج عرف و مراد **قال** الا ان بعض  
النظر من اصحاب العقول الضعیفه و ان اشد لما ثبت عندهم انه فعال لما يشاء  
علی هذا بنا فی الحکم و ما هو الامر عینه **قال** این بر او است قبول سابق  
فمن عرف استعداد و عرف قبول باشد پس هر که سخن و استعداد تا به قبول میکند  
و توان صورت خداد که قابل عذاب گردد و هر که سخن و استعداد به خود نیست  
صورت خداد که قابل عذاب نگردد و بعضی اهل نظر از باب فکر نهند که چون حرف  
فعال لما یشاء است و میکند هر چه خواهد قادر است بر همه چیز پس جایز است که  
و استعداد تعریف واقع شود و تعریف سخن هم و تعریف از اطلاق و حقیقت حال  
عزوم مانده که قبول شیء بی استعداد آن محال باشد و نیست پس تعریف را باقی نیست  
و لما یشاء بر ما بود مگر متعلق نشود و آن محض اشهر باشد و ما بعد از او پس بر او را

فجی

بسی گفت شیخ قدس سره و غیره بالا که بعضی اهل نظر نا آخر یعنی لیکن در بعضی از  
اهل نظر و فکر که از اصحاب عقول ضعیفه اند میگویند و مراد آنها اینست که استعداد و محبت  
در هر چه خبر را که میخواهد بر سبیل عموم و شمول بجا که مقدر و ثابت شد بر این حکم عقل  
سیف و ظاهر بعضی پس بخوبی نمایند بر حد اعتدال خبر که ناقص حکمت و نفس الامر بشود  
بعضی نسخ حکم خود و قسمت میان ما و ادریس از غیرشان پس با رایج سستی چون بعضی  
صاحب عقل ضعیف اند که عقل ایشان قوت معونه شود و ادعا و معرفت ندارد و بخوبی  
عموم قدرت و فعل من غیر ابرقی و ابراز کفایت حکمت و نفس الامر به کفر و تعریف مستغوب  
باشد و غویب استعداد تعریف حکمت نفس این میخواهد و صاحب معرفت و مطلع نفس الامر  
خلاف آن میخواهد و آنرا از جمله مستغبات میداند و عموم قدرت و فعل حق تعالی را  
ممکنات بجا که هر کس برین تحقیق اند و تواند بود که با لام عینه گفت کلام شیخ بهر حد  
شده و غیره در نزد خویشان و غیرت حقیقت کار و نفس الامر بران ظهور و نقص حکمت  
بعضی الامر بخلاف خویش نگردد است و بعضی بعضی حکمت و آنچه در اجزاء است که حق تعالی هم  
میکند صفت و بعضی خود و عذاب میکند بعد از خود و شفاعت میکند از رحمت نزدیک  
منتقم راجع است استعداد ایشان در رحم و عذاب و شفاعت را که نمیخواهند آن استعداد  
را اعیان ایشان که مطلع نیست بر آن استعداد و مگر حق لطیف و بهمین شایسته و نوال  
من فی الله لا یشتغ عن الا باذن و به سخن و استعداد شفاعت را حق میداند و پس با آنکه  
او از غیر او جدا کند و از آن نه در شفاعت نتوان کرد و پسوی متعجب این مطلب و توضیح این  
مقصود در ترجمه کتاب تلویحی رفته است و با وجود استعداد قابل فضل یا علی فاعل است  
الو لا فضل الله علیکم و رحمته فانی انکم من اعداء اولیکن الله و یزیدکم من شایه الله و یجمع  
سبب و بعضی ناظران این کتاب ربط داده اند انفعول را بقول سابق که فانی احد  
العدیه شیء نا آخر و اگر چه این ربط نظر غیر قریب است اما نظر دور پسند و مآل بدو



















عالم باشد پس عالم صورت و جوهرت حق تعالی اربع و باطن عالم پس اربع عالم  
 کسم باطن حق باشد از اسما حق غلا ضایک استخوان **قال** فهو الباطن **قال** فی نفس اربع  
 باطن کسم باطن است از اسما حق غلا پس آنچه نیست نور کحق ظاهر است چهار عالم  
 باشد آنچه میگوید که حق غلا باطن است چهار مرتبه عالم باشد پس عالم اربع  
 و اربعی عالمند **قال** نسبت باطن من صور العالم نسبت الروح المدبر للصورة **قال** و نسبت  
 نسبت کسم باطن بسوئی که ظاهر شده است که نسبت بعضی است که مدبر است  
 موصورت و البصورت یعنی خلقی کسم باطن کسم ظاهر که صور عالم باشد  
 او بسوئی آن حق تعالی بروج مدبر است بصورت و نسبت روح بسوئی آن و اگر  
 حق تعالی گفت پس کس که نسبت کسم باطن بسوئی کسم ظاهر و صور عالم مثل نسبت  
 بروج مدبر است بسوئی صورت و تصور این عبارت همان چهار است سابقی که است  
 تو خانی **قال** فیو خفی حد الانس و غلا باطن و ظاهره **قال** هرگاه گفت مشیخ  
 قدس سره العزیز که عالم صورت و مغز او ظاهر است و باطن هر دو حق تعالی گفت  
 فیو خذ تا آخر از طلب غیر کس که فرمود در حد و تو لغت تحت انسان غلا  
 انسان که باطن باشد و ظاهر انسان که حیوان باشد **قال** و کذا لک فی کل محدود  
 یعنی همچنین در هر محدود و موقوف که از عالم ظاهر بیشتر حد و خدا آن مانده است  
 باطن و ظاهر آن و عالم بظاهر و باطن عین حق است پس نسبت صح محدود و محدود  
 مکر حق غلا ضایک است **قال** حاجت محدود و کل حد **قال** یونس حق تعالی محدود  
 و موقوف بر صدی و موقوفی که واقع میشود برای هر محدود که هر محدود و موقوف  
 عین حق تعالی است **قال** و صور العالم لا یشطر ولا یحاط به و لا یعمل احد و در  
 سورة منها الاعیان قدر حاصل کلک عالم من صور **قال** در حق تعالی است  
 حق غلا مجهول است و محدود میشود یکدیگر پس چگونه گفته شود که حق تعالی

بهر حدی که واقع میشود و انسان و سایر موجودات را بصورتی عالم مضبوط و مقرر  
 نمی شوند و احاطه کرده میشوند بصورتها عالم بیس و دست غنیست و دست و صورتی  
 عالم مکرر مقرر و جز که حاصل شده باشد هر عالم را از صورتی عالم بیس همان قدر که  
 حاصل اند که در بدانشند و در جمیع صورتی عالم احاطه هر صورت غیر متناهی را  
 محال باشد بیس جمیع صورت و در دست و در لاجرم محروم شود و هر حق اندک است که  
 نذر آنست که محال حق فانه لا یعلم حده الا من یعلم حد کل صورة و هذا حال  
 حصول کمال الحق **و** بیس از جهت بیس که صورت عالم مضبوط و محدود نیستند و محدود  
 صورت غیر متناهی محال است و دست غنیست و مجهول می ماند حق که کسی او را نمیداند  
 و درستی که در اندک حق قیلا **و** اگر کسی که در اندک هر صورت و بیس حد صورت  
 در صورت عالم محالست و حصول آن متعین حق و ثبوت وی که صورت عالم غیر متناهی است  
 بنا بر آنست که در دست بیس حد حق قیلا محال باشد که بسط عالم موقوف علیه مستلزم  
 ثبوت بیس بسط عالم محروم و در صورت عالم مستلزم بسط عالم حد حق قیلا باشد که  
 صورت عالم بظاهر و باطن عین حق اند و اینجا و در ویست که انسان بچنگ معلوم و  
 محدود است بحدی چنانکه حیوان باطن و کفنی که حق محدود است و معلوم بدان محدود  
 اینجا کفنی که حق قیلا مجهول اند که بیس نیستند از بیس و حکم که متناهی بیس نبود  
 انسان مثلا بظاهر و باطن عین حق است همچنین هر صورت که حقیقت و هویت او  
 بی حقیقت و هویت حق بیس نظر با بیس که در حدیست که در صورت حق قیلا  
 شود و چون جمله صورت که نیز عین حق محدود و معلوم میشوند بیس جایز است گفته  
 شود که حق قیلا محدود و معلوم نمیشود و در بنامه از ادله اظهار بیس نظر باشد که  
 و بیس مخلص که بر اول نیز نظر و از ادله اظهار نمایند و بیس است که بر اول انسان  
 اظهار کنند بیس اگر از بیس که در آسمان دیده میشود و نظر بر کل دارد و بیس گفته



و اگر بگویم که استخوان و غیره مشهور و من دیده ام و نظری بر من و من آن را در گذشت  
 جزو این حقیقت کلی است و هست گفته بشود و ثانی با اول متنازع نیست و اول را  
 تیرا کنند پس اگر احدی بگوید محض علی الله علیه و سلم که نظر بر کل دارد بگوید که حق است  
 و بره شود و حق گفته است و اگر سادگی از سادگی بگوید که حق و بره شود و من و من  
 و نظر بر صور محدود دارد و حق گفته است و سادگی متنازع محدود و بره شود و من و من  
 از وی تیرا کنند و استقصای این بحث در ترجمه کتاب اقی شده است و بره شود  
 بر این که قیاس نیست بترایع الهی و احکام ناموس پس فلسفه پس متذکره جایلی است  
 و حال فضل و از جهت توضیح حال نفیسم عرض نکردم و شرح قدس سره العزیز مقسم  
 و کذا لک من تشبیه و ما ترید نقد قیده و حدود و ما عرفه **قال** هرگاه خارج شد شیخ  
 قدس سره از میان تزییحی که مقرون تشبیه نماید تزییح کرد و تزییحی که صاحب تزییح  
 مشرف نیست چنانکه گفت و کذا لک من تشبیه و آنچه می بیند مثل صاحب تزییح است  
 که که قابل تشبیه حق خدایا بر تزییح و نقد پس کرد و از جمله اسم الطیف خبر ماند  
 و محرم پس تحقیق مقید که دانید و محدود و متناظر ساخت حق تعالی را و شناخت  
 چنانکه گذشت که غیر تشبیه از تشبیه شدی اول باشد بعدی که تشبیه ثانی از آن خارج  
 باشد و تشبیه متنازع باشد بحال است از منزه و متناظر چنانکه در انقاس الحواشی شرح آمده  
 شده است چون فارغ شد شرح قدس سره العزیز را تزییح تشبیه که بر سبیل انوار  
 باشد از میان حال صاحب هر واحد که محدود باشد و جایلی شرح کرد و در میان جمیع میان  
 هر دو حال و حال صاحب هر دو حال که مومن باشد و عارف چنانکه مشهوری **قال**  
 و من جمیع فی معرفت من التشریح و التشبیه و وصفه بالوصف علی الاحمال لا بد فی  
 ذلک علی التفصیل لعدم الاطاعت بانی العالم من الصور نقد عرفه بحال لا علی التفصیل  
**قال** یعنی کسی که جمیع کرد و معرفت حق تعالی میان تزییح و تشبیه و صفت و بیان کرد و

بر و صفت که تزییح و تشبیه لیکن بنا بر احوال و سبیل بلکه در محال و ممکن است پس  
 حق تعالی و صفت کردن او تفصیل و بیان هرگز که احاطه و حصر هرگز که در عالم باشد که  
 عالم باشند متصور نیست پس تحقیق شناخت انفس حق تعالی را با احوال و تفصیل **قال**  
 لا عرف تشبیه بحال لا علی التفصیل **قال** یعنی چنانچه شناخت آن جامع نفیسم خود را  
 از وی احوال و تفصیل معرفت بری بری از امر انفس که عالم است مثل باشد  
 بر آن پس شیون نفیسم از غیر متناظر اند پس بی معرفت و یافت شیون بری بری بحال  
 باشد چرا که معرفت بر اثر انفس تفصیل حاصل شود و معرفت حق تفصیل حاصل کرد  
 و این محال است پس آنهم بحال باشد بر سر حال لا اله الا الله است و چنانچه قدم والا وجود مرفوع  
 بر و لا اله الا الله که در اصل است پس هر کسی عارف بیکه نفیسم باشد چنانکه عارف بیکه  
 حق نیست و این ثابت است با اتفاق اهل عقل و صاحب نقل و اصحاب روایت  
 و لا با حقه **قال** و کذا لک رابط البنی علی الله علیه و سلم موقف الحق معرفت  
 انفس حق تعالی من عرف نفسه فقد عرف ربه **قال** یعنی تیرا بیکه معرفت خدا شد از کلام  
 سابق که مراتب حق نفیسم از غیر متناظر اند و هیچ یکی از وی را با یکدیگر متناظر  
 بیکه معلوم نشود و ربط داد و معلوق ساخت نمی آید افضل الخلق احمد بن محمد بن محمد  
 علی الله علیه و سلم موقف و یافت حق تعالی را معرفت و یافت نفیسم گفت حق  
 انفس نقد عرف تزییح بیکه که شناخت نفیسم خود پس تحقیق شناخت آیت  
 بود بیکه حکم که احکام را بقول حق تعالی چنانکه می شنود **قال** و قال الله تعالی سنریم  
 ما تشار فی الافاق و هو ما خرج عنک و فی انفسهم و هو عنک حتی تبین لهم ای  
 انفسهم ان الحق من حیث انک تصورته و هو و حکم **قال** آیه در قرآن است  
 سنریم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی تبین لهم ان الحق الا انهم فی مرتبه  
 من انفسهم الا انهم بکل تشبیه و تشبیه پس شرح قدس سره که سابق را حکم می کنند



نور

۲.

چشم و غیر حق تعالی ظاهر باشد و حق تعالی از او نیست و بسوی او حق تعالی روح است  
که در او درخشد و صورت جسم را در او نیست و روح بسوی جسم پس چنانکه روح تو  
در بر و در می حسی نیست همچنین حق تعالی در او نیست و روح تو بسوی حق تعالی است  
و در او نیست و صفات خود را ذات خود و در او صفات را با سایر صفات خود را در او  
با صفات ثابت و در او بسوی او روح پس آن را نسبت بر این نسبت اند و ما بعد بر نسبت  
بر این نسبت که جوهر الیه و هو المرحوم و الحی هو المحبوب **قال** و الحاشیة فی الظاهر  
حکایت یعنی حد و تعریف نوشتن ظاهر و صورت جسمی و باطن نفس است از تو  
نظایر و باطن که در او آن پس شش ظاهر و صورت انسان پس که حیوان باشد و  
باطن و روح انسان که باطن باشد و شش آن مجموع ظاهر و باطن است چنانکه می شود  
ان الصورة الباقیة اذا زال عنها الروح المذبر لها لم یبق انسان **قال** یعنی چه بر سر  
و صورت باقی از انسان که جسم باشد و نفسی که دور شود از نفسی روح که در صورت  
بماند و باقی فیما بین انسان مذکور انسان و آن صورت را بر بسبیل حقیقت انسان  
گویند چه فوات جزو است کلی باشد و روح جزو است صوری نسبت بسبب اگر در نفس را  
سازد بگویند باز پسند بخلاف این باقی که در او انسان نخواهند مگر بر بسبیل مجاز  
چنانکه می شود **والکن** یعنی مانند صورتی شبیه صورت انسان **قال** یعنی یکی  
از صورت و در آن صورت باقی اینکه در سر است که آن صورت است که شبیه است  
صورت انسان زمین انسان **قال** فلان فرق بین دو این صورت می باشد و این  
یعنی نیست فرق میان صورت انسان و صورتی که در او در صورت پسند یا از شک  
نشدگی نیست یکی انسان پس چنانکه گفته شد و صورت جوهری و سنگین را  
انسان همچنین گفته شود و آن صورت را که باقی مانده است بعد از ذوال روح  
انسان مگر بر بسبیل مجاز چنانکه در صورت جوهری و سنگین چنانکه می شود **والله اعلم**











یعنی از جهت همین که تمامی صور باطن اندر تنبیه و حمد حق تعالی گفت حق تعالی الهی  
 رب العالمین نیز جنس حمد و ثناء ثابت است بر خدا تعالی را چه هر صورتی باشد  
 ثناء و حمد باطن خود که روح و رب او باشد از اینجا گفت رب العالمین یعنی انحصار  
 حمد بالله تعالی از این راه است که او رب تمام عالم است پس هر صورتی که حمد  
 مراد تعالی را چه هر چیز یا لاخره حق تعالی را چه است که رب عالم باشد حمدی که شوق  
**قال ای الیه رجع عواقب النساء** یعنی منی الحمد لله رب العالمین است که بسوی حق  
 رجوع میکند عواقب ثناء هر شئی که باشد عاقبت را چه است حق تعالی را چه از هر  
 حمد و ثناء گفتی و زید و عمر کار و بار او را چه اند حق تعالی پس عاقبت ثناء را چه باشد  
 که صورت زید یا عمر صفات و احوال خود را طریقی است بحد و ثناء حق تعالی و صورتی که  
 نیز حق است پس حق محمود و شکر و ارفع شد و صورتی که پس از آنجا  
 باشد **قال فلو التفتی و التفتی علی** اول صیغه هم فاعل است از باب افعال  
 ثانی صیغه هم مفعول از باب مذکور نیز پس الله تعالی ثناء و حمد که صورتی که باشد  
 و الله تعالی ثناء و حمد گفت شده است و گفتی شود بر آن که روح و باطن صور خدا تعالی  
 باشد پس هر که ثناء گفت شده است همانست که هر که ثناء گفت او همان فاعلیه رجع عواقب  
 الامور حق رجع عواقب النساء **قال قلت بالتزکیه** گفت مقید الله و قلت  
 بالتزکیه گفت **قال** ان یقول حق فذلک ما سبق است که میان تزییه و تزییه  
 میان هر دو یکست و مقید و محذور هم فاعل است از باب تفعل و همچنین ثانی  
 ثانی و آنچه در آخر مضمونهای اول واقع و متر آنیم پس و همچنین حق که فاعلیه  
 بیت آخر باشد نیز پس اگر بگوئی تزییه و تزییه یا تزییه باشد و مقید صیغه  
 فاعلیه که در حق تعالی را در بعضی مراتب و اگر بگوئی تزییه و تزییه را با و مضمون کنی باشد  
 محذور و محذور حق تعالی را در بعضی مراتب که مرتبه تزییه از آن خارج باشد

له

گفته است و وجه معرفت یافتن حق تعالی است در جمیع مراتب و جمیع صفات و تزییه  
 خدا که تزییه و تزییه **قال** و ان قلت بالامان گفت مستدرا و گفت انما فی  
 المعارف سیدا **قال** یعنی اگر بگوئی و باطن بشوی بعد و امان که تزییه و تزییه باشد  
 باشد تو مستدرا بر طریق است او درست که و نیست امام و مقتدی در معارف و سرار  
 حق که طالبین جوارحه اند اما تزییه باشد و بهترین مردم و قایم و ثابت قدم طریق  
 سید الوالی احمد یحیی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم **قال** بالاشفاق کان کما  
 و من قال بالافراوکان و محذور **قال** اشفاق مصدر است از باب افعال یعنی جفت  
 کردن و افراوکان مصدر است از باب مذکور نیز پس کسی که تزییه و جفت کند خلق را  
 با حق تعالی و بگوید که موجود او نوع آنی حق و دیگر خلق باشد آنکس مشرک است که  
 شریک با خدا باشد اگر او خود شریک خدا و غیر او را یکی بگوید که غیر او چون او  
 واجب الوجود باشد پس شریک واجب الوجود لازم آید که اگر بگوید با فرد قابل  
 شود و بصورت و فردی حق باشد آنکس محذور صاحب توحید و من بعد شریک  
 او **قال** فایانک و التزکیه ان کننت ثانیاً و التزکیه ان کننت مفرداً **قال**  
 مفعول اول امر است باطل معراج اول از جهت مسابقی گفتن قال بالاشفاق  
 باشد آخر معراج ثانی باطل است باطل معراج ثانی از جهت مذکور نیز پس در اول  
 خود را تزییه و تزییه تزییه و اگر است و ثانی و دوم و قابل و بی وجود و ثانیات  
 معلق و تزییه و تزییه یا یکدیگر خدائی اند چون تزییه و تزییه از میان بر آید  
 اگر قابل بروی است تزییه را در میان مذکور اگر است محذور و قابل با فرد و ثابت  
 میکند وجود واحد در میان تزییه و تزییه ثانی است که تزییه در میان است و تزییه را  
 را هر نسبت و اگر شریک در میان آید و تزییه و تزییه را تزییه را برادر این تزییه  
 بدست دارد و از تزییه و تزییه شریک است و است **قال** فایانک و التزکیه

جمل  
 بالاشفاق



و تراهم فی عین الامر و سر حاد و قید **اول** هو اول خبر است بر منسوب کوفان و هو  
ثانی نیز خبر است که انت بهند و مستحق از تسبیح است عین الطلاق و سره اول قول  
اول نماز است جو ششم نماز است بعد از اول از مرتبه سببی که فایک و التنبیه است  
فی مرتبه سببی و حق تعالی و اگر نه وجود واحد لایم آمد و دوی از میان قرار نماید و حق  
هو تا آخر است بعد از ثانی از مرتبه مذکور یعنی ملک و حق دوی بی حق تعالی و در عین  
استیلا و ذات آنها ملک عین استیلا بجا که مستحق است بر وجود او با طلاق و در مرتبه  
خود و عین بقید است و مکنونات قیامت صافه بجا که مستحق است که وجود خود را در  
مراتب خود و بقید صافه است و در قیامت آورده که نزد ملک کای صافه و ملک و ملک و ملک  
**جمله** قال الله تعالی ایسی کند که شش مرتبه و هو السبع البعیر فربنا **اول** هو اول خبر است  
شیخ قدس سره و العزیز که حقیقت کار و نفس الام جمیع میان مرتبه و تشریف است و قابل  
تشریف و خاک مذکور است بر حق تعالی و معاینه آن او را خاک مذکور است که خاک مذکور است که  
مستحق کند از خاک مذکور است که حق تعالی او را بر سر جمع بود و در ظاهر و بر حق  
که در که غرض و مذهب حق و انبیا است پس گفت قال الله تعالی تا آخر که گفته است  
حق تعالی در حق خود ایسی کند که شش مرتبه مثل حق تعالی از مرتبه سببی که در حق تعالی  
از تقاضای او و تقدیر عالم بهند بر عالم و اهل عالم مایک یک مرتبه مثل از مرتبه سببی که  
و نیز گفت هو السبع البعیر هو الله تعالی مستحق است و بعیر غیر شکر از مرتبه سببی که  
حق تعالی که داخل حق سببی و بعیر هم ملک عین او خاک مذکور است و هو السبع البعیر فربنا  
**سبع و بعیر** **جمله** قال الله تعالی ایسی کند که شش مرتبه و هو السبع البعیر فربنا و هو  
افزوده **اول** است خبر است که قدس سره و العزیز که میان کند و شرح و چهار مرتبه مذکور  
چهار مرتبه است که در مرتبه تشریف را با اول آن و تشریف را با اول آن که گفته است  
حق تعالی و حق خود ایسی کند که شش مرتبه استیلا مثل خود که در آن مرتبه و در حق تعالی

خود بر تقدیر عدم از خود کاف مثل آن عالم صغیر شد و عالم کبیر مثل و حق تعالی است و  
گفت و هو السبع البعیر سبب تشریف و اثبات فردیت کرد که هر که در جمع و بعیر را در خود پس  
وجود واحد است شکر و غیر او موجود است پس در آیه و احد جمع کرد حق تعالی میان  
تشریف و تشریف و وجود و تشریف را با یک شیخ قدس سره و العزیز و افزود گفت نه و حد خبر فرمود  
او در عین کثر است که فرد و عدد است و عدد و مرتبه کثر است **قال** لو ان فوجا علی  
السم سم جمع لغوی پس المدح و حق لا جا بوا **اول** اس کلام شروع است در کمال جمع  
بیان تشریف و تشریف و اعتدال قوم فوج علیه السلام درین ضمن بیان میشود و در تشریف  
حکمت سبب و بعیر بجا که فوج فوج از مرتبه سببی که فوج بیجا علیه السلام جمع میکرد و برای قوم خود  
بیان هر دو دعوت و معیاری از اشیاء بسوی حق تعالی بقولی که جامع بود میان تشریف  
و تشریف نه تشریف به تشریف بهر آنکه اجابت میکرد و در قبول حق تعالی و در انقود و انقود فوج علیه السلام  
خاک مذکور است که در سوال مایه الله علیه و سلم و قبول کرد و قوم از آن که جمیع مردم با حق  
مشرف نشد و پس دعوت فوج هم مرایش از تشریف بر قرار آورد و بر حق و بعیر  
و از مرتبه که آنچه میگفت مقبول طبع ایشان نیست خاک مذکور است که لم یزدیم و عایشه  
الافرار انکم ان تخرهم یقلوا عبا و ک لا یلد و الا فاجر الکفار و اگر جمع میکرد  
میان تشریف و تشریف قبول میشود و تشریف ایشان بشبیه است و مائت خلق حق تعالی  
قابل بود و خاک مذکور است که ما بعد هم الا بقیرونالی الله تعالی و هو لا یشفعنا و ما عیله  
بر قریب خلق و شفاعت بحق اگر کسی که شایسته بحق نه شسته بشود و صاحب  
صفات محالیه و او را شمر فرموده فوج هم تشریف کار خدا و شایسته تا ناراج  
میکرد و قوم میگفتند که کس که فوج با و میخورد حق بشود احکام او حکام بر حق و لا یلم  
بنیادهای قوم او و کفر لغوی و حق و بعیر **جمله** قدعاهم چهار **اول** ایسی خبر از حق  
انقود را از شکار او و در شکار تا شکار را با بعیر و اعمال بر شش حق کند و هر کسی







والله اعلم بقرآن الفرقان **قوله** علم مني است مفعول را با خبر فاعل او خبر فاعل با خبر است  
برو و احد از علما را بالبدن که گوشت در فعل العلم را بالبدن خبر است و گوشت را و گوشت  
و احد از علما را بالبدن که بدو کسی که قوم نوح هم اجابت قبول نکرد و گوشت قبول نکرده  
قبول و حسب ظاهر از برای خبر که در وقت بود که قرآن پسر و زرق میان حق  
خلق و میان تنزیه و تشبیه و حال آنکه حقیقت در حق الله برتر است یعنی ظاهر  
یعنی تعالی و تنزیه تشبیه بر باطن از عیان او کرده و چنانکه است در وقت اعراض  
از روی ظاهر از جهت موافقت ظاهر و جزئی و معنی است مشخص بود و در وقت نوح  
تنزیه بود که حق تعالی را از خلق من کل الوجوه جدا دارد و تشبیه در میان نیاید پس علما  
بالبدن است تا که تا که نوح هم در یافتند که تنزیه نوح هم باعث اعراض نوح  
شد که حسب ظاهر و در حقیقت نوح علم است بجای علم می دانستند علما را باید **قوله** و من  
فی القرآن لا یغنی الی القرآن ان کان فی القرآن القرآن یغنی القرآن و القرآن یغنی  
القرآن **قوله** اس کلام شیخ است قدس سره و الغریب و حکایت نوح تعالی عز و جل  
که در پیش در قرآن واقعت داده شد در حقای که مقرر نیست در وی تنزیه تشبیه  
و حق تعالی چون میخامد صاحب الله علیه وسلم و عرفا کرام او که مقرر نیست در قرآن  
که تنزیه تشبیه و حق تعالی یا خلق نفس الله قرآن است چنانکه که است نوحان  
اگرچه باشد نوحان در قرآن خبر کسی که قرآن تعریف میشود و نوحان را که قرآن را  
و نوحان نوحان و کل متضمن جزا باشد و نوحان متضمن نوحان را خبر خبر متضمن  
پس صاحب قرآن فاقد قرآن باشد و صاحب قرآن فاقد قرآن است پس  
قرآن مرو **قوله** و لهذا ما انقص القرآن الا محمد صلی الله علیه وسلم و بعد  
الشیخ ایضا خبر است از جهت الناس **قوله** غیر از جهت کسی که نفس الامر بر آن  
نوعان و معرفت حق با قرآن است نه با قرآن و مخصوص مقرر شد و قرآن و

نوعان

در وقت که میخامد صاحب الله علیه وسلم و امت او که بهترین هر امت باشد که  
بر روی آورده و پیدا کرده شده است آن امت برای مردم بحال که امر کنند مردم را  
عبر و تف و نمی کنند از منکر و مکروه و گفت با رتبه او در حق است رسول الله  
صلی الله علیه وسلم که نوح خبر است از جهت الناس یا مروی بالمعروف و بنهول عن المنکر  
پس چون قرآن بهترین مقام است متغیر نشد بدان از میان میخامد آن دعوت  
که خبر الانبیا که محمد مصطفی است و مخصوص نشد بآن مقام از اتم کرامت آن میخامد  
صلی الله علیه وسلم و رسول الله علیه السلام اجمعین الطبایع لطیفین ربی است شیخ قدس سره  
مقرر کرد که بیان کند که رسول ما صاحب قرآن بود و آورده آیه قرآن درین باب چنانکه  
یستوی **قوله** فلیس یکنه شیخ جمیع الامم فی امر واحد **قوله** یعنی نبوت مثل حق تعالی  
بمثل مثل آن خبر پس جمیع که میخامد با که صاحب قرآن بود هر دو امر را که تنزیه  
و تشبیه در امر واحد و قول غریب که لیس یکنه شیخ است چنانکه که گفت که قول را که  
باطنی است تنزیه و تشبیه هر دو را که هر که قابل باشد حق تعالی و پس که خلق را  
نمید چون مجاز و بجز آن که خبر صاحب قرآن است و از وجه قرآن که مخصوص  
بر رسول است و خوار کرام آن است که قدرت ترقی و زقیس مقام قرآن ندارد  
و در حق جزئی کل باشد **قوله** فلو ان نوحا یا یاقین لیه الا ان لفظ الاجابة **قوله**  
خبر پس اگر نوح میخامد صاحب الله علیه وسلم ی آور و مثل اس آیه که جامع خبر میان  
تنزیه و تشبیه از روی لفظ و عبارت هر آیه اجابت و قبول میکرد و انقوم نوح را  
علیه السلام بدانکه قول شیخ قدس سره که لفظ باشد نیست که نوح هم صاحب  
قرآن بود و که در غیر نبی خبر میخامد لازم است که عارف کامل باشد که ذات و  
اسما و صفات حق تعالی را بحسب طاقت در یاد پس نوح هم قرآن شد و در وقت مقرر شد  
چنانکه در شیخ اختصاص میخامد با مقام قرآن باشد که در شیخ **قوله** فانه تشبیه و







١٠  
١١  
١٢

تجارت در میان  
روزان در میان

۱۲  
نوی

41







مختصر

متعلق بهندانی غلط بلکه اضافت نیز توجیهی است تبارک الذي بيده الملك  
 في المحل وبقين **نوع** مبرک گفت اختلاف در پس المال وجمع خبری که در ایادی  
 مردم باشد در حق می یابان است و نظر بعضی کشف که بعضی اللام است خطاب به خدا  
 بکتاب التي سماك بشو **نوع** و انفقوا مما جملك مستخلفين فيه **نوع** مستخلفين بفتح  
 لام است خبری که عید ای محمد بن ابی بکر که او آمده است حق قضا است از اختلاف و آن  
 جزو نیست شیخ بطریق عاری نهاده پس در انفاق و انعام در مع کفر که مالک مال  
 از او نوزده و اجازت نوزده با انفاق آن کس در خطاب بمحمد بن ابی بکر مراد است و در  
 ثابت کرد و ایشان را خطا گفت در انفاق و تصرف **نوع** و ان نوع لا تختار و امن  
 و بی و کید **نوع** در حق قوم نوح لا تختار و اما آخر بعضی کفر بر ای قوم از نوحی من  
 و کید بر کار و نوزده و بعضی نماند پس ملک ثابت کرد و ایشان را نوزده و کید  
 و خطا گفت شما که مشرک **نوع** فاقبث الملك لهم و الوكاله لدوق **نوع** اقبث  
 از اقبثات صیغه ماضی است مراد هر که غایب است یعنی است مرغول اگر ملک بشیر  
 ایست پس اقبث که در چشم ملک مران قوم را و وکالت و خلافت در حق قضا را و نوزده  
 که در ایادی ایشان بودند و بعضی میگوید البعد وافی بیده لکولی با کس اس آینه و حق  
 مر سواد است اما چون علی این کفر طاعت واحد است گفت شیخ قدس سره و سق  
 نوع نوزده و وکالی او را و قوم خود را گفت شیخ نوح گفته است با جمعی از شیخ  
 من نوح از کانی جدا شکو را **نوع** فهم مستخلفون فيه فاما الملك **نوع** یعنی سر محمد بن  
 مستخلفان و خطبه در آنچه در ایادی ایشان پیش پس ملک با کید از الله است  
 پس **نوع** و هو و کید فاما ملک لهم **نوع** یعنی در ایادی او کید نوحیان بوده است پس  
 پس ایشان را بود پس پس پس علم ایشان ایشان را ملک گفت که اگر مدالی بقیه  
 اختلاف است جای که می شنو **نوع** و ذلك ملك الاستخلاف **نوع** یعنی ملک که



در حق انقضاء کلام حق تعالی استغفار شد ملک استغفار شد بنده استغفار شد استقلال  
پس هر چه محمد بن کشفه لا یجدان در یافتند نیست ذات وجود و کمال مگر حق را  
بنابر این که کلام حق تعالی در حق ایشان حکم و مطابق واقع بود که کشفه و جبر و تکلیف  
بر جبر و صفا و جبر گفت و چون نه جبر و جبر ملک محمد و کشفه کلام حق تعالی در حق  
ایشان بر طبق اعتقاد ایشان و بجهت تصدیق ایشان و مکر و مکر اکبر و الا جبر و جبر  
مکر و مکر و عدو و اندر خیر الماکرین و محلی شکر است اعتقاد آنها را خدای تعالی  
و ممد حال فرموده قیامت است **و لیسوا ان الحق ملک الملک** و نیز میفرماید  
که حق تعالی خود را وکیل خود و ملک استغفار بای انبیا ثابت که در حق تعالی  
ملک ملک وکیل وکیل است که موکل بجزل و انبیا در وکیل معروف می نمایند  
مولای در اینجا که قوم باشند ملک حق تعالی بودند و جبر و انبیا پس حق تعالی  
مولای باشد و موکل ملک حق تعالی و پس حق تعالی ملک ملک خود را که کشفه  
حق تعالی در کلام قدس مراد صبی قلته و من قلته و قلته و من قلته و قلته و قلته  
پس از اینجا نیز ثابت شد که حق تعالی ملک ملک خود را و کشفه عارف ربانی  
سلطان العارفين ابو زید بر طای علی عظیم من ملک و هو انما لکنه و کشفه  
لک فانما ملک و انت ملک و انت اعظم منی و کشفه است همچنین محمد بن علی غفر  
خدا که میفرماید **لما قال الله تعالی** و نیز خدای که کشفه است شیخ کامل محمد بن علی  
ترجمه که حق تعالی ملک ملک است و ما که در شیخ فیه و ذکر است که شیخ محمد بن علی  
ترجمه که اگر چه است سوالی جبر از انجود کی نیست که ما ملک الملک و جبر است  
ملک ملک و جبر و از این سخن شیخ عیسی قدس سره جواب داده است از آن  
سوالها و آن اصول را با جبر و ذکر در جلد سادس از فتوحات مکیه **و کشفه**  
مکر و کشفه لا یجدان الدخوة الی الله مکر و کشفه **و کشفه** باز فرست بر سر آن که شکر مکر

کرده بودند با فوج بگویند پس گفت مکر و کشفه لا یجدان الدخوة تا آخر یعنی مکر و کشفه  
قوم فوج مکر و کشفه بنابر این که درستی که دعوت و طلب بسوی حق تعالی که کار فوج  
بود و صاحب را بنیاد مکر باشد و مکر و کشفه لا یجدان الدخوة و طلب کرده بسوی حق تعالی پس  
خواندن فوج عدم هر قوم را مکر بود با قوم **و کشفه** لازم عدم من البیاد فی قیدی الی العاقبة  
**و کشفه** زیرا چه درستی که بنده خوانده می شود بسوی خدا و جبر عادم و کشفه  
مر حق تعالی را از اول خلقت بدایت حال پس حق تعالی غایت و مکر و کشفه پس  
چگونه خوانده شود آن بنده سوار فاست که حق تعالی استم خدای که کشفه و کشفه  
یعنی تا خوانده شود آن مکر و بسوی غایت که حق تعالی استم پس او را اول با حق  
تعالی باشد بلکه عین او پس خواندن مکر را بسوی حق تعالی نمود است مر آن  
کس را که حق تعالی از او بیرون است و غیر آن و این مکر باشد با کس خدای که  
میست **و کشفه** او عو الی الله فمذا هی المکر علی بصیرة **و کشفه** نیز کشفه است و کشفه  
مر رسول را قیل و جبر و عو الی الله علی بصیرة انما من اصغی یعنی بگوید  
محمد که طریقه که مذکور شد راه من است بخوانم مردم را بسوی الله تعالی بجا که بصیرة  
و جانی لم من و کشفه که استماع کند را که عو الی الله که استماع کند شیخ قدس سره  
ایقول و کشفه **و کشفه** انما الله تا آخر نیز بخوانم مردم را بسوی الله تعالی پس  
ایقول عین مکر است با مردم لیکن بر بصیرت و جانی مکر است با بصیرت  
و بصیرت جبر خواندن بسوی حق تعالی استم خدای که کشفه و کشفه  
شود و در یافت شود که حق تعالی موجود نیست و اگر این جبر خواندن شیخ از آن  
خوگر که فرستاد و مکر است دعوت خلق بسوی حق از عارف عرفان است از جلال  
جمل و کمال بسط واقع است در ذریه الکتاب پس لازم است که انبیا و عرفا با عوام  
مکر کنند و اگر خدای شود خدای می بخشد در عقیدان وقت لیکن لازم است که بصیرت



باشند و الا داعی حق در خود آتش بعد و حرامی چشم از قریب بنگاه نماید و سوال  
**سوال** فی ان الامر لکم **الحکم** یعنی پس قید اوصاف و کلمات درستی که نمای کار و بار  
حق تعالی است پس در این نسخه خط و افع است بران الامر پس قول حق تعالی که  
بصیرة و انما و من اجعنی یشتد بر آنکه هیچ شهادتی ندارد باشد پس چه  
بصیرة نیست که دعوت کس دعوت خدا باشد خدا را بر انبوی خدا که از حق تعالی  
معرفت آورده جای جابل باشد و جای عالم و از انبیا و جلالی بسوی صفات جمالی  
قدیم نماید و اگر ما را مستخلف الله است و تواند بود که غلبه علی ان الامر لکم  
متعلق باشد بقول حق تعالی که انما یستوی فی العلم و اختلاف طاقم بل که توانم  
که قولی شیخ قدس سره و مکرر اکتفا باشد تا آخر برای تقوی آن است که در فوجیان  
کنجایش این بود که معتقد شوند با لکب خود از دعوت حق الامر مرا که برای که  
در ابادی ایشان بود و ایشان را باشد **الحکم** فاجابوا به کل کلمة و دعاهم مکررا  
مساجات کرد و فوجیان فوج را فاجابوا فوج آنها را پس جواب بر طبق  
سوال واقع شد که هر دو که بودند **الحکم** فاجابوا فوجی و علم ان الدعوت الی الله  
من حیث دعوت و اعانی من حیث اسما و **الحکم** جا و علم ظاهر از در بسوی آن  
الدعوت تا آخر نیزه خالص بپس آمد محلی که معرفت و معرفت بحد باشد  
و نه است که برستی که دعوت بسوی الله تعالی است نظر بعبودیت الله تعالی و تعهد  
آن چه هویت و حقیقت در خود حق هویت و حقیقت در خود الله تعالی است دعوت  
نظر بعبودیت الله تعالی عین تغیر و تعبد که در و نه است عین افلاک و العین  
من هو الافلاک بلکه دعوت بسوی الله تعالی دعوت از حق است که با کمال  
از کسما را الله تعالی شما که گفت انما هی تا آخر تقبی نیست دعوت مکرر با کمال  
جود و دعوت منظر کسما باشد از جلالی بسوی جلاله نماید و اعوذ بک

مرکز

**الحکم** که بر از تو بسوی است یا رب در حق فعل بیان است عاقل و عاقل  
در باب تفرد و جزئیات متعدد و بسوی جاد است هم جامع و کمال که الله تعالی  
تعالی هم محسن المتقین الی الرحمن افلاک این سان نماید حکم بسوی که گفته بود که  
بسوی الله تعالی طلب از کس بسوی است از کسما را الله تعالی هم شمر تا آخر حق  
در دوی که حشر میکنیم مقتضای بسوی است هم از حق که مشرف تخیلات رحمانی  
آنها که منفرد و مجزوز بودند از جزئیات متفرق که حاجب بودند خدا را و از حق هم اعظم  
جامع که الله تعالی و موجب خلقت و خلافت و حشر میکنم بسوی هم رحمن بسوی شمر  
بسوی هم ثابت کرد و جاکم مستحق **الحکم** فاجابوا فوجی و غرنا بالاسم **الحکم**  
یعنی پس آورده الله تعالی حرف حیات که الی باشد و معروف کرد و از انبیا هم رحمن پس  
حیات است که کس بسوی آن در حق مشهور کرد آن حیات است که است از کسما  
تعالی و است او به هر چیز ذات حق است پس تقوی مامور شود تا بسوی هم رحمن  
رایع مشهور کرد و بسوی هم رحمن را حق خوانند و هم را الله و اندوید و عاقل را  
از زبان برانند و در حق نسخه الی الاسم واقع است بجای بالاسم **الحکم** فوجی و ان  
العلم کان تحت خط اسم الله او جلیلیم الی یكون المتقین **الحکم** فوجی و ان  
حاکم باین ظاهر ان در آیه که در کتب قدسی که عالم تحت خط و احاطه اسم است که  
الله تعالی ان بکل شیء یخطو که واجب گردانیده است ان اسم هم جلال عالم این  
که باشد متفرق و مجزوز از جاد است کسما هر یک بسوی شمر المتقین گفت و متقین  
و مثل این تا جبه کند که نمای مردم در تحت خط اسم الهی اند و الی الرحمن گفت  
تا جبه کند که دعوت با خدا را هم رحمن باشد و آن هر که در تحت خط اسم الهی  
پس تقوی کنیم تا جاد بشود و در صاحب خود را بسوی هم رحمن و معصیت جاد  
باشد بسوی هم متفرق و معذب پس واجب گردانیده اسم خط که حق بسوی

در جزئیات



عاشق  
الکافی  
سجاد  
مسلمان  
نیز

و نهایت **قال** فقالوا فی کل هم لا یفهمون العلم ولا یفهمون الله ولا یفهمون  
 یفهمون حق وفسر **قال** یعنی پس گفتند قوم فوج در کم خود در خود ما لا یفهمون  
 تا آخر و گفتند نفس اعقول **قال** فانهم اذا ترکوا هم جعلوا علی قیامه ترکوا امن و جلال  
 این تعلیل است برای اینکه قول نه که ترک کرد و از دستان و من بخواه جان ما ترک کرد  
 یعنی در اجد برستی که انعم و قتی که ترک گفتند و وسوای و غیر آنرا که باقی اصنام  
 باشند جا می باشند از حق تعالی بر خدا و جز ترک نکردند که اصنام باشند چه حق تعالی  
 در هر چیز است خدا که می شنود **قال** قال الحق تعالی فی کل مجبور و جبر **قال** معجز و جبر  
 جبر است که در حق تعالی را در هر مجبور و از منم و غیر آن و جی خاص می باشد و روی دیگر است که  
 اصنام مثلا جعل و خلقت سبحان حق تعالی بر حکم نفس حکم آنرا برای حکم مستحق باشد  
**قال** قال العالم بعلم من خد فی ای صورتی ظاهر حق تعالی یعنی پس عالم حق تعالی او حکم  
 او که نفس ربک باشد تا آخر و عارف بظاهر و معارف و معارف او میداند که باک  
 برستیده شده است که حق تعالی بجز در هر صورت که ظاهر شده تا برستیده شده است  
 اگر چه برستیده شود عارف در هر صورت که ظاهر شده است حق تعالی بر این صورت  
 پس در هر صورت حجتی بر شما که اصنام با جمالی شما که جن یا خلق شما که بگویند  
 معبود و بر صورت در نفس الامر نزدیک عارف بکمال تعالی و در حق تعالی  
 واقع است بجای ظهور و تواند بود که بگوئی که عالم بالعدم پیدا کرد که برستیده شده است  
 و در که امین صورت ظاهر شده است تا برستیده شده است یعنی حق تعالی  
**قال** فان التفریق و اکثریت کالاعضاء فی الصور است المحسوس و کما القوی  
 المعنوی فی الصورة الروحانیة **قال** ای حکم تعلیل است بر حکم سابق را که حق تعالی  
 بر صورت عبادت حق تعالی بجز برستی که اکثر حق تعالی صورت و اکثر  
 جزئیات متکثره مثل اعضاء محسوس اند چون دست و پای مثلا در صورت و

شما و چون قوی مشهور اند و غیر محسوس چون و هم و خیال مثلا در صورت و عبادت  
 چون صورت نفس مثلا ایس بر معنوی که برستیده شود از اعضاء از برستیده  
 می شود و بزرگتر از قوت از قوی نفس که برستیده شود و برستیده شود و برستیده شود  
 نفس پس قوی اعضاء و اکثر قوی مانی و جدت صورت محسوس و صورت  
 در حایه نیست بجزین بر صورت در صورت عالم مثل اعضاء و قوی صورت نیست  
 در حق تعالی اگر برستیده برستیده می شود که حق تعالی و اکثر صورت مانی و جدت  
 حق تعالی می باشد پس دست شد قول حق تعالی که نفس ربک باشد تا آخر و قول است  
 قدس سره که می شنود **قال** اما عبد غیر الله کل مجبور **قال** معجز و جبر  
 شده غیر الله تعالی را در عبادت برستیده و منم پس با جعل مشابهند با طفل در علم  
 باشد یا در عقل شما که گفت **قال** قال الله فی من یخجل فیه الا لوجه **قال** یعنی پس  
 او فی و قیامه و علم که خیال کند در مجبور و خود که منم باشد با غیر آن از تعینات  
 الوجود و هویت الله را برستیده می شود و خاص را و قیامه و جبرم نکند در الوجود  
 آن و در غیر نفس و واقع است بجای قیامه و اگر است و اعلا و علی تر در علم و معرفت  
 چنین رتبه و خاص را برستیده و اگر نفس در نفس مجبور و لازم آید که خواهر الله  
**قال** قال الحق تعالی ما جبر و لا جبر **قال** یعنی پس اگر جبر و قیامه الوجود صورت  
 خاص را برستیده می شود و جبر را و غیر آن که در هر عباد باشد **قال** و الله تعالی  
 حق سرهم **قال** معاذ الله من یمن الله و من یمن به شیء غیر الله حاکم است بر حاکم که  
 برستیده می شود بجز جهت آنکه قیامه الوجود لازم است در هر صورت که حق تعالی را  
 با اعضاء و جبر و علم برای الزام عیده تعینات قیامه و منم برستیده می شود که تمام  
 یا که گفت و منم مجبور و حق تعالی خود را برستیده قیامه و منم حاکم است برستیده  
 که نه جبر و شجر مثلا و تمام تکلیف تعالی میکند که کفر و شجر و جبر بگوید که حاکم است

نیز







مراجعات را که بخیر نود و پنج و کسر هفت است بخیر با طبیعت و مردن آتش ازین آتش است  
 پس شرح قدری شود نسبت به این لایحه تا آنکه تفسیر کرد و نسبت را از خود آتش بخیر با طبیعت  
 خطی است که نسبت به این است و بخیر با طبیعت پس از آنکه اصل شرح هر که بخیر با طبیعت  
 نشود **و قد اصلوا اکثر** از آنکه از رفتن شرح قول خود که **و قد اصلوا اکثر** را بخیر با طبیعت  
 مهم و زیاده است و علم منسوب است که گفت **و قد اصلوا اکثر** از آنکه از رفتن شرح این قول  
 ای که در این قول **و قد اصلوا اکثر** با توجه به **و النسب** شرح قدری بود و ضلال را بخیر با طبیعت  
 میگویند چنانکه در تفسیر قول **و قد اصلوا اکثر** و چه که ضلالا تفسیر می کنند از آنکه نسبت ای که در  
 تا آخر تفسیر حیران گردانند آنرا هم بسیار مردم را در شمران واحد حقیقی بوجود می کنند  
 نسبت می کنند که واحد حقیقی متعدد و در شمران حکومته شود پس این خود از غیر حیرت  
 بخشیده **و لا تزدوا لاین** لایحه لایحه مصطفی المذنبین اورنوا **الکتاب**  
 گفت نسبت حق تعالی در قرآن با قرین خود نم اورنوا **الکتاب** از آنکه اصطفیایان  
 فتنهم ظالم النفس و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات شرح در این سه مورد  
 مصطفی میداند چنانکه مقتصدان آن که به پیش است از ظالم است و مقتصدان را که پیش  
 خود ظالم کرده است و مقتصدان را که محروم داشته چنانکه خطای او که باطل است  
 از خود و مقتصدان حق تعالی پس مراد از اختلاف در ذات حق حاصل است و مقتصدان  
 که مقتصدان را طلب بر سیده و در مقام فناء در صفات و افعال است و مقتصدان  
 از آنکه مقدم نه بر داشته و سابق بالخیرات آنرا بشود که هنوز نظر بر خود و  
 و واقف است در افعال خیر و محال تجلی اعمال هر که چون را به پیش شرح قدر  
 ظالم را که در قول خود هم به بر فتنه اعلی از فرق نیست که درین یک مذکورند  
 میکنند و میگویند و لا تزدوا لاین تا آخر و مصطفیایان هم به مقتصدان  
 فانون می زیاده کنن ای مورد است و بخشیده به هر چه برای آنکه از ظالم که

از انهای خود بگردیده شده اند از خباب حق تعالی و وارث گردانیده شده  
 است قرآن را چنانکه در آیه معلوم است که آنرا شرف اصطفا حق تعالی و باضافه به  
 بشر فتنه شده اند که اصطفا من عبادنا گفت و میگویند که نقل کرده است صاحب  
 انداز تفسیر و او را از او بعد هم که رسالت نبایه صل الله علیه و سلم خوانده اند که  
 او را شناسیده اند آنرا پس گفت کلمه فتنه از واحد و کلمه فی الحقیقت معنی جمع و فتنه  
 درین آیه که کور فتنه از واحد اند و هم درینست خوانند و در **فهم اول القلتة**  
 مقدمه علی المقصد السابق **و لا یس ظلال** اول فرق نیست از آنکه مذکور اند  
 آن مذکور و مقدم در مرتبه چنانکه گذشت از اینجا است که مقدم شد در ذکا که  
 است مقدمه تا آخر تفسیر پس مقدم که حق تعالی ظالم را بر مقتصد و سابق بالخیرات  
 همچنین مرتبه مقتصد فوق مرتبه سابق بالخیرات باشد پس مذکور شد تفسیر  
 بالخیرات و تفسیر ظالم النفس را در ترجمه **الکتاب** و انفس الخواص از ظلمت که است  
 به نفس خود را و ظلمت اند از غیر حق تعالی بنده و ظالم معنی معروف است از ظلمت  
 با ظالم ماقبل شناس حق غیر و معلوم را بخیر و بر نفس خود و خطای آن فرزند  
**الاضلانا الا حیرة** **و لا تضلوا** لا قول نور است معلوم بقول او که **و لا تضلوا**  
 شد چنانکه گذشت با شرح و شرح قدری بر ضلال را بخیر با طبیعت چنانکه گذشت  
 شرح و قد اصلوا اکثر از اینجا است که گفت **الا حیرة** معنی مکرر است هر آنکه راه  
 رفت و دلتش باشد نه از راه حجب و جهل و در معنی فتنه ای **الا حیرة** است این است  
 که ظاهر است **و لا یس ظلال** **و لا یس ظلال** این کلام نباید است مردمان  
 لب کردن حیرت یا برای خود و غیر بخیر قول محمدی زنی فیک خبر او علم است  
 از راه و مکن ای اندیشه و حیرت را و علم و معرفت در خود پس و توانا که حیرت که  
**الا حیرة** باشد و ضلال باشد بوی محمدی و محمدی تا آخر داخل مراد نوح باشد هم



وزنی فی یک غیر ایان جبریت الهی به نسیج یعنی مستفاد از ذوقی فی یک غیر  
و هر که مصطفی باشد و محمود و غیر جبریت محمود و مقبول **قال** کما انصار لهم مشوا انما  
اطعم علیهم فاموا **قال** انما نقول در قرآن مجید در باره منافقان از راه مثل واهی  
او چون صاحب باران در حد و برق راه نظر ندارد پس خیال باشد و صاحب نظر  
چون شیخ قدس سره ضلال را در قول نوع و لا تفرقا لظالمین الا ضلالا یمنعهم عن  
آوردن انقول که در باره خیال واقع شده بود که کما انصار لهم شیخ تا آخر سخن هر کجا  
شود و ضلال و جبریت و ظالمان صاحب ضلال را بر وجه ظالمان و دان راه که کوثر  
باشد و وقتی که نار یک شود و ضلال و جبریت استاده شود و از رفتن باز مانده  
اگر جبریت فحش الهی که نفس را از میان بردارد و مورث انوار الهی که در دوی غایب را  
حق تعالی صاحب جبریت روان شود و حرکت دور و جبریت که خواهد آمد و میان آورد و اگر  
منور و فحش نکردد و بر سر ایشان فحش نکند و طمان نیارد و واقف نشوند و بر خود نگذارند  
مستطاب است و فرج باشند **قال** فالجاری له الدور و الحركة الدوریه حول القطب  
فلا یبرح من **قال** حول حرکت دیدن ذات واحد حق باشد بصورت خود و مظهر  
مشکله و مظاهر عین ظاهر اند پس و اهل حقیقت متعدد باشند از روی حقیقت بر سبب  
مجاز پس پیغمبر صاحب جبریت که ذات واحد و وجود مطلق میگرد و بدایت است  
ندارد و بعد از این حق می بیند و هم کما خلقه المفرغه لا بدی این طرفه فاما پس از این  
سیر خود باشد و نهایت سیر خود و هو المبدأ و المعاد از خود برود باز بر خود آید و اگر  
حق را نیاید پس یک حرکت مستطیل تا ابد الابد حق را نخواهد یافت پس حرکت  
همه را حق دیده صاحب حرکت دوری باشد که همه که در وجود مطلق واقع شده اند  
غیر عارف که صاحب حرکت مستطیل باشد از فعل یا لا یبرود دور عین مظهر  
او بود و لیتیم بحبل لم یطع علی احد انکر که روی را غیر حق است از حق خود

الافز

نیت برود و غیر اند که در چون ضایع عین حق باشد پس هر که مقصود نخواهد  
شد بلکه اگر حق را در ضایع و لطیف تصور خواهد شد منکر است و کما خواهد شد  
در است سیم الطایفه هم طلبت فی الصغار و جبریت فی الکدوره یعنی کدر را چون  
ای حال از حق نیافتیم سر گفت شیخ قدس سره فالجاری له الدور و تا آخر سخن صاحب  
جبریت را در دور است بر خباب الهی و حرکت دور در کد و قطب پس غیرو و عابر  
را و قطب جبریت را که در قطب میاید که مرهم را نسبت نقطه حقیقه واحد باشد  
و صاحب الطریق المستطیل مایل خارج عن المقصود و طالب ما هو فیه صاحب  
الایه غایت **قال** یعنی پس صاحب را مستطیل و غیر دوری مایل و خارج باشد  
مقصود و جبریت حق تعالی را که مقصود است و دور و باقی مظاهر غریبند پس  
که می شود در راه طولانی و مقصود را دوست جاکم گفت طالب ما هو فیه طالب  
در مشیت که در دوست و خیال آن و از او که خود خارج است از حق تعالی و حق تعالی  
که گفت صاحب خیال الیه غایت میاید صاحب طریقی طولانی صاحب خیال است  
و خیال است غایت و مقصود و اولی آن مقصود است آنرا که کرده از حق ماکو  
دوست طریقی و خارج شد مستطیل گفت از مستقیم که او هم خلاف مقصود  
و جبریت مقصود است که طریقی دور که مستقیم است زیرا که پس بر جبریت برود و مستقیم  
المرت **قال** فله من والی و لا یمنعها **قال** یعنی پس صاحب طریقی مستطیل را  
بدایت حرکت باشد و الی و نهایت حرکت و جبریت که میان بدایت و نهایت  
در حرکت مستطیل من است حال او چون مانع باشد و سیر او جز طالی نه باشد  
پس الایه حرکت دوری است که من والی در آنجا مخرج بهر مس صاحب حرکت  
است برود و آنرا داند و جاکم مرشد **قال** و صاحب الحركة الدوریه لا بدایت له  
در دور و لا غایت فیه **قال** یعنی صاحب حرکت دور نیست بدایت



و آغاز مراد در حرکت دوری که نماید و این که در محل آن برایت پدید آید  
 و انجام مراد را تا حکم و حکومت کند بر صاحب حرکت دوری که در محل آن غایت  
 باشد **قال** فلو وجود الائم **قال** نیز پس صاحب حرکت دوری را نسبت به وجود و حصول  
 اتم و عرفان کامل که همه راجح دانند و هر راجح خوانند **قال** و هو الموقن جوامع الحكم **قال**  
**قال** یعنی صاحب حرکت دوری است که داده شده است با وجود جمیع حکم و حکامات  
 جامع که جمیع کرده باشند مراتب آن و کونی را پس او هر راجح میدانند و هر راجح  
 داده شده به صاحب حرکت دوری جمیع حکم و حکامات معرفتهای جامع که جمیع کرده  
 جمیع معارف که بر آن راجع و عمل مقتضای آن مطابق باشد لفظ یعنی **قال** ما خطیبات  
**قال** باز رفت بر شرح قول یا قیلا در حق قوم فوج هم ما خطیباتم اعرفوا فاعلموا  
 فادخلوا انما را فاعلم بعد و اتم من دون الله انصارا و من در محالیه است ما را دیده  
 از جهت خطایا و گناهان عظیمی غرق کرده شده و چون پس در آورده شد در آنجا  
 پس نیافتند برای ذاتهای خود از نورای الله تعالی انصار و اعوان و شرح قدس  
 خطیبات را حمل میکند بر امور سابق که آنها را در حیرت و معرفت انداخته بود و در خطیبات  
 بر خط آورده و کمالی دیگر پس اول گفت ما خطیباتم علم که در دست عبادان است  
 بیان کند و اخبار که بر شما **قال** فی الی خطیباتهم فاعرفوا فی الجار العلم بالعلم  
 المحسوس **قال** پس آن خطیبات آن امور باشند که داده بودند و در خط آورده  
 فوجیه از سوی بجا معرفت بحق پس غرق شد فوجیه در بجا علم و معرفت  
 سبحانی که حیرت پدید آورده **قال** فادخلوا انما را فی عین الی **قال** یعنی پس او را  
 شدند فوجیه در آنست که در عین آب پدید آمدند و در آنست که در عین  
 و معرفت حق بود و در آنست که در آورده شدند **قال** ای سابقه بلا از غایت  
 سوختیم با آنکه آنستیم ز آب و سوختیم پس نار حیرت که معنی باشد در این آیه

بر صاحب

آتش

آنها که در عین علم و معرفت  
محسوس بودند

کلی

سجابت و جالین ظاهر مستولی شد در عین علم و معرفت و عین الی الطافت  
 و برکت که محسوس است و بجا العلم بالعلم باشد و آنست که کسی بخود علم بوحدة الوجود  
 این معرفت و حقیقت نشود و چنانکه محبوب بخود دوستی منزه لا اله الا الله محمد رسول الله  
 این شریعت و صاحب نیجات مطلق غرضش ای را در بجا معارف و اسرار  
 برکت مشغول نشود تا عارف و پشنای حق معارف را کرده اگر کسی نسبت رسول  
 با حق ندارد نسبت ملک یا رسول خدا و رسول را جمیع وجوه و اعتبارات مثل خود  
 بنده آنجا احکام اصولیه و فروعیه آورده اند آنرا محض تعلیقات فروعیه انکار و ویرانه  
 که حصول ریاست منطوری بود و روح خود را بعد از مفارقت از بدن معدوم محض  
 بنده را با ارواح انبیاء و اولیای فقیه و کفره را در شتم و تملذ و تغذیه تا عالم برابر  
 خیال کند و بر کم و کیف ثواب و عذاب و جسد اخور واقع نشود و غیر آنکه تعلیقات  
 مختلف و در جهان دارد و در محیط نفس **قال** و اصل پند هر کسی معرفت حاصل  
 نشد است بلکه زنا رجب و کفر پس او کشیده اند و او بنده که در بوت  
 ریافت خود را حلق ساخته است و لایف و کلاف نیز در چنین نیست  
 فوجیه بنده که در آن خطیبات حاصل خواهد بود بنده است او را که از انش  
 ریافت و تعب در بجا سوخت است در نار جهنم و در آنجا نیز خواهد سوخت  
 آری عده معارف و حده الوجود است الطلاق آن خاک که عده شراعی **قال** الله  
 بعد محمد رسول الله است و شعب و فروع در هر دو اصل بسیار زنا که در شعب  
 و فروع آن سرسدره و غیره نیاید **قال** فی المحرین و اذا البجار سحرت من سحرت  
 التور اذا الوعد **قال** ایقول تا یباید است بودن نار را در عین الی یعنی  
 که نسبت محمدیان است و اذا البجار سحرت غیر وقتی که در با با بر افروخته و آن  
 آنکه مشغولان این حرف معنی بر لغت است گفت من سحرت التور اذا

مطلع کرد











خداوندی که بی نیازی و اولی در درجیات دنیا و اگر انیشتی است و نیم البدل  
 باشد کشته **قال** انک ان تدرهم **قال** انقول از مقولات نوح است چنانکه  
 شدنی و شرح این در یافتی بالا **قال** ای مردم و تشرکم فیما لو اعاد کسلی بکرم  
**قال** یعنی ای رب اگر بکباری ایشان را ترک کنی بر جوارش و بحال ایشان ضلال  
 بخشد بنده ای ترا چون ضلال را بغیر جریست گفته تفسیر او اضلال را بجهت چنانکه گفت  
 ای بزرگوارم بفرما و بنده بنده گاه ترا بران و تو و مظاهر تو که وحدت و کثرت تو جز جریست  
 نمی باشد **قال** و بفرما من المعبودات الی ما فیم من کسرا الی بیتی **قال** یعنی بی بر روی کن  
 بنده ترا از مقام خود بیست و بنده بسوی جری که در آنها بود که هر دو بیتی هستند و از تو  
 خواهند گذشت علاج ربوبیت بر سر خواهند نهاد و شعار جریست در بر خواهند که چنانکه  
 عاشق **قال** فی نظرون القیسم اربابا بعد ما کانوا احسن فوسم عبدا **قال** یعنی بی  
 سرخند بنده ای تو ذاتعالی خود را ارباب و صاحب تعرف بعد از بنده مقصود و معرفت  
 بود و بمعبودیت خود و ربوبیت تو و چون قوم بر بنده گان تو دینی یا بنده اند  
 چنان که در مشرق و غروب از بدای آنها دور گشت خود را ارباب یا بنده **قال** هم  
 العبد و الا رباب **قال** بغیر حدیثان بنده باشند و ارباب بجز نظریه که  
 بنده است بنده باشند و نظریه و حقیقت ارباب بی هم که مظاهر اند و عین ظاهر  
 باشند **قال** و لا یلد و ای و لا ینحون و لا یظرون الا فا جرای منظر اما ستر  
 کفار ای ستر اما نظر بعد ظهوره **قال** و لا یلد و اقول نوح است چنانکه گذشت  
 و متبع میگوید در تفسیر ای انحون من غیر جریست و انقوم و انظرا غیبت که فاجرا و  
 چون منی خود رویشی و سپید گشت گفت و تفسیر وی ای منظر اما ستر غیر اظهار  
 انشده جریست مستور باشد و در ظلام بود و بنده از انظار او روشن خواهند ساخت  
 چنانکه ربوبیت که مستور است جوهر کس و اوقات بر سر ربوبیت نیست که در

خداوندی که بی نیازی و اولی در درجیات دنیا و اگر انیشتی است و نیم البدل  
 باشد کشته **قال** انک ان تدرهم **قال** انقول از مقولات نوح است چنانکه  
 شدنی و شرح این در یافتی بالا **قال** ای مردم و تشرکم فیما لو اعاد کسلی بکرم  
**قال** یعنی ای رب اگر بکباری ایشان را ترک کنی بر جوارش و بحال ایشان ضلال  
 بخشد بنده ای ترا چون ضلال را بغیر جریست گفته تفسیر او اضلال را بجهت چنانکه گفت  
 ای بزرگوارم بفرما و بنده بنده گاه ترا بران و تو و مظاهر تو که وحدت و کثرت تو جز جریست  
 نمی باشد **قال** و بفرما من المعبودات الی ما فیم من کسرا الی بیتی **قال** یعنی بی بر روی کن  
 بنده ترا از مقام خود بیست و بنده بسوی جری که در آنها بود که هر دو بیتی هستند و از تو  
 خواهند گذشت علاج ربوبیت بر سر خواهند نهاد و شعار جریست در بر خواهند که چنانکه  
 عاشق **قال** فی نظرون القیسم اربابا بعد ما کانوا احسن فوسم عبدا **قال** یعنی بی  
 سرخند بنده ای تو ذاتعالی خود را ارباب و صاحب تعرف بعد از بنده مقصود و معرفت  
 بود و بمعبودیت خود و ربوبیت تو و چون قوم بر بنده گان تو دینی یا بنده اند  
 چنان که در مشرق و غروب از بدای آنها دور گشت خود را ارباب یا بنده **قال** هم  
 العبد و الا رباب **قال** بغیر حدیثان بنده باشند و ارباب بجز نظریه که  
 بنده است بنده باشند و نظریه و حقیقت ارباب بی هم که مظاهر اند و عین ظاهر  
 باشند **قال** و لا یلد و ای و لا ینحون و لا یظرون الا فا جرای منظر اما ستر  
 کفار ای ستر اما نظر بعد ظهوره **قال** و لا یلد و اقول نوح است چنانکه گذشت  
 و متبع میگوید در تفسیر ای انحون من غیر جریست و انقوم و انظرا غیبت که فاجرا و  
 چون منی خود رویشی و سپید گشت گفت و تفسیر وی ای منظر اما ستر غیر اظهار  
 انشده جریست مستور باشد و در ظلام بود و بنده از انظار او روشن خواهند ساخت  
 چنانکه ربوبیت که مستور است جوهر کس و اوقات بر سر ربوبیت نیست که در

خداوندی که بی نیازی و اولی در درجیات دنیا و اگر انیشتی است و نیم البدل  
 باشد کشته **قال** انک ان تدرهم **قال** انقول از مقولات نوح است چنانکه  
 شدنی و شرح این در یافتی بالا **قال** ای مردم و تشرکم فیما لو اعاد کسلی بکرم  
**قال** یعنی ای رب اگر بکباری ایشان را ترک کنی بر جوارش و بحال ایشان ضلال  
 بخشد بنده ای ترا چون ضلال را بغیر جریست گفته تفسیر او اضلال را بجهت چنانکه گفت  
 ای بزرگوارم بفرما و بنده بنده گاه ترا بران و تو و مظاهر تو که وحدت و کثرت تو جز جریست  
 نمی باشد **قال** و بفرما من المعبودات الی ما فیم من کسرا الی بیتی **قال** یعنی بی بر روی کن  
 بنده ترا از مقام خود بیست و بنده بسوی جری که در آنها بود که هر دو بیتی هستند و از تو  
 خواهند گذشت علاج ربوبیت بر سر خواهند نهاد و شعار جریست در بر خواهند که چنانکه  
 عاشق **قال** فی نظرون القیسم اربابا بعد ما کانوا احسن فوسم عبدا **قال** یعنی بی  
 سرخند بنده ای تو ذاتعالی خود را ارباب و صاحب تعرف بعد از بنده مقصود و معرفت  
 بود و بمعبودیت خود و ربوبیت تو و چون قوم بر بنده گان تو دینی یا بنده اند  
 چنان که در مشرق و غروب از بدای آنها دور گشت خود را ارباب یا بنده **قال** هم  
 العبد و الا رباب **قال** بغیر حدیثان بنده باشند و ارباب بجز نظریه که  
 بنده است بنده باشند و نظریه و حقیقت ارباب بی هم که مظاهر اند و عین ظاهر  
 باشند **قال** و لا یلد و ای و لا ینحون و لا یظرون الا فا جرای منظر اما ستر  
 کفار ای ستر اما نظر بعد ظهوره **قال** و لا یلد و اقول نوح است چنانکه گذشت  
 و متبع میگوید در تفسیر ای انحون من غیر جریست و انقوم و انظرا غیبت که فاجرا و  
 چون منی خود رویشی و سپید گشت گفت و تفسیر وی ای منظر اما ستر غیر اظهار  
 انشده جریست مستور باشد و در ظلام بود و بنده از انظار او روشن خواهند ساخت  
 چنانکه ربوبیت که مستور است جوهر کس و اوقات بر سر ربوبیت نیست که در

دیگر تعاضد که اولی است و بنده را که در بنده و بنده را که در بنده



ستر است و ظاهر آنرا ظاهر خواهد کرد و روشن خواهد شد باطنی  
 حق تعالی که هر غرضی خاص است و چون می گویند ستر است گفت در حق تعالی  
 ظاهر بود ظهور غیر ستر کننده خبر که ظاهر باشد چنانکه می بودیت پس بعد ظهور خبر  
 خواهد شد بر آنرا و سائر و صده الوجود با وجود ظهور آن خواهد داشت و عالم محسوس نیز  
 تباین ظاهر را چون هو الاول آخرنا آخر مستحق و میگرداند بعد از ظهور آن ظهور می نمود  
 گفت اندک مقام و مراد است که خود میگوید چنانکه می شود **قال** فی ظهور ما حشر ستر است  
 بعد ظهور **قال** فی ظهور این ظاهر می کند چنانکه گفته بود که در حدیث وجود حق است  
 بستر می پوشند آنرا بعد از ظهور آن چنانکه می گویند که ایم **قال** فی حجاب الظاهر و الباطن  
 قصد العاجز فی تجرید و الکافی فی کفره **قال** یعنی پس بر آن میشود ظاهر در حال فاجر  
 و بعد از آن قصد فاجر در حق و ظاهر آن در مقصد کافر در کفر و ستر او را در این  
 فقر این حال ظاهر است که با وجود وحدت الوجود میگویند و هم می پوشند آب  
 است که هر که از آنها بگذرد از این ستر سبب الطایفه بکشش ای الطیبه الملاح فیه  
 داد و اگر آنها کنند ستر ستر آنها را آن باشند که بر حوام می شود نشو و نما  
 کرده و در بعضی نسخه قصد بر العاجز واقع است **قال** والشخص **قال**  
 بغير و حال آنکه شخص و اشخاص از وی ظاهر آنها را بد و کما بر ستر می پوشند  
 ناظر بر آن **قال** رب اغفر لی ای استغفر و استمر من اجلی **قال** رب  
 اغفر لی چنانکه گذشت قوی نوع است و شرح قدس سره در تفسیر آن گفت که  
 استغفرنا آخر نوع بپوشش مرا و پوشش از جهت من نه از جهت خود بود از این رو  
 صفات و کمالات می بیند پس بپوشش من از جهت من نه از جهت خود که صفات  
 و کمالات مراد است تر است **قال** فی حجب معانی و قدری که باطنی بود که  
 بیخ تا بجهول باشد مقام سر و قدر من که نزدیک است و هر چه کسی را بر این ظاهر

خبر

و

ستر است که بجهول مانده است قدر تو با آنکه کمالات غیر متناهی تو در غایت ظهور  
 پس حق تعالی و خفا تا تو و اطاعت صفاتی تو باشد **قال** فی قوله ما قدر یاعبد  
 حق تو را **قال** فی قول من قبط است بقول او که جلی قدر که ستر بود جلی قدر که  
 ستر است و در قول تو که ما قدر را الله حق قدره پس خبر از آنکه مکرم و در حق حق  
 حق اندازه و در باقی لایزال قولی که کور است در آن پس حق تعالی را هیچ کس اندازه  
 نکرد و ستر است چنانکه باید از اینجا است که اعرف الحق صلا الله علیه و سلم میفرماید که  
 حق من و تنگ چنانکه متناهی مقدار از ستر تا قدر او معلوم نشود و در حق نیست که من  
 ظهور من است و حق تعالی ظاهر شود **قال** و لو الله می گشت نتیجه عینا و بها العقل  
 و الطبیعه **قال** و لو الله می عقل نوعی است و شرح قدس سره العجز تفسیر میکند  
 آنرا بقول خود که من گشت نتیجه عینا باشد چنانکه کسی که من نتیجه باشد و حاصل از آن کسی  
 و چون من پیدا هست از روشن غیر منشی نور در عینها و بها العقل و الطبیعه  
 آن در عقل و طبیعت آن و مراد هر عقل عقل او باشد و از طبیعت ما است که عقل  
 منقص است ما است قابل فیض پس اول حق و الله قدر توانی حق و الله از آن  
 هر دو حاصل اند و از آن دو که از عقل نفسی ظاهر باشد و از طبیعت نفس  
 شایسته که اول فعال است ثانی منفعل و توان بود که از عقل روح باطن مراد باشد  
 و از طبیعت جسم جمیع و چون او که منکشف است به جلال حق ثانی غیر آنها را از  
 نظر جوشش و جز تو در نظر نباشد و آنها حجاب نشود چه حق اند و غیر او می آید  
 و منقش و ملک بان الله جل و ان ما حق حق من و الله باطنی **قال** و لم یخل  
 یعنی ای حق مومنان ای معذرتا بگویند من الاشیاء است لا اله الا الله **قال** و لمن  
 و خل می مومنان قوی و حجب تفسیر که شرح قدس سره در حجت با قلب چنانکه  
 گفتند ای قلبی و مومنان را بقول خود که معذرتا باشد تا آنکه غیر ستر کنی که ستر است

و



و انچه شده در دل من با جرات و اختیار و بخله که صدق و اذعان کننده بهش بود که  
میشود و در میت و بی خبر و اختیار که کلمات الهی باشند و اسرار حقانی که  
در نظر باشند و بجز تو ظاهر نشود **و** و هو طاعتی بقلبیه هم **و** یعنی آنچه که  
اجتناب از آن باشد جز بهر جهت که بخواهد که در جهت بیان نفس است  
قلب و روح و فکر از آن جوی منی و اگر در حق جبهانی چه بر آید و اگر  
مطابق نفس الایم است و احادیث حقانی و کلمات ربانی و اخبار راست که  
از اخبار است که میگویند که ظاهر اول ربانی باشند و حقانی و عقلانی اکثر  
حقوق است نفس و فطرت آن متعلق میشود به سوی اخبار الهی امور که در  
و خارج شود و آنرا از مولای حقید آن امور و احادیث نفسانی و و صیای  
مشیطانی باشند بر عرض شیخ و سید و آنست که احادیث حقانی که  
خواهر رحمانی باشند و در دل من اهل شد که از زمین بپوش که کلمات  
و از تو خاتم و نسبت غیبی که در دل من غیر حق است که در حق است  
بنیم نانی که بر منست بر من و جبهانی که در دل من است که  
و حاکمیت و بعد از آن جبهانی که در دل من است که در دل من است  
با خبر و انکار که در دل من است که در دل من است که در دل من است  
از حقان و تصدیق حدیث حقانی که در دل من است که در دل من است  
بدو و اخراج یک جهان بجز این نیست تصدیق بود و احادیث حقانی  
و این حدیث را حدیث نفسانی و حقانی و اخبار راست که در دل من است  
و دل باشد و رحمانی ای برادر دل است و اخبار راست که در دل من است  
و انصاف و دل که از تو از من رو که تو ای که در حق است که در دل من است  
در بعضی نسخ انفسها واقع است بجای انفس من است که در دل من است

آنها

تعلیل

تعلیل

سوال

بر وجهی است **و** و لکن من من العقول **و** و لکن من من العقول **و** و لکن من من العقول  
تفسیر شیخ قدس سره است هر مومنین را این موعول برده و اگر و سابط اند و انصاف  
نفس من غایب غفوس منطبقه و باقی عالم و اتصال اند و مومنین است و غفوس من  
از هم غایب غفوس منطبقه و باقی عالم و اتصال اند و مومنین است و غفوس من  
من الغفوس **و** و لکن من من العقول **و** و لکن من من العقول **و** و لکن من من العقول  
شیخ قدس سره است هر مومنین را این موعول برده و اگر و سابط اند و انصاف  
بعد از آن جبهانی که در دل من است که در دل من است که در دل من است  
با خبر و انکار که در دل من است که در دل من است که در دل من است  
از حقان و تصدیق حدیث حقانی که در دل من است که در دل من است  
بدو و اخراج یک جهان بجز این نیست تصدیق بود و احادیث حقانی  
و این حدیث را حدیث نفسانی و حقانی و اخبار راست که در دل من است  
و دل باشد و رحمانی ای برادر دل است و اخبار راست که در دل من است  
و انصاف و دل که از تو از من رو که تو ای که در حق است که در دل من است  
در بعضی نسخ انفسها واقع است بجای انفس من است که در دل من است

و لکن من من العقول







مکان علیا **اول** غیر بین علو مکان و رفعت مقام انقول است که در فضا  
علیهما غیر بین مستعد است در قول مذکور که در حق او است و اقیق شد و در  
او پس را در مکان علای و مقام بلند **قال** و اعلا الالکنت المکان الذی یدور علیه  
رحی عالم الافلاک **اول** یعنی اعلیٰ جمیع المکن و مقامات مکانی است که دیگر در مکان  
و غیر که شد حول آن استیاء عالم انانک جبر آن قلب افلاک در است  
و جو فلک الشمس **اول** یعنی آن مکان که حول آن استیاء افلاک میگرد و فلک  
شمس است بدانکه درین مقام جمیع برین اند که در او از اعلیٰ جلیو مکان است  
فلک الشمس یا رفعت مکان است که آن قلب الافلاک است و وسط آنها خاک  
برشته که در خواجرات الله العزیز و در می در او عالم افلاک شد جبار و حاکم  
فلک افتاد و اصل برین و غیر میان افلاک خاک که بگویند آن که آفتاب شد  
جمیع افلاک که در بر هر واحد را در حاکم است مخصوص که بوساطت آن است  
بغیر خاص از غایب فیاض و بلب خاک که بر هر نفس از نفوس غیر شد  
بوساطت همین او که در وسط است میان آن و حق تعالی اگر غیر عالم افلاک  
بر زمین بوساطت عقل اول نفس که خاک بوساطت قلب و اصل است نفس  
اعضا و بر آن پس خاک که قطب در است همچنین فلک آفتاب قطب افلاک  
و قطب آنها پس شیخ قدس سره در بیان علو مکان علو مکان ثابت کرده  
علو مکان بر عرض است که بخود جهات شد برین و درین که از او هر  
غیرت قدس سره و عقول خلاق او نیز هر ادمای اعلیٰ است بعلو مکان خاک  
متبادر است و آنجا است میگرد که فلک آفتاب قطب افلاک است آنجا که  
بهین است بلکه آنجا این را از ظاهر تر شد خاک که خواجرات اعلیٰ علو مکان  
فوق و در اینجا از شرح مذکور تکلف باز و اقیق شد برین خاک که در

اعلا الالکنت

الشمس

ات ادر و انقلب **اول** یعنی و الصواب برین شد که اعلای المکن آنجا  
است که در اقسام او در ترشید و آن قلب الافلاک است جبر جبار آنجا تجاوز  
ناید و واقع شود و معدوم کرد و بر این است که بجانب سطح فلک اعظم بود یا بجای  
مکر زمین از بی است که جو بیضی او پس بگوید شد در فلک ممکن شد آری  
بر فلک آفتاب را مکان است جای نظر فلک شد برین شد و منافی غیر آنجا که  
مکان علای است مرا و اعلو مکان است ثابت شد با آنکه خلاف مراد است برین  
مکان ظاهر خواجرات الله العزیز و در آن عرش مکان علای بود و حاکم است و درین  
در اینجا خاک که حاکم است اما قول خود تعالی الرحمن علی الشمس استوی پس آنجا که  
درین منظر سیم زمین است و درین جهت امتیاز با وجود آنکه جبار است و درین  
است شد از اول مومن خاک که گفت اخرف الخلق محمد رسول الله صل الله علیه و سلم  
قلب الخلق و عرش الله و در این در خاطر تو بناید و بدان که تکلف است پس بگویند که  
نفس اعلا الالکنت شد نظر با فلک که در در روی باشند هر کون که درین  
بوا علو مکان است از شد **قال** و در مقام روحانیه او پس هم **اول** در فلک  
است در مقام روحانیت او پس بنام **قال** و کنت سبع افلاک و خود که  
افلاک در عالم است **اول** یعنی در فلک آفتاب حقیقت فلک اند و فوق آن حقیقت  
آنکه خاک که خواجرات پس فلک اصحاب یا در هم باشد و تحت و فوق  
درین ملام نظر نظایر است و منافی نیست و درین قول ثابت کرد که فلک  
آفتاب و برین است بسیار عالم افلاک **اول** یعنی افلاک که بر خاک حوا  
نعت و آنجا که در فوق فلک آفتاب است و افلاک در او دیده عرفت شد و  
بن گفته و درین پس مخالفت حکم اهل فکر که این در فلک ثابت کرده اند  
فی فلک الشمس و غیر این شد و بگوید که حکم بر آنکه افلاک که از زمین شد

الشمس و مسج

الشمس



و برین تقدیر حال الف نشینت و این چهار ظاهر عبارت حکما ظاهر است **الف** فسیح  
فعلک الاسح و فعلک المشتز و فعلک الکیوان و فعلک المغانل و فعلک الاطلس و فعلک  
البروج و فعلک الکرسی و فعلک الوشش **الف** فعلک البروج عطف حیاتی است یا بل  
از فعلک الاطلس یعنی پس آن افلاک که بالای فعلک آفتاب بنشیند فعلک ستاره  
احمر است که پنج پند و اس را قائل و خوار و بر و خمس اصغر نام میکنند و دیگر فعلک ستاره  
مشتز که سعد اکبر بنشیند و دیگر فعلک ستاره ذوال و خمس اکبر بنشیند و دیگر فعلک المغانل  
نوابت دروی اند و مغانل سبع سیاره باعتبار ثوابت اند و دیگر فعلک الاطلس که  
مجدد بنشیند از خوشی که اگر کسی آن فعلک البروج است و فعلک البروج و ثوابت آن که  
کدر آن فعلک بروج مقدره اند از دیگر که اگر کسی فعلک المغانل بنشیند که  
نزد عطار جهیه فعلک البروج جنبی گفته شد در مغانم و دیگر فعلک کرسی که  
اسم رجیم بنشیند و دیگر فعلک عرش که منظر رسم رهن بنشیند که در شش قبیل  
الشیخ قدس سره فی فتوحاته المکیه فیما بین الملکین فوق الاطلس و عرش  
الکون عن فیض الکون و الفساد بواسطه الطباع الاربعه مستوی الرحمن  
هو الوشش العظیم الذی ما فوقه جسم و مستوی الرحیم الکرسی هو الایه مکتوبه  
و یخبر نسخ و فعلک الاطلس واقع است ترکیب و صیغه اضافی و همچون  
مقوله بنشیند بر شش قدس سره واضح **الف** و الذروه فعلک الزهره و فعلک  
و فعلک القمر که الاثیر و کرة المار و کرة الزراب **الف** یعنی آن افلاک که در  
زیر فعلک آفتاب بنشیند فعلک ستاره زهره است که سعد اصغر بنشیند و دیگر  
ستاره و دیگر که عطار بنشیند و دیگر فعلک ماهیات دیگر که ناره و دیگر که جوا  
و دیگر که آب و دیگر که خاک و این چهار را بالا افلاک گفته است نظم  
با اصطلاح خود که افلاک چهار است از خواص موجودات که جسمانی که

وقال ان اللطاس

1941/5/9

٢٤

۴  
ادری  
۷۷

از مشرف یادنی و اینجا هر چهار را که خواستند نظر با اصطلاح  
 آب چیست هو قطب الافلاک جو رقیع المکان **فلا یغی** پس  
 نظر باین که فلک آفتاب قطب مانی افلاک است رقیع المکان بیشتر  
 در او را علو مقام است مناجیه حل آن گفته شد و در اینجا جماعه نیز ظاهر شد  
 باین که فلک آفتاب رقیع المکان بیشتر نظر با فلک سبعه که در تحت آن  
 بیشتر که رقیع المکان فلک محیط است در فلک آفتاب را علو مکان است  
 از روی اطلاق نه علو مکان بدان ای برادر که حق سر جسد شود نیست آب  
 بود جانشور بیشتر و اگر شیرین آب بود جانشین برین عجب که علواتی نوی که  
 بیشتر در کلام نفع آنها خوشتر شد آری اگر فلک الافلاک نظر با فلک فوق  
 او جیسے یک شیء نیست اعلا ممکنه بگوئی کنی اینش و از در ضایقه بیشتر خواهد  
 اعلا اینجا مقصود نیست که آنجه گفتیم پس غیرائی اندیش مکن ضایقه صاحب  
 صغاره در عبارت و اهل مراق و وجدان زیاده که حق چیست و بعضی مردم  
 در جامع خبر جو که در جو رقیع بیشتر بسوی او رسی کرده اند و خلا از بعدی  
 چیست **والاعلو المکانه فهو لنا** یعنی اما علو مکانست پس آن  
 برای ماست و مختص بجماعه ما که نیافت است آنرا فلک آفتاب نه انهم یعنی  
 آنحضرت محمد بن **صلی** یعنی ما را میدارم و فخر لنا محمد یازد و بشتر و محقق  
 و حکمت محمد مصطفی علیه السلام مشرف شده باشند و کتاب محمد  
 علیه السلام علو مکانست این خود ثابت شده است چنانکه پیشتر  
**قال الله تعالی و انتم الاعلو** و الله معکم فی هذا العلو **فلا یغی**  
 گفته است و الله تعالی محمدیان را و انتم الاعلو یعنی شما ای محمدیان  
 صاحب کلمه **فلا یغی** و الله تعالی شماست ای محمدیان یعنی در این



علو که در اول تفسیر اعلیٰ باشد که در اول است **قال** و هو قول من قال  
 لا عن المكان **قال** یعنی بعد تعالیٰ برتر و منزله است از مکان نه از مکان است  
 پس بعد تعالیٰ که صاحب مکان است بیشتر با محمدیان است و محمدیان موجب  
 نص قرآنی اعلیٰ هستند پس اینها علو مکان است و از اینها حق تعالیٰ **قال**  
 لما خافت نفوس العمال من اتبع الحق المعية يقولون لمن تترك اعمالكم  
 غیر هرگاه ترسیدند ذوات خود عمل از آن محمدیان که عمل بخوار است کنند  
 چون زمانه و عباد که علو که منظور کلام مجید باشد علو مکان است نه حکم  
 ثابت باشد پس صاحب عمل که صاحب علم و معرفت باشد ازین علو مکان  
 بیشتر متبوع ساخت حق تعالیٰ معیت را که در اوله معکم باشد بقوله و من  
 تترك اعمالكم غیر را بیکان نکرده است حق تعالیٰ از شما اعمال شما را یعنی تقب  
 آن قول که الله معکم باشد این قول آورد و من تترك اعمالكم باشد تا خوف  
 اعمال و از آنکه درود بر عمل نیز علوی بخوار چون علم اگر چه علو علم مکان است  
**قال** فالعمل يطلب المكان والعلم يطلب المكان **قال** یعنی پس علم که  
 محسوس و جسم علم باشد متقاضی مکان است که محسوس است مثل جسم و علم  
 که غیر محسوس و مثل روح باشد بر عمل را طلب میکند علو مکان است که غیر محسوس است  
 و مثل روح **قال** فجمعنا بین الرافضین علو المكان بالعمل و علو المكان بالروح  
**قال** یعنی پس جمع کرد حق تعالیٰ برای ما محمدیان میان هر دو رفعت که علو مکان  
 بواسطه عمل باشد و علو مکان بواسطه علم و کشف پس آنکه جامع  
 باشد میان علم و معرفت و میان عمل صاحب هر دو رفعت است و مغرور  
 علو مغرور **قال** ثم قال تعالیٰ تنزهنا لا نشترک بالعباد **قال** یعنی پس گفت الله تعالیٰ احاطه  
 الا علی عن هذا لا نشترک المعنوی **قال** یعنی پس گفت الله تعالیٰ احاطه

خود را در بیشتر آن که مستغاد باشد از معیت که در قول حق است که الله معکم  
 باشد معکم اسم ایک الا علی یعنی تسبیح و تترتیب بکن ای محمد اسم رب خود  
 را که اعلیٰ باشد از بیشتر آن معنوی که ترا هم اسم اعلیٰ مرحمت شده است  
 پس تو هم بکن که علوی بیشتر است در هر دو محل برابر باشد و بیک و تیره  
 تا بیشتر آن معنوی پیدا شود و علو حق تعالیٰ علوی ذاتی است و علو تو بکن  
 نیز که مکان باشد مکان است **قال** ومن اعجب الامور کون الانسان اعلیٰ  
 الموجودات اعنی الانسان الکامل و ما نسب الیه العلو الا بالاتباع اما الی  
 المكان و اما الیه المكانت و هی المنزلة **قال** یعنی از عجیب ترین چیزها است  
 بودن انسان غیر انسان کامل عالی ترین جمیع مخلوقات و حال آنکه نسبت  
 داده نشده است بسوی انسان کامل علو که بتبعیه و اضافه بسوی مکان  
 با بسوی مکان است که غیر منزله باشد و مرتبه غیر انسان کامل عالی تر جمیع  
 مخلوقات است و حال آنکه علوان بواسطه علو مکان باشد خاک که در زنگنه یا  
 بواسطه علو مکان است خاک که در خارج پس انسان کامل عالی تر باشد از غیر  
 که بواسطه آن علو یافت باشد خاک که مستوی **قال** فما كان علوه لذاته فهو  
 العلو بعلو المكان والمكانت فالعلو لها **قال** یعنی پس نسبت علوان  
 کامل که علی باشد بعلو مکان و علو مکان نسبت بسوی علو بالذات مر مکان مکان است  
 باشد و با این انسان کامل عالی تر است از مکان و مکان و سایر مخلوقات  
**قال** فاعلموا المكان کما الرحمن علی العرش استوی **قال** یعنی پس علو مکان چنان  
 قول حق تعالیٰ است الرحمن علی العرش استوی غیر علو مکان چون آیه بیشتر  
 مستغاد و آیه در نور غیر حق تعالیٰ که موصوف است بعقده رحمت اشتباه  
 عرش که فاعلموا الافلاك باشد مستوی است و برابر تشریف و جمیع



جز با فزادگی و مستوا شده **قال** و هو سطر الاکثر **قال** فیه  
 تری جمیع مکانهاست که فوق آن جسم نباشد و فلک شمس  
 الاکثر گفته است نظر باین که قطب الافلاک است خبا که گفته است  
 فمن حيث موقطب الافلاک هو رفیع المکان و اصل اس که فلک شمس  
 اعلی اکثر باشد نظر بقطبیت آن است که سیدنا ای ما اعتبار این قول را  
 که در این قول را مقوی ساخته فلک شمس را اعلی الاکثر و رفیع المکان  
 مان افلاک که بعد از فلک شمس باشد میتوان گفت و بالا اس توجیه  
 میتوان کرد که اگر چه با تحقیق باشد مگر بگویند که علو مکان است بیان کرد  
 بیان علو مکان و اگر متر اید و توجیه که بالا گفته شد در مرضی و محبوب  
 باشد پس بگو آنچه جامع از شرح بر آنست بدانکه مر حق تعالی از بعد از منزل  
 در مراتب مخلوقات علو مکان است پیدا شد اگر چه در مرتب از مرتب  
 او ذاتی باشد پس علو برای مکان و مکان است نظر بذرات و اصالت باشد  
 و مر حق تعالی را در مراتب نزول تبعیت مکان و مکان است اگر چه علو مکان  
 و مکان است از جمیع اوست پس علی و از مراتب نزول اسب و الی  
 علو بخشد و خود و علو آنها متصف شد خبا که امیر صاحب سر و  
 ساخته بعلو سر بر عوصوف شود و خبا که خود الله مالک امور است  
 و باز ایشان را مالک چیزها ساخته خود را وکیل ایشان گفت رب المشرق  
 و المغرب لا اله الا هو لا یخفیه و کیلا پس درین کلام و کلام سابق  
 و هو متعلا عن المکان **پیشتر** ثانی است که هر که ضافی و منظر  
 ملاحظه دارند نیست **قال** و علو مکان است که گفته است مالک الامر  
 و الیه یرجع الامر کلام الله **قال** یعنی علو مکان است و در این قول

برینجا است که کل شئی مالک الامر و همه باشد و الیه یرجع الامر کلام  
 و الله مع الله یعنی هر شئی مالک است و معدوم مکر ذات حق تعالی  
 و بسوی حق تعالی راجع میشوند تمامی کار و بار و الله دیگر با جدای تعالی است  
 این توحید و تعالی ذات حق تعالی و نه احد غیر او در وجود و جلای آن غیر  
 استناد و هر شئی بسوی حق تعالی و معذرت او مر هر شئی را و رجوع هر  
 شئی بسوی او و تفرّد او بالوحدت مکان است رفیع باشد و منزلت عالی که  
 نظر عقل برای رسیدن و محضر عاجز یا ننگرد **قال** و لما قال الله تعالی و انما  
 مکانا علیا فجعل علیا ثقیلا **قال** فجعل الخ حجاب لما است و دخل  
 و در جواب لما بطور کوفین جایز باشد غیر هر گاه گفت الله تعالی  
 در قصه مکانا علیا پس کرد اند علیا را صفت مکان پس در بی علو  
 برای مکان ثابت شد **قال** و از قال ربک لله لیک انی جاعل فی الارض  
 خلیفه فمذا علو مکان است **قال** یعنی مکانی که گفت برورد کار تو نیست  
 ای جاعل فی الارض خلیفه پس اس خلافت حق تعالی علو مکان است  
 به هر چه صفت استخلف است صفت خلیفه باشد پس خلیفه که بر زمین  
 باشد نیست و او را که علو مکان است **قال** و قال فی الملائکه استکبر  
 ام کنت من العالمین **قال** یعنی گفت حق تعالی در حق بعضی ملائکه که عالمین و  
 که اند اند انجاء را عالی چه گفت ابلیس استکبر ام کنت من العالمین بدانکه  
 این قول واقع است در حق ابلیس که چون او برای آدم سجده نکرد  
 گفت حق تعالی ما منعک ان تسجد لادم **پیشتر** استکبر ام کنت من العالمین  
 باز است ترا ابلیس از سجده کردن هر کس را که میدادم اگر اید و کسند  
 که اسما بجا آید ملائکه باشند یا خود و خود را بزرگتر و بزرگتر و واقع اند







صورت حق است چنانکه می شنوی **توجه** و اکثره فی الامور سبب  
 امور عینه و سببها العین الذی هم الذات **یعنی** پس آنچه که ذات است سببها  
 که سبب باشد و سببها هم عینی اند و نیست وجود که ذات حق که ذات حق  
 باشد بلکه اگر کسی سمع عبارت باشد از ذات باطنی و نسبتی پس اسرار است امور  
 عینی که نفس از اسما می باشد چنانچه می گویند اسما باشد صفات  
 و اگر کسی صفت باشد ظاهر محمل بر حقیقت باشد و در بعضی صفت و ذات است  
 یعنی نسبت که ذات پس عین حق که ذات واحد باشد که در حد و  
 بحد صور که باقی و نسبت عیان باشد ظاهر شده اند و در بعضی صفت نمود و  
 ذات است بجای حد و صفت **توجه** و العین الله لا با حاشا له فی العالم من بده  
 الحیثیه علوا و **توجه** یعنی پس حق تعالی که ذات واحد باشد عینی است نسبت باقی  
 بسوی غیر که غیر او موجود نیست چنانکه ذات حق که نسبت در عالم نظر و حد ذات  
 حق در وجود واحد علوا و صفت چنانکه ذات که هیچ تصور حق از حق تعالی می  
 لذاته اگر چه نظر وجود و سبب در عالم علوا و صفت باشد چنانکه می شنوی **توجه**  
 لکن الوجود و سببها **توجه** یعنی لیکن وجود و سببها هر دو موجود و سببها  
 باشند متفاضل از جهت تفاضل در مقام واقع است چنانکه هر است که نسبت باقی  
 از جمیع موجودات صفت و عین و از سببها بر جمیع موجودات صفت متفاضل  
 چنانکه می شنوی **توجه** فعلموا ان الله موجود فی العین الواحده من حیث الوجود  
 اکثره **توجه** یعنی پس علموا ان الله موجود باشد در عین واحد که ذات حق باشد لیکن  
 نظر وجود که کثرت و سببها پس جمیع موجودات وجه الله باشد که ذات حق را  
 وجه الله و در وجود کثرت تفاضل نسبت پس علموا ان الله موجود است در عین با وحدت عین  
 متحقق شد اما نظر بوحث عین چنانکه گفت فی العالم من بده الحیثیه علوا و  
 بلک نظر کثرت وجود حق تعالی چنانکه گفت من حیث الوجود اکثره **توجه** که  
 یعول فی وجوده لا هو انت لا انت **یعنی** از جهت عین واحد است و در ذات  
 علوا و صفت نیست وجود کثرت و در ذات تفاضل علوا و صفت نیست یکو هم در  
 حق تعالی با لا هو انت لا انت **یعنی** حق است **توجه** یعنی حق تعالی که ذات حق  
 بوحث عین باشد و ذاتی نظر کثرت وجود و تفاضل آن پس از است که باشد  
 باشد قولی سابق را بدین چنانکه می شنوی و تو اندو که تا به به لا انت است

توجه

و صفت

تفصیل

باشد **توجه** فی الخوازمی الله صمد و هو و من وجود حق و لسان می شنوی  
 شطرنج حق تعالی بان الله لا یعرف الا بکعبه من الاضداد فی الحکم صمد به  
**توجه** فی الحکم شطرنج است صمد و غیره می گویند صمد است و در  
 الله لا یعرف تا آخر قول او قال و یطعن علی قطع معلوم است معنی لغت خراز  
 رحمة صمد و خراز می بود از خود و صمد حق تعالی و لسان فی ان الله  
 صمد و حق او می گویند که قطع نمیکند و صمد بر از نفس و ذات خود و باقی که اند  
 مشاخصه می شود و باقی مشاخصه خدا را الله تعالی را که هیچ کس را در الله تعالی می  
 اند و که باقی که صمد باشد و صمد حق تعالی در حق حکم کردن بر الله تعالی می  
 اند و باقی که صمد باشد و صمد حق تعالی در حق حکم کردن بر الله تعالی می  
 و الله حق **توجه** یعنی پس الله تعالی اول است که صمد است و آخر باشد و هر که صمد اول  
 و الله صمد به من باشد و باطن که صمد باشد پس اول و آخر که صمد او  
 باشد **توجه** حق تعالی و باطن که صمد باشد و باطن که صمد باشد که صمد  
 بر او حق تعالی از صمد که در آمده اند و از صمد که در آمده اند و صمد حق تعالی در  
 بود که صمد است عبارت و صرف بلاغت حاصل نیست و لوی از صمد  
 مشاخصه اول و صمد که در جواب هر از در برابر حق تعالی الله با حق صمد  
 و از صمد و صمد حق تعالی در صمد حق تعالی بود و صمد حق تعالی و صمد حق تعالی  
 الخوازمی صمد است **توجه** است به آنکه صمد است شیخ از صمد احمد بن قیس الخوازمی  
 رحمة الله علیه پس بزرگ بوده است و از اجلا مشایخ و اکابر خرافه از ائمه  
 صمد او که صمد را بکثرت سید الطائفه ابو القاسم صمد الله تعالی است  
 صمد او که از صمد بود چنانکه صمد الله تعالی که حق تعالی خلق را  
 صمد حق تعالی که هر از است صمد که صمد و صمد است با حق و الله صمد حق تعالی  
 و صمد حق تعالی که صمد حق تعالی که صمد حق تعالی که صمد حق تعالی که صمد حق تعالی  
 بود اول کسی که صمد شد بعد از الله و اول و اول که صمد است که صمد حق تعالی  
 طلب می کرد و در او می یافت و او را صمد حق تعالی را می یافت و او را صمد حق تعالی را  
 و الله صمد حق تعالی که صمد حق تعالی که صمد حق تعالی که صمد حق تعالی که صمد حق تعالی  
 ما صمد حق تعالی که صمد حق تعالی که صمد حق تعالی که صمد حق تعالی که صمد حق تعالی  
 صمد حق تعالی که صمد حق تعالی که صمد حق تعالی که صمد حق تعالی که صمد حق تعالی



















است که عین حق باشد اگر عین واجب که متعین باشد متعین است  
نوع است و اگر متعین باشد متعین شخصی است آن شخص باشد و غیر شخصی  
ظا هر متعین شخصی الا تعین از انواع هاست که متعین باشد متعین کلی و متعین  
نوع و غیره همان ظاهر متعین میشود متعین شخصی دیگر از این نوع و متعین نوع و فرد  
پس خبر نه اند که حق را بجزی که ادانی باشد آن اسحاق و حقیقت و اصل  
چه دانی ندارد شریف شود و متعین قدس سره البتة این متعین و غیره  
خواهد کرد **فصل** در تصور و دلایل و غیره و در عین الوجود **فصل** در آنکه  
تبارک کرده اند هر دو در عین الوجود و طریق قطع تناقض معلوم است  
یا شیخ قدس سره حاجی باشد بزرگوار در این حدیثی که در این باب است  
بصورت و دلایل غلط بلکه ظاهر شده و حکم و دلایلی که عین و الدنود و غیره  
باشد و چون صورت و الدنود و حقیقت یکی است و ما بهیت هر دو و حد  
و این مستحب است چه تعارض نیست مگر در حکم و دلایل و صورت شخصی  
پس هر یکی از این دو عین دیگری باشد یا بران امر اصرار که گفته اند  
بجمله و نه آنرا عینی همان عین که متعین بود بصورت و الدنود و غیره  
عین متعین شد بصورت و الدنود و حکم نموده اول حکم و الدنود و حکم و دل  
ظاهر شده و هرگاه حلال آدم و حوا همین حال بود و در حکم و الدنود و حکم  
و حوا یعنی که در حکم و حوا یعنی که در واقع شده است و حوا آن هر دو چنانکه  
میشود **فصل** در خلق متعین از حوا **فصل** در عین الوجود و الدنود و حکم  
آدم زن و اور که حوا باشد پس حوا عین آدم بود که ظاهر شد از آدم چنانکه  
و دلایل و دلالت است **فصل** در خلق آدمی **فصل** در عین الوجود و الدنود و حکم  
و ذات خود که حوا عین آدم **فصل** در الصاحبه و الدنود و الامر و احادیث  
یعنی پس از آدم بود زن او و له او پس متعین شد که آدم و حوا و دلالت  
و امر یکی است در آن عدد چه هر چه در یکی بود و عین در دیگری بود **فصل** در عین الوجود  
و من الله بر متعین **فصل** در عین الوجود و حقیقت و کسیت ظاهر از طبیعت عینی که  
حق تعالی باشد که حقیقت الحق تعالی است **فصل** در حقیقت از ظاهر است پس عین  
آدم و حوا بر از طبیعت عین آن طبیعت باشد که دل عین و دل باشد و عین  
آدم پس ظاهر از طبیعت حق باشد که صورت است و است بدانکه طبیعت و حوا

این حق دارد بر حقیقت ملکوت جسم است و آن قوی است که ماری باشد  
و جمیع اجسام بسیط و مرکب متعین می و غیر آن و این صورت نوعیست چه  
صورت نوعی متعین باشد جسم آن متعین است در جمیع اجسام و ظاهر است  
که در ادیان حقیقت هر موجود باشد و ما را با تا نقصت با ظاهر متعین  
و در ذات و عدم با ظاهر یعنی ندیدیم طبیعت را که ناقص شده باشد بجزی که  
شد از طبیعت و در ذات بعد از ظهور را آن بجزی که ظاهر نشد از طبیعت یعنی ظهور  
مشکی و عدم ظهور مشکی از طبیعت چون طبیعت انسان مشد نقصان است  
در طبیعت و نه زیاده و کمال دردی عین حق تعالی بظهور طبیعت و عدم  
ظهور را آن از حق تعالی مرق تعالی نقصان باشد و نه کمال آن احدی  
عن العالمین **فصل** و ما الذي ظهر غریبا و ما عین طر لا اختلاف الصور  
بالحکم علیها **فصل** یعنی نیست آنکه ظاهر شد از طبیعت غیر طبیعت و نیست طبیعت  
عین چیزی که ظاهر شده چه صورت های طبیعت در حق حکم مختلف اند چه  
بر یک صورت عینی و دیگر باشد و در صورتی که یک حکمی دیگر چنانکه میشود  
**فصل** و ما الذي ظهر غریبا و ما عین طر لا اختلاف الصور  
چنانکه متعین بار و با بس است و صورت با حوا یا بس پس حکم هر دو احدی حکم  
و یکی باشد **فصل** جمیع بالیسیس و ابان بغیر ذلک **فصل** یعنی پس جمیع کرد  
حق تعالی میان هر دو صورت مذکور بهیچست که در دو یا بس اند و چه اگر در یکی  
از دو که هر دو است که یکی بر دوت دارد و دیگر حرارت پس جمیع کردن میان هر دو  
بهیچست چنانکه باشد که اصل هر واحد واحد است و با نیست چه است بر و حقیقت  
هر واحد در بعضی بنویس و غیر ذلک لا یست یجای میزد که یک بس و ابان مقدر  
بهیچست و با و غیر ذلک عطف است بر ختمه اند و با بس تا آخر **فصل** و الطامع  
الطیعه **فصل** یعنی جامع میان هر دو صورت مذکور طبیعت است که طبیعت  
هر دو صورت یکست چون از طبیعت زید و عمر و مثلاً **فصل** در عین الوجود  
این قول در حقیقت است قول سابقی که ما الذي ظهر غریبا باشد تا آخر و احزاب از آن  
قول عینی چنان نیست که گفته شد بک ظاهر از طبیعت عین طبیعت باشد و در حق  
متعین و نه **فصل** این است جمله قولی پس احزاب و معانی که متعین میشود و از حکم  
سابق عینی بک عین هر دو احدی طبیعت است بر ابر است که ظاهر باشد از طبیعت



امر دیگر بماند و احتمال دارد که این اضراب بر دو نسخه متعلق باشد بقول اولی  
 که در اینجا مع البصیر باشد یعنی بکلیت عین و موجود خارجی طبیعت است نه بر  
 یا هر واحد از آن دو صورت عین طبیعت باشد و چیزی را از این نیست هر چه  
 صورت پس جامع در میان هر دو صورت توان آورد و این اوج است  
**نکته** فصل فی طبیعت صورتی در ماده واحده یعنی پس عالم طبیعت و حقایق  
ممکنات صورتی است متعدد و نفوذش مختلف اند و در آینه واحد کلمات و اشیاء  
 باشد پس بر این حق تعالی در بر ادقات غیب عزت باشد و از هر دو منطبق  
ظهور و جلوه کرانده هر که از این نظر کسی باشد که میگوید که خلق شده است و حق  
معقول لا بل صورت واحدی در این مختلفه یعنی چنان نیست که  
 عالم طبیعت صورت مختلف باشد در ماده واحد بلکه عالم طبیعت صورت واحد است  
 در مایه ای مختلفه که اعیان ثابت باشند پس حق تعالی ظاهر باشد و پس منزه  
 را بیک وجود و باین مایه نشسته و این نظر کسی باشد که میگوید که حق  
 مشهود است و خلق معقول و هر عارف کامل را بهر دو نظر است که متفق است  
 و خلقت مؤثر از پهلوی به پهلوی و هر دو ماده در مایه او باشد و هر دو صورت  
 مشهود اولاً در عبادت از دست او نرود و بای خود اندازد و شریعت بر او  
 نهد و احکام شرعی شمار او باشد و تقوی ناموسی و ثار او **فصل فی**  
تفریق المظهر یعنی پس نیست در اندک حق که حریت جمل و فعلی است بر تفریق  
نظر عقل و دید که فکر بر نظر عقل و دید که فکر در جوه متعدد و منقسم است  
 و امر متناقض نه در باب که عین واحد متصور است بصورت متضاد و حقایق  
 متناقضات مؤثر حق روی نماید پس **فصل فی** مفهوم فکر را بر این وجه و مقبول  
میشود یا بهر که از او در باب و در مکتب یکبار کرد و من عرف نفسه  
عرف الله و ان کان فی حقیقه عالم فهم یفهم یا متشابه یا متشابه یا متشابه  
 یعنی کسی که شناخت چیزی را که عین عالم صورت واحد است و در مایه مختلفه  
 میران نیش و انکس برکت جبهه و مقبول را که باشد و مزید علم و دایره باشد  
 صورت متضاد و در مایه متناقضات که هر که و کیف صورت حقایق سرشته که در معرفت آن  
 و همین مطلب و ما سر به است لکن حق تعالی که حق ربوبیت و فی جبهه باشد و این  
 سرشت و باینست حق روی نماید که مصلوب تفریق الخلق و تفریق کائنات است

یعنی پس هر دو نسخه که گفت رب زنی تبحر چه عارف باشد که کشف و کشف  
 بیکدیگر مایه مختلفه است چنانکه میگویند **فصل فی** تفکیک عین و شکل و اشیاء  
یعنی پس نیست تضاد و صورت متعدد و مکرر از یک شکل صورت و اقتضای آن  
محل صورت عین شین ثابت باشد غیر آن پس بیک شکل صورت عالم مختلفه است چنانکه  
روی نماید در ماده مستعد و مستعد بر باشد و در ماده مستعد و مستعد بر باشد  
 که غیر ممکن نیست راجع باشد سوی عدم حریت عارف یعنی نیست عدم  
 حریت عارف که از حکم اقتضای شکل که عین ثابت باشد یعنی حکم و اقتضای  
 عین ثابت مراد حق و صورت را از عارف حریت برداشته است لیکن خلاف  
 متبادر است و عجب آنکه درین احتمال بعضی بسوی این رفته اند که معنی کلام  
 اینست که نیست عدم حریت عارف مگر از حکم شکل که عین ثابت او باشد و عین  
 ثابت او عین متناهی است که هر چه آن شود پس برین وجه حال جای عین نیست  
 پس وجه اقتضای که در حق نیست مگر آنکه غیر ممکن راجع باشد بسوی عدم  
 حریت عارف و حریت عین و بر هر تقدیر بقول آورنده ازین وجهی است  
**فصل فی** تفکیک عین و شکل و اشیاء یعنی پس نیست تضاد و صورت متعدد و مکرر از یک شکل صورت و اقتضای آن  
محل صورت عین شین ثابت باشد غیر آن پس بیک شکل صورت عالم مختلفه است چنانکه  
روی نماید در ماده مستعد و مستعد بر باشد و در ماده مستعد و مستعد بر باشد  
 حق تعالی متشبه شده است و صورت مختلفه او بنحوی آمده اند پس متشبه  
 احکام صورت بر حق تعالی پس قبول میکند حق تعالی بر حکم اگر لایق بصورت  
 باشد متشابه و طلب کرده محل آن صورت که عین ثابت باشد یعنی که گفت  
 و بیکر عین آفرینی حکم میکند بر حق تعالی و تقاضا نمیکند هیچ حکمی را بر حق  
 که عین چیزی که بختی شده و جلوه داد حق تعالی برای ظهور صورت و از این چیز  
 که عین ثابت باشد پس صورتی عالم باشد و صورتی دیگر حاصل و در صورتی  
 قبول کرد حکم صریح و تقوی بیک شکل آن صورت و در صورتی دیگر حکم ضابط  
 و ماد بیک شکل آن صورت چنانکه در مایه باشد متشبه و پس متشبه  
 احکام استنداره باشد و مستطاب پس قبول میکند و چه رایی  
 احکام احکام است **فصل فی** تفکیک عین و شکل و اشیاء یعنی پس نیست تضاد و صورت متعدد و مکرر از یک شکل صورت و اقتضای آن  
 استنداره باشد و مستطاب پس قبول میکند و چه رایی















ب

[illegible]



باشد چه مکان عرض پس مکان جوهر باشد چه عرض در هر جزء جوهر  
سارست به آنکه عرض عبارتست از اجزائی که قیام بر باشد در هر یک تابع  
غیر شود چنانکه جوهر عبارتست از اجزائی که قیام بر نباشد و در هر یک تابع  
دیگری نشود **فصل** ماهو کال مکان و انگلیس **فصل** یعنی نشود هر واحد از حق تعالی  
و خلیل و هم مثل مکان و ممکن که صاحب مکان باشد لازم آید که حق تعالی  
طرف خلیل باشد عدم درین وجه یا خلیل عدم طرف حق در وجه آید به سبب  
حق اول لازم نیاید محصوره از قول او که حق خلیل اللون القویون باشد میان  
لغات است و از ماهو کال مکان و انگلیس چنانکه گفت و پیشتر متذکر بودیم که  
تغییر جوهر طالبیست بری است که الف بضم و فوق الف معقول باشد  
او خلیل الحق و محصوره ابراهیم علیه السلام حکم صیغ من در آن  
**فصل** این عطف است بر خلیل یعنی تسبیح ابراهیم علیه السلام خلیل  
از جمله خلیل شدن ابراهیم بود در حق تعالی یا از جمله خلیلان باشد  
در وجود محصوره ابراهیم و احکام او در وجود حق تعالی و در آثار او  
پس در وجه اول که خلیل معنی متخلف باشد بصیغه امر و فعل خلیل  
الواضحه است بنابرین وجه اول مقدم شد بر وجه ثانی چه در آن  
وجه حق ظاهر است ابراهیم و هم با حق و با عدل و نیز مستند به وجه مقدم  
پس مقدم شود بر وجه ثانی که خلاف مشاهد است و بر وجه ثانی که خلیل معنی  
متخلف باشد بصیغه امر معقول بنجد قریب المذا فلان است که ابراهیم ظاهر بود در حق تعالی  
با حق تعالی که هر کس بگویند بظرف لا بقدره **فصل** ابراهیم و خلیل است بر این که  
حق تعالی خلیل بود در وجه اول ابراهیم و احکام او یعنی چه برستی که هر حکم و اثر را حق  
و مقدم حاصل است که ظاهر میشود آن بدان مظهر و حق و خلیل از آن مظهر  
برابر است که در دنیا باشد یا در آخرت پس احکام او آثار حق تعالی در ابراهیم  
که مظهر بود و در دنیا بود که در آخرت از آن مظهر و کلام بیشتر آن مقام مقصور  
نباشد چه مقصور بر حق مقصور است پس وجه اول ابراهیم و صفات و افعال او با حقیقت  
در وجه حق بود و صفات و افعال او **فصل** الاثری الحق ظاهر صفات افعالی  
و افعالی که نفس صفات انفسی صفات الذم **فصل** یعنی آتائی به آنرا  
طالب هر حق تعالی و اگر ظاهر میشود بصفتان محذورات و احکام خواهد شد و غیر ذلک

و برکتی و صفی و صیغ  
نمایست و از او ابراهیم  
پس در ظاهر و وجود ابراهیم

خود آن ظهور در آن است بر آنکه هر چه از حق تعالی بیاید و لایق که مستند الیه باشد  
الذی بنا و غیر آن و جوهر حق تعالی بیاید و صفات انفسی و افعال انفسی که  
گفت تا ترصد افعالی و صفات افعالی و صفات افعالی و صفات افعالی و صفات افعالی  
تعلیم تعالی و غیر آن ظاهر میشود بصفتان ذم و آثار و صفات افعالی که گفت  
و صفات افعالی و صفات افعالی و صفات افعالی و صفات افعالی و صفات افعالی  
در مسود و غیر آن افعالی و صفات افعالی که حق تعالی خلیل باشد و در وجود  
و صفات افعالی و صفات افعالی و صفات افعالی و صفات افعالی و صفات افعالی  
بنده و افعالی حق تعالی چنانکه پیشتر بود **فصل** الاثری الحق ظاهر صفات  
افعالی و افعالی آتائی یعنی آتائی یعنی آتائی و افعالی و افعالی و افعالی  
حق تعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی  
حکم بر عرفا ظاهر است بر وجهی مستور که در کتاب و احادیث مظهر  
باشد **فصل** و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی  
صفات حق تعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی  
آدم علی صورتی یا هر صفاتی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی  
حق تعالی است و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی  
در حق تعالی را در وجهی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی  
خو است که در آن حکم را که صفات که در حق تعالی و افعالی و افعالی و افعالی  
مبین چنانکه پیشتر بود **فصل** افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی  
حق تعالی را در صفاتی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی  
و چنانکه بعضی مردم حاد اند و بعضی را پس جمیع جمیع افعالی و افعالی و افعالی  
آن باشد و حق تعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی  
باشد یا از آن و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی  
و جمیع افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی  
پس بر وجهی که در مستند شد بر حق تعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی  
و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی  
چنانکه در کتاب و احادیث مظهر است بر وجهی مستور که در کتاب و احادیث مظهر  
رود و کلام و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی و افعالی



جميع صفات حميد خلق من باشد مطلق صفات که مذکور اند و توفیق  
که کما ان صفات المحدثات من الخلق باشد پس مدعی ثابت نشود چنانچه  
سبب خاص هر چه مدعی شده بسوی نفسی که مذکور است که در چنانچه می شود  
و البیر جمع الامم که از این بسوی حق است هر کاره و باطنی  
که در پس ثابت شد که تاقی صفات که از حق حق است حق و باطنی  
اول دوم و چهارم و شصت و هفت و بیست و پنج اند و مفعول را یعنی پس که در مفعول  
شد آن قول هر چه مذکور و هر چه در این امر و قول مذکور و خلق است که  
بلازم جنس مستوفی **فان** و نام الامم و او مذکور است یعنی نیست و چنانچه  
نفس الامر باشد امور مذکور که در کمال اند و حق که مذکور یا امر مذکور و هر چه در  
و مذمت و شرارت نمی تواند چنانچه است که نظر بذات شود است و غیر پس  
هر صفت بسوی حق تعالی است که در آن صفات نیست و باطنی  
فصل جدیدی که در حق بود و جمع که بسوی جدید مذکور است که در حق  
اول و چه و چه باشد و تاقی بجز و چه چنانکه می شود  
اما کان مفعول **فان** یعنی بدان ای برادر که در حق است که در حق  
و چه چنانچه در چنانچه که کمالی که باشد اول و چه **فان** یعنی تاقی سائر و حال باشد  
و اول **فان** مستور و مفعول چنانچه می شود **فان** مفعول اسم فاعلی مفعول  
اسم مفعول **فان** اسم فاعلی مفعول است باطنی چنانچه اسم مفعول یا باطن  
حال یعنی پس مفعول که نام اول صفت اسم فاعلی است و مستور مفعول یعنی  
اول که صفت اسم مفعول باشد **فان** مفعول هو الظاهر و اسم الفاعل هو الباطن  
المستور **فان** یعنی پس اسم مفعول که هر گاه و سائر و چنانچه و کس فاعل باطنی است  
و مستور و ظاهر خود و در هر حال **فان** یعنی باطنی خدا باشد و ظاهر باطنی  
ظاهر و باطنی که باطنی باشد و مستوفی بواسطه باطن **فان** کمال و مفعول  
فان و شصت **فان** یعنی چون آب که مفعول و چنانچه و صوف و چشم را باطنی  
می شود آن صوف بدان آب که مفعول و چنانچه و صوف و چشم را باطنی  
بر کسی که مالوف باشد و چنانچه و چنانچه و چنانچه و چنانچه و چنانچه  
بدون می شود مفعول **فان** فان کان الخ هو الظاهر فاعلی مفعول  
پس پس اگر باشد حق تعالی که هر چه خلق مستور باشد و حق تعالی

هر چه که انرا تحقق اند که عبارت از مجموع ذات و صفات باشد و کما  
هو ابراهیمی مطلق است و لا اله الا هو و لا یستحق ان یسجد له و لا یسجد له  
و سائر اهل حق و سوره و هر چه و جمع سبب و در کمال **فان** مستور و مفعول  
اما در حق و جمع سبب با مفعول مفعول است و مستور و مفعول پس  
سبب باطنی خلق و جمع اسماء و صفات حق تعالی که جمع و مفعول و باطنی  
نسب صفات او مثل خلق و تفریق و جمع او با کمال و معلوم و چه  
و صفات حق باطن حق اند و حق تعالی حاصل و سائر آن پس حق مفعول  
باشد و خلق مفعول **فان** ان کان الخ هو الظاهر فاعلی مفعول  
قد **فان** یعنی اگر باشد خلق ظاهر و مفعول ظاهر باشد مفعول و خلق نباشد  
که اسم الظاهر پس حق تعالی باطنی و مستور باشد و خلق و غذا و او باطنی  
و کما خلق حق نباشد **فان** و خلق حق باطنی و مفعول و چه و مفعول و چه  
و حق پس حق تعالی سبب خلق باشد و مفعول و چه و باطنی و باطنی  
و حق تعالی **فان** چنانچه از چنانچه و مفعول و باطنی و باطنی و باطنی  
و مفعول و کمال و چه و مفعول و چه و مفعول و باطنی و باطنی و باطنی  
چون در حق حقین و حق شده بود از چنانچه آورد از چنانچه است که هر چه  
مستوفی **فان** که در حق باطنی و مفعول و چه و مفعول و باطنی و باطنی  
مفعول و مفعول رسول باشد و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول  
باطنی خلق است و مفعول ظاهر آورد و مفعول که مفعول که مفعول است  
و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول  
در چنانچه چنانچه بیان یافته است و در بیان و چه و مفعول و مفعول و مفعول  
این و این چنانچه است و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول  
چون مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول  
فان از ذات او مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول  
و از حق تعالی که مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول  
باشد مثل خلق و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول  
و از عبارت از ذات و باطنی با اعتبار جمیع اسماء و صفات که اعتبار آن  
نمی تواند باشد مثل خلق و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول



اگر اعیان با ثبات باشد صفات مذکور معتبر نشود و اگر غیر ثابت باشد  
 این صفات مستغنی می باشد و پس اگر نسبت اضافات در میان اینها  
 مر اعیان را ثبوتی نباشد اعداد آن متحقق نشود مثلاً آنکه اگر نسبت  
 قضا محرمی باشد قاضی شود و ذی آن نسبت بر سر او نیست  
 بخوانند و مقتضای سلطنت را اعتبار بر عیال و شکرت پس اعیان  
 عالم برای صفات و اضافات حق تعالی چون رعایا و وفکر باشد بر قضا  
 و سلطنت و صفات مر اعدا آنرا چون قضا و سلطنت باشد و نسبت و  
 سلطان را چه مرتبه و نسبت چنانچه متعین است مرتبه ای را که قایم بآن باشد  
 متعین است مرتبه ای را که واقع بر آن باشد احکام نسبت جاری بر آن  
 پس بقیه نسبت و اضافات جز احدی محض که ممکن است جمع اعتبار است  
 باید فائده اعدا آن نسبت نشود آنکه اگر اعداد عبارت باشد از ذات محض  
 بدون اعتبار صفات و اضافات پس نسبت و اضافات و اضافات و اضافات  
 نباشد ان الله غنی عن العالمین و اینها نسبت اضافات و اضافات و اضافات  
 پس بر نسبت اضافات که بقیه این ذات متعین است پس نسبت و اضافات  
 و اعداد و اعداد را کرده است آنرا اعیان عالم را نسبت اضافات و اضافات و اضافات  
 ضمیمه تصور نباشد اگر اعیان عالمی بود و اطلاق و رازق و قادر و  
 شعیب و بصیر و غیر آن روی نمیشود چنانکه میشود نسبت اضافات و اضافات و اضافات  
 بمال و عینا نسبت اضافات و اضافات و اضافات عالم که در اینک ذات مطلق را با نسبت  
 و مخلوقیت و مبودیت خود موصوفی بالو اعداد چنانکه گذشت چه رعایا  
 که اندک ذاتی را او قاضی و ذی آن دیگر را سلطان و همچنین که اندک ذاتی را  
 ذی آنرا است و همچنین در میان آن که چه زبان ادب نباشد اما بیان  
 عطا بدست که افاضه زکون خلقت و کمالات بر صفت نوره اهدا بیا بیک  
 برین آرد که باین فقیه حکم که چنانکه صدر کتاب است و نیز مامور شد از  
 جناب حضرت محمدی با خراج این اسم ابروی مر دم و امتثال امر محمدی  
 عین ادب است بعد از مالوه نزه یک علم از ادب عبارت است از موعود حق تعالی  
 چنانکه این موعود مالوه گفته اند و نزد ارباب ادب که نسبت به ابروی مر دم  
 گفته هیچ قدری سره بالو نیست نسبت اضافات و اضافات و اضافات فلان عرف حق تعالی

و اضافات

نسبت به احوال دیگر اول باینکه نسبت به ثباتی بودن این نسبت  
 نسبت به ثباتی بودن این نسبت که نسبت به ثباتی بودن این نسبت  
 متعین است اضافات است و اعداد است نسبت اضافات و اضافات و اضافات  
 چنانکه گذشت نسبت اضافات و اضافات و اضافات عالم که در اینک ذات مطلق را با نسبت  
 و سلطنت و صفات مر اعدا آنرا چون قضا و سلطنت باشد و نسبت و  
 سلطان را چه مرتبه و نسبت چنانچه متعین است مرتبه ای را که قایم بآن باشد  
 متعین است مرتبه ای را که واقع بر آن باشد احکام نسبت جاری بر آن  
 پس بقیه نسبت و اضافات جز احدی محض که ممکن است جمع اعتبار است  
 باید فائده اعدا آن نسبت نشود آنکه اگر اعداد عبارت باشد از ذات محض  
 بدون اعتبار صفات و اضافات پس نسبت و اضافات و اضافات و اضافات  
 نباشد ان الله غنی عن العالمین و اینها نسبت اضافات و اضافات و اضافات  
 پس بر نسبت اضافات که بقیه این ذات متعین است پس نسبت و اضافات  
 و اعداد و اعداد را کرده است آنرا اعیان عالم را نسبت اضافات و اضافات و اضافات  
 ضمیمه تصور نباشد اگر اعیان عالمی بود و اطلاق و رازق و قادر و  
 شعیب و بصیر و غیر آن روی نمیشود چنانکه میشود نسبت اضافات و اضافات و اضافات  
 بمال و عینا نسبت اضافات و اضافات و اضافات عالم که در اینک ذات مطلق را با نسبت  
 و مخلوقیت و مبودیت خود موصوفی بالو اعداد چنانکه گذشت چه رعایا  
 که اندک ذاتی را او قاضی و ذی آن دیگر را سلطان و همچنین که اندک ذاتی را  
 ذی آنرا است و همچنین در میان آن که چه زبان ادب نباشد اما بیان  
 عطا بدست که افاضه زکون خلقت و کمالات بر صفت نوره اهدا بیا بیک  
 برین آرد که باین فقیه حکم که چنانکه صدر کتاب است و نیز مامور شد از  
 جناب حضرت محمدی با خراج این اسم ابروی مر دم و امتثال امر محمدی  
 عین ادب است بعد از مالوه نزه یک علم از ادب عبارت است از موعود حق تعالی  
 چنانکه این موعود مالوه گفته اند و نزد ارباب ادب که نسبت به ابروی مر دم  
 گفته هیچ قدری سره بالو نیست نسبت اضافات و اضافات و اضافات فلان عرف حق تعالی

بگویند



















مستثنی شود و کشف ماری چه کشف عارف کجاست عارف ماری امروزی  
باشد **و** لکن کفر المؤمن و قل اعدا فون اصحاب الکفر  
یعنی از حدیثین که خطابات آتی بر اندازد عوام و محب کفر عظیم دارد  
بسیار در میان بطور ابرقصد و کتب است که بشنید انزال افکار حق  
انجام است که آنجا که در تفسیر توحید شود و کفر اهل توحید که در حق  
جز توحید و کشف در مومن کفر باشد و اما فون اصحاب کفر و کفر  
قبل چه معرفت اشیاء کماهی و کشف اسرار مانی کار هر کسی نباشد  
و از عقل گذشتن و با شالی قدر آمد که معرفت کشف باشد نصیب هر کسی  
نشود و کسی باشد که در اکتفا شود بر سر قدر و ظاهر سبوی اشارت در کلام  
خطاب که عقل که در هر عیان کرد **و** ما من الا اول مقام معلوم  
حق تائید است مدعی و یک شخص اهل یک نیست چه جمیع اعیان در هر  
حکم در یک اند یعنی نیست از مامریان علی که مقام معلوم که از ان  
بجا در کشف پس کسی که در احوال و محب باشد و تائید نکند و مگوید  
اگر کسی مری بر توحید **و** فروع توحیدی بنور و بر م **و** کفر که در احوال  
نصیب باشد سبوی معرفت برود و بر کسی انکار نکند که امر و حق مستند و محکم  
نیست پس امر و باقی باشد چون محمد علیه اله و آله و السلام **و** در هر  
بینه بود که معرفت برینه وجود **و** یعنی مقام معلوم چیزی است که در حق  
بران و جهان نبوت خرد و علم و احوی و عهد و عاری و با هر توحیدی بر حق  
وجود و در کفایتی باشد **و** اینها ان نبی الیک وجود **و** یعنی این که  
مکود شد بر تقدیری است که اعیان عالم موجود باشند و پس در حق تعالی  
وجود جز از حضرت انبیا بر آورده باشد چه وجود و احداث و قدر وجود  
مستحق نیست **و** فان ثبت ان الوجود الحق لا یک فاعلم انک لا شک  
بی وجود الحق **و** یعنی پس اگر ثابت شود که وجود خارجی حق تعالی راست  
در ترا و اعیان تا به توحیدی از وجود و تائید باشد پس حکم تراست در وجود  
حق تعالی بلا شک بشهر چه وضعی و حکم حق تعالی راست و نوع موجود است  
اختلاف احکام نظر اعیان باشد **و** و ان ثبت انک الوجود فاعلم انک  
بلا شک ان کان الحاکم الحق **و** این قول عاده حکم سابق است برای توحیدی

الکفر

کتاب است که توحیدی موجود و کفر و فاضل انجاست حق تعالی پس  
حکم تراست از یک کفر باشد اگر چه حاکم حق باشد محب حق محب حق  
توحیدی که پس باشد بخلاف پس لازم نیست که غیر حق حاکم باشد حق  
در هر احوال است که توحیدی بر خود **و** فاعلم انک الوجود الحق لا یک  
یعنی پس نیست حق تعالی را که افاضه وجود بر تو و مومن باشد که  
صودت علمی حق باشد چه وجود و هر چیزی که عین توحید و کفر که از حق  
فاضل افاضه شود **و** فاعلم انک علیک **و** یعنی پس حکم تراست  
بر توحید و حق تعالی که افاضه وجود **و** فاعلم انک الوجود الحق لا یک  
الافکد باقی حق الوجود افاضه وجود لان و کفر که لا یک **و** یعنی  
پس شایسته کسی یا باطن نفس عین خود و در هر کسی یا در هر کس و در هر کس  
نفس و ذات خود را چه خبر بر تو توحید باشد و مستثنای عین توحید که گفت  
قبل این قول **و** فاعلم انک علیک و باقی فاضل حق تعالی را که در حق تعالی  
وجود و پس کسی که در توحید فاضل ان حق تعالی راست در توحید فاضل  
در توحید فاضل باشد پس حکم تراست که گفت افاضه فاضل الایمان احوال  
توحیدی و در هر کس که در توحید فاضل الایمان و الا لیس باقی و افاضه فاضل حق تعالی  
و فاضل در توحید فاضل است پس باقی فاضل که در توحید فاضل وجود و فاضل فاضل  
وجود از توحید است که گفت افاضه فاضل حق تعالی راست در توحید فاضل  
نفس صفت باشد پس توحید فاضل حق تعالی در کلام فاضل و مومن دیگر  
فان انک لست من الحق فان الله فاضل حق تعالی در حق تعالی فاضل فاضل  
یعنی من کلام فاضل فاضل و توحید فاضل است و انک فاضل حق تعالی از فاضل  
و توحید فاضل باشد و توحید فاضل وجود و توحید فاضل فاضل فاضل فاضل  
که هیچ چه در حق تعالی راست و توحید فاضل فاضل است ان فاضل فاضل فاضل  
و توحید فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل  
و ما پس **و** فان تخذاه بالاحکام حد خدا که با وجود **و** یعنی پس تو  
و عین توحید از باطن خدا است با حکم هر حکم تراست اگر عین تو نباشد  
احکام حق تعالی ظاهر شوند و باقی فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل  
وجود چه اگر وجود او نباشد ترا وجود و باقی نشود فاضل احکام حق تعالی و فاضل











٥  
ابراهیمی

۲۴۰















بموت بر رویه عند الله **ل** یعنی پس تصدیق که در هر است که در محفل شریف  
داشتند از خواب را و داشتند که آنجا می خوابیدند و آنجا می بیدار میشدند  
پس او باشد پس قدیم داد از پس ابراهیم برود که کار آن نبیند خطی که  
آن نبیند و آن خواب را بر او بود نزدیک خدا ایستاده و قدیم نام که در آن  
نظر بر حق و تو را ابراهیم علم که فعل کرده بود خواب خود را بر او نهاده است  
که آنجا می خوابیده است پس او را باشد و این عمل ناشی بود از ایمان  
او در حقیقت آن خواب که در آنجا بود و چنانکه بالا رفت پس این قول در حق  
دخول است که در او شده بود بر قول بالا **ق** و هو لا یستمر بانی العرش  
در حقیقت الخیال **ل** یعنی حال که ابراهیم خلیل علم شمرند داشت و علم  
نشده تجلی صوری و بر او تجلی که مصور صور باشد چه حضرت الهی آن محالی  
صور نمی باشد و با معانی بود که حضرت الشهود و تجریر آن گفته  
مثلا حضرت الهی آن محال را در صورت و لباس که بر می برد و حضرت الشهود  
بر خلاف آنست و همچنین که بر تو نیز لباس آن از حضرت الهی آن خلاف  
تجرب حضرت الشهود است و همچنین دنیا و آخر آن **ق** محتج و ایضا  
بر کمال ما را و الله تعالی الصورة **ل** محتج حضرت الهی آنست  
ای هو محتج تا آخر و این قول دفع و حل است و این است که خلیل علم معانی  
کامل بود پس خطا از و چگونه مستور کرد و هم بر بر حق چگونه که در و این  
بسوی مال ج الشهود یعنی خواب محلی بسوی علی و دیگر است که از آن  
در رسالت مستلزم آن علم نیست ازین است که محزون باین وقت حقیقت  
چنانچه برود علم از میان بیفتد پس آن داشت رات صورت حقیقت الهی را از او  
و هر صورت شقیقت محالی بر هیچ باشد و مقصود و خود عیضه می شود و همچنین  
آن علم نیز مستلزم ثبوت و رسالت نیست چنانکه در این مسیرین یکدیگر  
مردم گشتند معرفت ندارند و شک از ثبوت بشمار دل آنرا نرسیده و در حق  
خواب چنانکه اندیش قدم در بعضی نسخ فاجعلی الله است بقیه الهی  
و برین نظیر فاجعلی الصورة **ل** است و می چرخ آن و کلام سابق می رفت  
و شمر **ق** اعلم ان ذلک العلم انما یحصل بالتحقیق الا سماعا و شهودا و الکلی  
یعنی الا سماعا و شهودا بالحق و الا سماعا و شهودا بالظاهر فانه علم

در رسالت که در ما و شهود و این  
علم جز که در شهود و این  
بصورت حقیقت الهی و شهود

بکی

بسیار بود که از آنجا که در آنجا می خوابیدند و آنجا می بیدار میشدند  
خطا از و چگونه مستور کرد و هم بر بر حق چگونه که در و این  
بسوی مال ج الشهود یعنی خواب محلی بسوی علی و دیگر است که از آن  
در رسالت مستلزم آن علم نیست ازین است که محزون باین وقت حقیقت  
چنانچه برود علم از میان بیفتد پس آن داشت رات صورت حقیقت الهی را از او  
و هر صورت شقیقت محالی بر هیچ باشد و مقصود و خود عیضه می شود و همچنین  
آن علم نیز مستلزم ثبوت و رسالت نیست چنانکه در این مسیرین یکدیگر  
مردم گشتند معرفت ندارند و شک از ثبوت بشمار دل آنرا نرسیده و در حق  
خواب چنانکه اندیش قدم در بعضی نسخ فاجعلی الله است بقیه الهی  
و برین نظیر فاجعلی الصورة **ل** است و می چرخ آن و کلام سابق می رفت  
و شمر **ق** اعلم ان ذلک العلم انما یحصل بالتحقیق الا سماعا و شهودا و الکلی  
یعنی الا سماعا و شهودا بالحق و الا سماعا و شهودا بالظاهر فانه علم

۲







[illegible]

الحق

124

[illegible]







و اما بر باشد گفتن علم و معرفت باشد **ف** که ما در کتاب **ع**  
 لعل و طوطی الوباد و ما تفتت من الغیر **ک** یعنی گفتن من از غیر **ک**  
 عین بشر باشد و نگذاشت از ابر صورت چیزی که بر او بود **ع** ظاهر خواب  
 چه در عالم بود و طوطی خواب مقام مثال و خیال و مقتضای آن **ع**  
 و تاویل بر این جمله از آن است که از کبر عقل بشر باشد و ترس از سادگی و سادگی  
 و چون نگردد بشر حدیث من را فی انهم تا آخر خواب که بیان کند که مرگ  
 در خواب نیست و در عالمی است چنانکه میگویند **ف** و در علم انصاف  
 ابنی علیه السلام الخی شاد بر الحس انما یلهی مدون و ان صوره ریه  
 و لطیف باشد به تا احد من احد بل و لا من یفعل کل روح بنده الهام **ک**  
 یعنی تحقیق دانسته که بر ریه که صورت نبی علیه السلام که دیده باشد آنرا  
 حس شود چنانی آن در صورت مدونه مبارک مدون است و در خواب  
 صورت مدون او حاضر نشده و مدونه که صورت روح رسول و لطیف  
 آن ندیده آنرا نظر تجرد و تعریف آن از جسم و چو یکی ملک مطلق لطیف را  
 ندیده است چو یکی از چو یکی و از نفس خود در روح انسان و لطیف  
 او من حیث الوجود قابل شود نیست چنانکه عقول انفس من الحول **ک**  
 گفت و کل روح مدونه الهام یعنی هر روح بهین است و بهین صورت  
 که قابل شود و بهین یکی نیست برابر است که روح می باشد با روح دیگری  
 فی سحره لای روح نبی علیه السلام فی الوجود جسمه کما مات علیه  
 و یکم مدونه **ک** چون مقرر شد که آنچه دیده شده در خواب چون مبارک  
 حضرت نبی باشد که آن مدون است در مدونه جبر که در حفره مدونه باشد  
 و مدونه خود او که بی تعلیق و جبر بر می گردد پس از مدونه که بیان کند  
 که مدونه در خواب چه باشد تا برین گفتن فیه تا آخر فرمود بخواب و در او  
 مملکت است یعنی پس بخواب و متصل میشود مدونه را روح نبی علیه السلام در خواب  
 بصورت جسم آن چنانکه مقصودش شده بران چیزی را یعنی صورت مبارک روح  
 نبی در مدونه لای بصورت جسم و جسم او که مقصودش شده بود بران جسم و آن مدونه  
 و متصل میشود و در بعضی نسخ که روح است که ای لای نبی آن را می دانند **ف**  
 فو محمد رسول الله علیه السلام الخی من حیث روحیه صورت جسمه به نسبت لای

و اما

و اما بر باشد گفتن علم و معرفت باشد **ف** که ما در کتاب **ع**  
 لعل و طوطی الوباد و ما تفتت من الغیر **ک** یعنی گفتن من از غیر **ک**  
 عین بشر باشد و نگذاشت از ابر صورت چیزی که بر او بود **ع** ظاهر خواب  
 چه در عالم بود و طوطی خواب مقام مثال و خیال و مقتضای آن **ع**  
 و تاویل بر این جمله از آن است که از کبر عقل بشر باشد و ترس از سادگی و سادگی  
 و چون نگردد بشر حدیث من را فی انهم تا آخر خواب که بیان کند که مرگ  
 در خواب نیست و در عالمی است چنانکه میگویند **ف** و در علم انصاف  
 ابنی علیه السلام الخی شاد بر الحس انما یلهی مدون و ان صوره ریه  
 و لطیف باشد به تا احد من احد بل و لا من یفعل کل روح بنده الهام **ک**  
 یعنی تحقیق دانسته که بر ریه که صورت نبی علیه السلام که دیده باشد آنرا  
 حس شود چنانی آن در صورت مدونه مبارک مدون است و در خواب  
 صورت مدون او حاضر نشده و مدونه که صورت روح رسول و لطیف  
 آن ندیده آنرا نظر تجرد و تعریف آن از جسم و چو یکی ملک مطلق لطیف را  
 ندیده است چو یکی از چو یکی و از نفس خود در روح انسان و لطیف  
 او من حیث الوجود قابل شود نیست چنانکه عقول انفس من الحول **ک**  
 گفت و کل روح مدونه الهام یعنی هر روح بهین است و بهین صورت  
 که قابل شود و بهین یکی نیست برابر است که روح می باشد با روح دیگری  
 فی سحره لای روح نبی علیه السلام فی الوجود جسمه کما مات علیه  
 و یکم مدونه **ک** چون مقرر شد که آنچه دیده شده در خواب چون مبارک  
 حضرت نبی باشد که آن مدون است در مدونه جبر که در حفره مدونه باشد  
 و مدونه خود او که بی تعلیق و جبر بر می گردد پس از مدونه که بیان کند  
 که مدونه در خواب چه باشد تا برین گفتن فیه تا آخر فرمود بخواب و در او  
 مملکت است یعنی پس بخواب و متصل میشود مدونه را روح نبی علیه السلام در خواب  
 بصورت جسم آن چنانکه مقصودش شده بران چیزی را یعنی صورت مبارک روح  
 نبی در مدونه لای بصورت جسم و جسم او که مقصودش شده بود بران جسم و آن مدونه  
 و متصل میشود و در بعضی نسخ که روح است که ای لای نبی آن را می دانند **ف**  
 فو محمد رسول الله علیه السلام الخی من حیث روحیه صورت جسمه به نسبت لای

و اما بر باشد گفتن علم و معرفت باشد **ف** که ما در کتاب **ع**  
 لعل و طوطی الوباد و ما تفتت من الغیر **ک** یعنی گفتن من از غیر **ک**  
 عین بشر باشد و نگذاشت از ابر صورت چیزی که بر او بود **ع** ظاهر خواب  
 چه در عالم بود و طوطی خواب مقام مثال و خیال و مقتضای آن **ع**  
 و تاویل بر این جمله از آن است که از کبر عقل بشر باشد و ترس از سادگی و سادگی  
 و چون نگردد بشر حدیث من را فی انهم تا آخر خواب که بیان کند که مرگ  
 در خواب نیست و در عالمی است چنانکه میگویند **ف** و در علم انصاف  
 ابنی علیه السلام الخی شاد بر الحس انما یلهی مدون و ان صوره ریه  
 و لطیف باشد به تا احد من احد بل و لا من یفعل کل روح بنده الهام **ک**  
 یعنی تحقیق دانسته که بر ریه که صورت نبی علیه السلام که دیده باشد آنرا  
 حس شود چنانی آن در صورت مدونه مبارک مدون است و در خواب  
 صورت مدون او حاضر نشده و مدونه که صورت روح رسول و لطیف  
 آن ندیده آنرا نظر تجرد و تعریف آن از جسم و چو یکی ملک مطلق لطیف را  
 ندیده است چو یکی از چو یکی و از نفس خود در روح انسان و لطیف  
 او من حیث الوجود قابل شود نیست چنانکه عقول انفس من الحول **ک**  
 گفت و کل روح مدونه الهام یعنی هر روح بهین است و بهین صورت  
 که قابل شود و بهین یکی نیست برابر است که روح می باشد با روح دیگری  
 فی سحره لای روح نبی علیه السلام فی الوجود جسمه کما مات علیه  
 و یکم مدونه **ک** چون مقرر شد که آنچه دیده شده در خواب چون مبارک  
 حضرت نبی باشد که آن مدون است در مدونه جبر که در حفره مدونه باشد  
 و مدونه خود او که بی تعلیق و جبر بر می گردد پس از مدونه که بیان کند  
 که مدونه در خواب چه باشد تا برین گفتن فیه تا آخر فرمود بخواب و در او  
 مملکت است یعنی پس بخواب و متصل میشود مدونه را روح نبی علیه السلام در خواب  
 بصورت جسم آن چنانکه مقصودش شده بران چیزی را یعنی صورت مبارک روح  
 نبی در مدونه لای بصورت جسم و جسم او که مقصودش شده بود بران جسم و آن مدونه  
 و متصل میشود و در بعضی نسخ که روح است که ای لای نبی آن را می دانند **ف**  
 فو محمد رسول الله علیه السلام الخی من حیث روحیه صورت جسمه به نسبت لای



در حیرة دنیا احکام نبی را محسوس و لفظ از وی غیر از حدیث  
بر آن احکام نص باشد آن لفظ باطل بر ما محمل است که از حدیث  
لفظ که مستوی است در اصول تعلیم بکمال اندیشه لفظ که محمل  
حکم را در حال حیات میگردد اگر کسی بشنید آن لفظ را از نبی باشد  
هر قسم از اقسام لفظ نیز همین است در اصول فقه چه احکام صورتی  
و احکام الاطلاق و الاذعان باشد برابر است که رسیداری بارش حد و  
**احکام یاد خواب** **ق** فان الله يشهد ان لا اله الا الله  
التعبد یعنی پس اگر داد نبی علیه السلام را در خواب چیزی پس آن  
چیز همانست که در می آید در آن غیر در عالم شهادت پس مانند بود که بخوابی  
که از خواب بیداری هر وقت شده باشد در خواب غیر آن چیز باشد که  
باشد در عالم شهادت چنانکه پس حق بن محمد است در صورت نبی و تحقیق  
تجرب و تفرج حیات و آنچه در می شده است رسول الله است و گفتن بر می گفتن  
او باشد لیکن جایز است که بعضی او چیزی را و بعضی داشته باشد که در  
بیداری نیز این حکم بود و فرمود و لفظ لسانیا **ق** فان الله يشهد  
که کان فی الخصال فكل الروايات تعبد بها **ب** یعنی پس در حدیث  
که در حدیث شما از جناب محمدی و ظاهر شد در علم حدیث حدیث است  
در عالم خیال خواب پس نیست تعبد و غیره از خواب را حدیث که در آن کتاب  
مشابه بر آید در حدیث و میتوان کتاب روز و شب شنید پس خواب را  
تعبیری نه آید **ق** وقد ائتمنى الله بعباده الروايات كذا و خرج في الخبر في  
**ق** و بهذا القدر يعبد عبد ابراهيم الخليل عم و نبي بن محمد **ب** یعنی همین  
قد که عبد السلام تعبیر باشد خواب را اعلم او حق بن محمد بر خواب ابراهيم  
عم و نبي بن محمد و غیره که در تعبیر خواب و غیره نه مال و غیره خواب که  
خواب ایشان مال و غیره آید و داشت چنانکه بالا اشارت کردم و در حدیث  
و هذا القدر و اخ است بدون یا چاره و این شیوه مال حاجت شرح  
و لفظ نیست **ق** و لما كان لروايات الوحي و علم الله تعالى  
با ابراهيم و ما قال **ب** الادب لما عطف مقام النبوة على ربه و ما قال  
في سورة يونس و ما دلل القليل ان خبر ترك العنصرة باقى الشرع اما في الخبر

در آن احکام نبی را محسوس و لفظ از وی غیر از حدیث  
بر آن احکام نص باشد آن لفظ باطل بر ما محمل است که از حدیث  
لفظ که مستوی است در اصول تعلیم بکمال اندیشه لفظ که محمل  
حکم را در حال حیات میگردد اگر کسی بشنید آن لفظ را از نبی باشد  
هر قسم از اقسام لفظ نیز همین است در اصول فقه چه احکام صورتی  
و احکام الاطلاق و الاذعان باشد برابر است که رسیداری بارش حد و  
**احکام یاد خواب** **ق** فان الله يشهد ان لا اله الا الله  
التعبد یعنی پس اگر داد نبی علیه السلام را در خواب چیزی پس آن  
چیز همانست که در می آید در آن غیر در عالم شهادت پس مانند بود که بخوابی  
که از خواب بیداری هر وقت شده باشد در خواب غیر آن چیز باشد که  
باشد در عالم شهادت چنانکه پس حق بن محمد است در صورت نبی و تحقیق  
تجرب و تفرج حیات و آنچه در می شده است رسول الله است و گفتن بر می گفتن  
او باشد لیکن جایز است که بعضی او چیزی را و بعضی داشته باشد که در  
بیداری نیز این حکم بود و فرمود و لفظ لسانیا **ق** فان الله يشهد  
که کان فی الخصال فكل الروايات تعبد بها **ب** یعنی پس در حدیث  
که در حدیث شما از جناب محمدی و ظاهر شد در علم حدیث حدیث است  
در عالم خیال خواب پس نیست تعبد و غیره از خواب را حدیث که در آن کتاب  
مشابه بر آید در حدیث و میتوان کتاب روز و شب شنید پس خواب را  
تعبیری نه آید **ق** وقد ائتمنى الله بعباده الروايات كذا و خرج في الخبر في  
**ق** و بهذا القدر يعبد عبد ابراهيم الخليل عم و نبي بن محمد **ب** یعنی همین  
قد که عبد السلام تعبیر باشد خواب را اعلم او حق بن محمد بر خواب ابراهيم  
عم و نبي بن محمد و غیره که در تعبیر خواب و غیره نه مال و غیره خواب که  
خواب ایشان مال و غیره آید و داشت چنانکه بالا اشارت کردم و در حدیث  
و هذا القدر و اخ است بدون یا چاره و این شیوه مال حاجت شرح  
و لفظ نیست **ق** و لما كان لروايات الوحي و علم الله تعالى  
با ابراهيم و ما قال **ب** الادب لما عطف مقام النبوة على ربه و ما قال  
في سورة يونس و ما دلل القليل ان خبر ترك العنصرة باقى الشرع اما في الخبر







قبول کرده میشود در محلی عقل و منظر حوادث و عالم ارواح و موطن نفوس  
 و در چیزی که نام کرده میشود بجای الیینی در موطن خیال و جمیع در نفس الهیه  
 شان ظاهر است که در صورت و در جمیع موطن تا احوالی و مشابه  
 او باشد چه حکم او در جمیع است چنانکه گشت قال ابو یزید فی هذا  
المقام لو ان العرش و ما حواه ما الف الف مرة فی زوایر من زوایا  
قلب العارف ما حس به و در بعضی نسخه بها واقع است بجای یزید  
 خیر بهاراج باشد بسوی زوایه که موطن شان عرض و ما حواه است  
 و بهر اوج باشد بسوی عرض و ما حواه انکار کند که موطنی گفته است شیخ  
 عارف سلطان العارفين ابو یزید بسطامی درین مقام در صفت دل  
 و حق تعالی علوم آن در محالی عقل و موطن خیال و مقامات نبود و  
 آنها لو ان العرش تا آخری که عرض کند باشد و فوق آن جسمی نه  
 و چیزی که حاکم و شایع آن باشد که باقی افلاک باشند که در میان  
 افلاک است با صدمه از اثر ارشاد آن که چند و چون قال ابو یزید  
انک لکما ی دل عارف بالحدوث و حق تعالی نه چندان عارف  
آنرا و نه آن زوایه را چه دل او اسحق حق تعالی است پس عرض  
در او نه که در نظر او نیاید شیخ قدس سره در قول خود در حق عارف که  
خواجه شده اشارتی خواهد رفت و متناهی مانا بهر جا برسد باقی متناهی  
نسبتی نیست و این حال نه حال مبادی اختلاف جمیع و نه موطن مطلق  
و از باب نه و تقوی است که بشر فحش و ایمان حق تعالی مشرف نشده  
باشد که در اثر کثرت حق زوایر است بر دوش ایشان باقی باشد چنان  
ندیدافتد انکه کثرتی بسیر و فزیده اند که امر حق و قلب غیر ایشان خود  
در غایت تنگی است و فی الحقیقه آنچه عدل ندارد پس در قول عارف  
و صحت حق تعالی هر موطن و بهر غیر متناهی را ثابت باشد که نظر بر  
دل موطنی نه ارد و صحت اوست ای زبیدی عالم الاجسام قال ابو یزید  
و صحت که در هر دو عارف را ثابت شد و صحت ای زبیدی است در عالم اجسام  
و موطن و نه و صحت بر عارف که گشت که موطنی قال ابو یزید  
ارواح و لایتنای وجود و بقدر آنها وجودی ملحق الموجد و لایتنای

فی

و لایتنای وجودی که با علینت مقدر باشد و ملحق الموجد هر موطن  
 به لایتنای وجودی در ثبوت و این قول صحیح است که در وقت نبود حق بر غیر  
 متناهی محسوس و موجود شود یعنی ملک میگوید که ثابت شود که بدست  
 کوچک که کثرتی نیست و وجود آن بجای که فرض کرده شود و آنها وجود  
 آن با ذات مقدس که موجود و خالق آن باشد و در او سازد و لایتنای  
 عارف است محسوس که عارف با آن چیز در علم و در آن غیر متناهی هر دو  
 انسانی است یعنی هر چیزی که طول و کثرت دارد که هر جا که برسد بعد از آن  
 که مراد حق تعالی باشد عالم اجسام باشد یا غیر آن کثرت باشد آن چیز  
 یا حق مراد که فرضی از صغر و بزرگی و باطن او در او سازد و لایتنای  
 و لایتنای محسوس که عارف با آن چیز در علم و در آن دل بدون چنانکه  
قال ابو یزید ان العارف مع الحق مع ذلک انصف بالمری فی  
حق تعالی و لایتنای محسوس که عارف با آن چیز در علم و در آن دل بدون چنانکه  
که دل عارف و اسحق است حق تعالی را با وجود این مستحق در موطن  
شده آن دل بسیری که درین دل نمی یورش چیز دیگر نباشد پس اگر مستی و پریشانی  
آن مرئوس و سیر شده از کلمات قدسی است لایتنای از حق و لا متناهی  
و لکن بسبب تنگ عیدی المومنین العارفی است که ثابت کند که دل  
با وجود و صحت آن حق تعالی را موطنی بسیری نیست چنانکه موطنی  
و قد قال ذلک ابو یزید یعنی محسوس تا چنانکه باین کمال با وجود  
 و صحت آن حق تعالی را بسیر نیست ابو یزید بسطامی میگوید که شیخ عارف  
 یعنی من معاذ بحیرت شیخ ابو یزید بسطامی در ظاهر و صفت قال ابو یزید  
من کثرت ما شرب من کثرت یعنی بر سر کثرت محسوس شده ام و پس که  
 نوشیده ام کاس کثرت حق تعالی پس عارف بسطامی در جواب این کثرت  
 حجت من بقرآن ذکر است بلی و هل السوا فاذک ما نیست شربت الحق مسا  
 و کاس فلفقه القرب و وارادت و بر ترقیت بقیه فاست و در اثر  
 شربت یعنی عجب آدم اگر کسی که میگوید که با آدم در بر سر و در صحت که



















و یعنی چیزی که واقع شده و لا یشک فیها یعنی چیزی که هیچ شک نیست  
 و آنچه واقع شده و لا یشک فیها و در تخریفات و کتب و صحیفه آن خداوند  
 یا بگوید که جامع است و این کتاب را و در هر دو واقع در آن کتاب  
 واقع باشد و کتب دیگر نیز ممکن حضرت مذکور و آنکه هر دو واقع  
 باشد پس حضرت میگوید که مذکور است **ف** و لا یغنی عن الله الامور  
 قرآنچه **ف** یعنی نمیداند چیزی را که گفتم که مسیده مذکور است  
 که باشد قرآن و کتاب جامع جمیع مراتب در ذات خود و حاوی در حقیقت  
 واجب و حقیقت ممکنات و مرتبه و مرتبه ربوبیت را پس ناچار  
 فارق باشد در میان عبودیت در ربوبیت لاجرم مرتبه مسیده مذکور و او  
 حاصل شود چنانکه می شنوی و در بعضی نسخ حضرت واقع است بجای فی نفسه  
**ف** فان المستفی قد قال یجوز ان لا یقال ان الله قد خلق ما یقبل  
 عارف مسیده مذکور نیست که آن قرآن باشد و این در بعضی نسخ  
 که مستفی که حکایت حق تعالی را از آنکه خلق و این نسخ  
 و اطلاق و تعیین و لا یغنی عن الله الامور است و این نسخ  
 پیدا میکند برای متقی مذکور و قرائن برای در باطن او که فارق باشد  
 میان حق و باطل و عبودیت را از ربوبیت جدا دارد و خلطی بین بودگی  
 باطل انکار و حق که می شنوی **ف** و هو مثل ما ذکرنا فی هذه المسئلة فایتم  
 به العبد من الرب **ف** فایتمیز است هر ما ذکرنا یعنی قرآن که از عباد  
 حق تعالی در محبت خدای باشد مثل چیزی است که ذکر کردیم از ادب و سب و غیره  
 چیزیست که متمیز میشود ابوی بنده از رب یعنی از حق تعالی و فارق است که  
 متمیز میشود آن بنده از رب چنانکه در بیان مسیده مذکور شد **ف** و هذا هو  
 ارفع و فان لم یکنی و فان ذکرنا بنه ترین قرآن و کرامت چه رب بصورت  
 عباد ظاهر شود و صف خلق و ایجاد بنده جدا گشت و متقی نشد چنانکه  
 که ایجاد و خلق باشد پس از آن میان رب و عباد میان خلق و ایادی  
 و رب بنده اصعب الامور است و اصل هر فرق که واقع میشود میان امور  
 گفته است حق تعالی در قرآن ان تمخوا الله یجعل لکم قرآنا و لکم فیکر حکما  
 و میفرماید و من یتق الله یجعل له مخرجاً و مخرجاً و مخرجاً و مخرجاً

الحق العبد بالادب و التواضع

یلمن الله عبداً بالادب **ف** انک یکبر فخره است یعنی پس در حق می شود  
 بنده رب و حق بی شک و شک نیست و حق می باشد بنده بنده بی ادب  
 یعنی دین حکم کذب و اقرار نیست پس بنده که خلق صورت کرد و صفات  
 ربوبیت در حق ظاهر شد و حق ربوبیت میکند و چون در امور عاجز و  
 در مانده میشود و بی بدایت و خلط من خلط را شارب و میبازد و خلق  
 الا الله ان حیثما را در حق در حق حکم اقرار او نیست و در هر بنده  
 هر دو صفت موجود است و در ربوبیت کامل تر بنده کامل است چنانکه در ربوبیت  
 کامل تر از او است **ف** کسی که در حق تمام است که تمام می کند و در حق  
 کار می خدای **ف** و در حق که کون العبد باشد و در صورت اقرار  
 که کفایت نیست یعنی کس بنده است از خود را بر حق و در حق کون شخص  
 نکشت بی کون الله **ف** فان کان العبد کان باطن و اسرار و ان کان  
 رباً یکبر فخره و عظمی **ف** یعنی پس اگر باشد کس بنده و مدعی عبودیت پس  
 باشد آن بنده آن که عبودیت باشد و اسرار و اسرار و اسرار که در حق  
 بر روی حق می باشد بنده و حق بنده را نیست یا بگوید که در اسرار است و در گفته  
 بحق و باطن و این خلاف ظاهر است یا بگوید که حق تعالی و سبح العبد  
 بنده و اگر باشد کس رب و مدعی ربوبیت پس باشد او در حق تعالی و حق و ک  
 و صاحب حق است چنانکه خود و حق این بیت میکند **ف** فمن لم یجد له  
 عین نفسه **ف** و جمیع الامالی من بطلان است یعنی پس اگر باین بنده مدعی  
 عبودیت است می باشد عن نفس خود را پس نفس خود را عاجز یافت پس بر حق  
 عبودیت خود شود و خلق خدا را در حق مطابق اصحاب الامور که در حق و در حق  
 میشود و اما را امید و آرزوهای او شکست میدهد چه مراد از حق و در حق کوا  
 و جمیع و خلق خدا را در طلب مراد از حق خود حق تعالی نکند **ف** فان کان  
 رباً یبزی الخلق کلهم **ف** یطاع من حیث الملک الملک **ف** اول بضم هم است و  
 سکون هم و می باشد جمیع و مسکون و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی  
 باین که بنده را خود رب و مدعی ربوبیت است می باشد که خلق خدا مطابق است  
 آنرا از حضرت الملک و عالم شهادت و از حضرت ملکوت و عالم نبیات که باینکه  
 اصحاب امر او است خلق خدا را در حق و عالم کبریه صفت ربانیت و تعظیم

در  
یاب



























مقامی اور امیر و مملک کرده و بحواله کل ان کل تبه ی قصبه ی حق  
مجموعه است بنا بر آنکه جوایز برده کو راست است که شد از حد برده کو  
جمع و اگر که در آن محقق است از مشقه اسم آن حضرت از حد برده کو  
سوی چهارم بر آن است و این قول بود که است از حد برده کو  
و تعلیل است موقوف بر آنکه او تبه ی قصبه ی حق است از باب تعلیل بر آن  
تقی و قصبه ی حق منصف است بنا بر مقتضای حق را بر آنکه اگر قاصد شود  
الصدق که جمع باشد میان تنزیه و تشبیه احدی که یکی معرفت و تبارک شود  
و اگر که واحد گنی بر آن معارف تنزیه و مسبق را و بر سبقت و تقدیم  
چند سبقت که نشان اینست که واحد از تنزیه و تشبیه بر شد بر تو پس  
مشاهده کن حق را در خلق و خلق را در حق و وحدت را در کثرت و کثرت را  
در وحدت که این معرفت بر کسی که برین نیست مسبق و تقدیم کردی و از خود  
که بگوئی که اگر قاصد شوی در مقام الصدق احدی که یکی معارف و جمع مراتب که  
تنزیه و تشبیه باشند نیست هر دو احد از امکان چنین یعنی ظاهر را که باشند  
تنزیه و سبقت را در هر دو احد مقدم شده و ممکن است و نوی که قاصد را در امت  
داری در مقام الصدق و الصفا حق تعالی و لا یقنی و لا یقنی  
یعنی بر خدای و با لکلی شوی که در حقیقت حق تعالی و باقی و یا بنده ی حق تعالی  
از کسی که بر کسی که کشد چنانکه گفت بر هر یک که بر حق تعالی و بنده ی حق تعالی  
بوطنی می برده چنانکه گفت کل غلظ فی القوت و قانی من قوتی فی حرات  
خود را و باقی من و در آن خود را چنانکه گفت ولا یقنی و لا یقنی فی نظر و لا  
یقنی یعنی الله یقنی حق تعالی بر تو و جی یا القادر و بنده ی حق تعالی و احکام  
عبودیت در حق حق چه تو بر حق نیست پس القادری و احکام عبودیت در حق  
خود میکند و القادری یعنی الله از تو است و بر حق حق تعالی در حق حق  
چند و تو نیست پس الله و مراتب عبودیت در حق و سبقتی چنانکه حق تعالی القادر  
عبودیت در حق خود میکند بسته بر آنست که صفت دیگر می پس صدق که صدق که حق  
حق است چون رضایان کند و شرح و به چنانکه می شوی الله و الصدق و الله  
الصدق الوعد یعنی شما و بسیار واحد آن دست لیس الصدق و وعد است  
که مشرقات الصدق و عهد که شده راست و محم از هر که باشد پس و حق که

کسوف

سپه سالان گفت که هر که از دین با من در مسجد جامع نماز جویند و در وقت  
خفت و در هر جمعه که این کار بخند او را عذاب و تحریک کس پس شمار  
و هر سلطان در اقام است بر کسی که با او در جمع بوده است و دم  
و تفسیر هر چه در عدم اقام او در وقت و تحریک کسی که با او بوده است  
در جمعه شاست و زدم و در عدم تعدیل و تحریک آن شمار است  
و ی تنگ کذب تا فاع بر است از صدق ضارعت که علماء و روایت  
نیز تا این حکم معروف اند بر آنکه کسی که بالذات غالب شد و هر است و تنگ  
کذب تا فاع بر است که هر که باشد از جهت ممکن لازم است که صدق و حقیقت  
و عهد و قوی آید که در هر دو امر شود و هر یک شود و الحظرات الا لای طلب لای  
الحمود و بالذات بالذات متعلق است بطلب الحمود و معنی حضرت الهی اذ  
و معنی کتب حقیقت و معنی کلمات بالذات علی سبقت که در هر یک است  
و حسن پس خلق و در عباد و از هر که در حق می شوی حق تعالی علیه الصلوة  
و الرحمة الوعد الوعد بل بالحق و وعد یعنی پس شما و هر که میشوید و هر که  
آتی الصدق در است و در عهد و عهد پس لازم است که در عهد علف بخند  
اگر که مقتضای ذات پاک مطلوب حضرت حق تعالی معفو و شد بخلاف وعده  
که صدق در وی مقتضای ذات مقدس معفو و اگر در حق که خلف در وعده  
بیک شد و عهد او بر چای و شد از آنچه بر وی وعده بود و تعفو از عهد او عهد  
بسته بر است چنانکه می کند حکم که در آن شخص از آن چنانکه می شوی حق  
فلا تحسن الله خلف و در رسد یعنی پس هر آنکه میبازد از صدق تعالی را خلاف  
کنند و در عهد با رسولان و سایر عباد پس درین حق مخالف و عهد واقع شده  
نه مخالف و عهد چنانکه می شوی حق تعالی و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
یعنی خلف حق تعالی درین حق و عهد یعنی خلف که در عهد را با عهد و خلف یک  
تفر که بر عهد در آن حق یک بشارت و او چنانکه از آنچه بر وی وعده واقع است  
که سبقت بر شد چنانکه می شوی حق تعالی و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
چنانکه یعنی یک گفت حق تعالی و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
از سبقت و معاصی آن که هر چه عهد یعنی منتظر که در عهد و عهد و عهد و عهد  
که بر عهد خود از معاصی هر نمایان شده با آنکه عهد که است بر سبقت



































و در وقت که در مطلق چه بر کسی که خادم مطلوب است اینجا را نیست  
 مخدوم نیست آن خادم واقف و قایم که نزد یک سر مخدم مخدوم خود را  
 مخدوم او محال باقی بماند و این خادم آنست که نزد یک مال مخدوم و چون  
 طعام مثلا که مسموم شود از حال او بگریزد و ضعیف و غیره باشد یا آنرا تناول  
 کند اولی باشد بر طلب طعام ایستاده باشد و حاضر مطلوب است  
 که اندو طلب نیست چنین و چنین در هر حال فایده طلب نیست  
 ان اقل این خادم طلبه او شیخی المساعدة لهما یعنی پس بر کسی که  
 طبیب صحیح و درست نیست که گفته شود که حق آن که آن خادم طلب است  
 مگر اگر برود و رفته باشد یک مساعدت و تقویت طبیعت که بر طرفه  
 بود امداد آن بخند و سستی نماید و در اندک کار آن و طبیب طلب نیست  
 چنانکه میگوید فی الحال لطیفه قد اعطيت فی سبب المرض من اهل  
 بسمی مر لیس فوسا عدا الطبیب خدمه لادنی کثیر المرض بها العدا  
 یعنی چه بدستی که طبیعت که مخدوم غلب باشد تحقیق داده است و در آن  
 چهارم از این خاص که سبب آن نام کرده شد صاحب آن بیمار را بر طبیعت  
 بر اعطاء و مخرج است اینجا و مخرج خاص پس اگر مساعدت و تقویت  
 کند طبیعت را طبیب اندو می خدمت و خدمت مخدوم خود می آید  
 هر آینه زیاده گفته و سعی نماید که مخرج زیاده شود طبیعت پس طبیعت نیز  
 در زیاده می مخرج خاص که طبیعت را احداث آن است بگویند چه طبیعت  
 او راست بر طرفه چنان نیست بلکه طبیعت در مخرج خاص است بگویند  
 می شنوی و تو آن بود که کل بود در هر دو قول بر حقیقت خود باشد و اما  
 بر وجهی طلبا للصحة والصحة من الطبیقة ایضا یا نشاء مخرج آخری الخ  
 یا المخرج لیس نوع و منتهی فیکون طبیعت را که از جهت طلب است که  
 و صحت در تمام است از جهت و از جهت احوال آنست مانند احداث مخرج  
 و بگویند که لیس یا نشاء مخرج خاص را که سبب آن صاحب چه بیمار نام باشد  
 پس طبیعت در سبب آنست که طبیعت مخرج خاص را که بر روی اقبال دارد و که از  
 و نشاء و احداث مخرج دیگر که که با آن مخرج خاص طبیعت غلب کرد و در  
 و تو آن بود که لار که لیس یا نشاء مخرج است بگویند یا نشاء مخرج آخری

مخرج

نوع مخرج  
 که اندک

فی قال لیس الطبیب بخار و طبیعت لیس پس گفتن و نظر باین نظر  
 که طبیعت را در وقت خادم و خدمت را طبیعت بر سبب مخرج و اما ما  
 خادم را همان است که الله لا یصلح جسمه لریض ولا یغفر ذلک الخ الخ الخ  
 ایضا یعنی نیست طبیب خادم و در مخرج طبیعت مگر ازین و غیره  
 اصحیح نمیدهد جسم بیمار او بفریاد و فریاد نمیکند مخرج خاص را که  
 بآن بیمار بود و مگر طبیعت که طبیعت آن مخرج را بفریاد بدن احداث  
 آن کرده بود و در سبب آنست که طبیعت مخرج خاص خود بگذارد و نشاء  
 و احداث مخرج دیگر که باین مخرج نام صاحب آن صحیح باشد بگویند طبیعت  
 نظر باین و در خادم و خدمت را طبیعت باشد فی حق صاحب سبب این و چه  
 خاص بخیر عام لان العموم لا یصلح فی عینه المسیلة یعنی پس در حق  
 طبیعت سبب میگوید و چه طبیب بر چه خاص نه عام چه عینه آنست  
 که طبیعت بسوی مخرج برود و در مخرج خاص است که نشاء طبیعت مخرج  
 مستان و این و چه خاص است پس لازم است که بسوی و چه عام برود و طبیعت  
 بر طرفه و مخرج نه چه بر کسی که مخدوم و مخرج داد طبیعت بسوی مخرج و کی  
 کردن مخرج کار صلا و محیی نمیشود و در مخرج طبیعت و اگر نه او طبیعت  
 فی قال طبیب خادمه فی طبیعت یعنی پس طبیعت خادم است بگویند و خادم  
 نیست بگویند و مخرج طبیعت را یعنی خادم طبیعت است بگویند و بگویند دیگر  
 چه بگویند که لیس لیس و از جهت فی خدمه الخ یعنی مثل طبیعت بگویند  
 و از نشان ایشان در خدمت حق تعالی یعنی خادم مطلق نمیشود که هر چه اراده  
 او متعلق شود ایشان در امضای آن که نمیشود که از حصول بارش و ارش  
 آن نه چون طلب که اگر خدمت طلب مروج و هر طریقی در آید طبیعت باشد  
 چنانکه می شنوی و اما الحق علی وجهین فی الخ الخ فی احوال المکلفین یعنی ام  
 و نشان حق تعالی بر او طلق است در حق مکر کردن در کار یا نه بخلق یعنی بگویند  
 بجهت تکلیف اراده حق تعالی متعلق نمیشود و گاهی نه چنانکه می شنوی  
 بخیر الام من العبد بحسب مقتضای اراده الحق به و متعلق اراده الحق به  
 بحسب مقتضای عهده اراده الحق به متعلق لیس یعنی بر حسب مقتضای عهده  
 من اتمه و نظر الا بصورته یعنی پس جاری نمیشود امر از بند و تکلیف غیر آن

و خادم  
 مخرج







و هر چه گوشت آن مرد بخورست وقوع و تحقق جزئی که امر او به آن متعلق شده بود  
بنده مأمور پس واقع شده جزو آن راز بنده مأمور پس نام کرده شده عدم  
و وقوع آن بر دست بنده که لغت و معنی بنده که لغت که بر لب او جاری  
و جاری شده که امثال فرمان او کرده و لایق آن لغت درون و بجا اینست که  
عین بنده طلب بنده مأمور و تکلیف است و این امثال را داده مأمور  
پس ناچار واقع شده و مأمور به و اراده حق توی واقع شده و حقیقت حال  
گوشه نیست بگوشه تمام در جبهه الکتب بنده حق تعالی و او را و عین پس در جبهه  
ثابت شد که رسول و وراثت خدا و داده شده و حقیقت که اراده حق تعالی  
و وقوع لغت واقع شده و مأمور به و واقع نیست پس بگوشه هر دو را در حق تعالی  
که متعلق شد بخلاف مأمور به خادم اراده نیست فاما رسول مبلغ لا غیر  
ال یعنی پس رسول مبلغ است که این لغت از امر حق تعالی کند و اراده مأمور به  
بر دست خداست اگر عین بنده و توت آن دارد اراده حق متعلق به آن خواهد  
شده و انیت پس نیست چنانکه گفته و گوشه دیگر که من حق فی الارض و جبهه  
افانت کبره الانس حتی کونوا مومنین به ما کان لفسان یومن الایمان ان الله  
و یجعل الجسد علی الذین لا یفعلون چه مرتبه حق تعالی چه جزئی شود مگر آنکه  
علم او بان متعلق شده باشد و علم او خلق دیگر و مگر آنکه فی فعل آنرا بگوشه  
از ذات خود داده باشد چنانکه گفته و همچنین از حق تعالی لغت و تکلیف  
کردن عین بگوشه پس چون طلب مفعول باشد از آن مفعول باشد و الله تعالی  
تسبیحی سورة هود و اخوانا یعنی بنابر وجه مذکور که واقع نشود مأمور به  
مگر نزدیک اناده حق تعالی جان و اگر نه وقوع آن محال باشد و عدم وقوع آن  
واجب شود و گفت رسول خدا علیه السلام تسبیحی تا آخر یعنی هر که از این سورة هود  
و امثال سورة مذکور چنانکه بیان میکند فاما کوی علیه من قوله  
فما استقم علی امرت ال یعنی از جهت جزئی که شامل است به خود امثال آن بر آن  
و آن قول حق است که فاستقم علی امرت باشد و امثال آن یعنی استقامت  
بکمی چنانچه مأمور شده به آن استقامت پس استقامت مأمور شد رسالت نبی  
مصلی که علیه و سلم و این قول موجب پیروی او شده چنانکه بیان میکند و تسبیح  
قوله علی امرت فاما لیسری علی امر عابو الفی الایمان فیتق او باین لغت اراده

تسبیح

فاما تسبیح یعنی پس بر وضعیف که دانیده رسول را علیه السلام قول حق که تسبیح  
باشد چنانکه است آن قول که رسول علیه السلام مأمور باشد تسبیح است پس تسبیح  
پس بر آن عارف شده چه برستی که رسول در این و علم متعین ندارد که او را مأمور  
شده است بجزئی که مأمور است و باید با داده حق تعالی پس واقع میشود و غیر  
نه که بر دست او این از عین ملقب و مأمور فراز میشود و خطا بر طبع مأمور  
میشود بجزئی که حق لغت دارد و اراده حق تعالی پس واقع میشود و جزو مذکور  
و عدم وقوع آن بر دست او علیه السلام محال لغت و معنی حق تعالی را نخواهد چنانکه  
اینست که استقامت که مأمور شد بر کلمات به آن امر حق تعالی که در حق تعالی  
است یا نیست اگر نیست پس شان نبوت و بجا فی علیه السلام محال نشود و پس  
او علیه السلام منقسط کرد و باین از قول مذکور بر شد وضعیف و دریافت  
اراده حق تعالی که امر حاصل خاص را مأمور باشد پس بر دست و امر نیست چنانکه  
میباشد و لا یفعل احدکم الایمان الا بعد وقوع الامر الا لمن تسبیح  
یعنی چه تسبیح که ایمان الحکامات فی حال شوق عابو مای علی علیه السلام  
که تسبیح ال یعنی بر شایسته که تسبیح که اراده و اثر آن را که بعد از وقوع  
مراد و چه پس آن زمان اراده آن معلوم پس میشود که هیچ چیزی اراده  
تا عمل مفعول واقع نیست و قبل از وقوع امر هیچ کسی معلوم گفته که اراده حق  
تعالی گفت است بر او باین که کسی که تسبیح را بر او تعالی چه تسبیح است و دیده  
با عین او پس در این مایه اعیان ممکن است ذوات آنها در حال ثبوت ایمان  
در عدم خارجی بر چیزی که ایمان بران بود پس حکم میکند کس که کون نزدیک  
گشت و وقوع عین بصیرت بجزئی که می بیند و مشاهده می نماید خبر میدهد  
پس تسبیح کس بر تعالی را و ایمان میکند اراده حق تعالی قبل از وقوع  
مراد حق تعالی فاما قد يكون لاحاد الطائفة اوقات لا يكون تسبیح  
یعنی کشف مذکور می باشد بر یکان یکان مومرا و وقتی در وقتی عینی نباشد  
آن کشف مستحق و بر سبیل و امر ترصیع خود را پس علم اراده حق تعالی  
قبل از وقوع مراد و پس کس را پس سبیل هم میسر نیست لی مع الله و قد  
لایسب الاوقات اشارة باین حکم است باین عین عزیزی گفت و عزیزی  
زمره شریعی بر این شیمی ال چه از این چنانکه گفتند فی



دیگر میگوید در بنام در یکدیگر در کش و برود یعنی در میان  
 دوام بر آن قیام آوری تا جعلی و لا کلام چون در پی محبوب  
 بگوید که رسول را علیه السلام هر چه در دل بخواهی باشد هر چه خواهی بود و شود  
 او هر امر و هر شوقی که در سینه داری و در دلت هست و در قیام با برادران است  
 آورد و قول حق قیام که واقع بود درین باب برای رسول علیه السلام و آن  
 اینست که ما آوری تا آخر یعنی بگوئی که منی دریا به جزیره که میگوید که  
 حق تعالی بین و نه چیزی که جزا هر که بشناسد و در بعضی نسخ قول واقع است  
 بجای حق تعالی گفت رسول علیه السلام ما لوری تا آخر پس در اینجا ثابت شد  
 که رسول را علیه السلام در این جزیره را بر سبیل دوام خود چنانکه میگوید  
ق قهر با طیب لیس تقریر کرد حق تعالی با رسول و بحج رسول و هم  
 کشف هر جزیره رسول تواند بود که قهر صفت باشد از زبان حق تعالی  
 معطوف باشد بر قول یعنی بگو ما آوری تا آخر پس تقریر که در کتب معین  
 کشف خود کشید ق و نفس المقصود الا ان مطلقا امری مطلقا  
 درین قول نیز اشارت است بجزایر و محجوب یعنی مرت مقصود و مطلقا کشف  
 کردن خداوند یار حق بصیرت کس را که مطلق شدن در امر و در سبیل  
 رسول علیه السلام با او حق تعالی قبل از وقوع امر او لازم نماید و چون در  
 شد از حکمت و وجه شریع که در حکمت و وجه حکمت و وجه حکمت که عبارت  
 از معرفت عالم مثال و امر آسان به از حضور و حکمت و وجه است که عبارت  
 باشد از معرفت احکام و عمل بآن احکام چنانکه درین و در سبیل عالم  
 مثال بر آن کس کشف شد و پس صاحب حکمت و وجه است که عبارت  
 از اینجا واقف شد که حقوق که صاحب حکمت و وجه بود و جواب بود علیه السلام  
 و گفت لا تقصروا و یک علی انما یکم لیکید و الیک کید ان الشیطان لا یهان  
عند ربهم و انهم یهتدون که در حکمت و نکته را بکل و سبیل چنانکه میگوید  
فیس خلت نوریه قلبه یا سبیل چه صاحب حکمت و وجه است که عبارت  
 از آنست یعنی دلی این مرتبه باشد که یوسف است و دیگری به نیت او  
 چه در صوفی بنور بود و اشتغال او بود از اینجا است که صاحب حکمت و وجه بود  
 و بگوید که در کس و در نفسی از نور و حسن اوست و غیره و از آن مرتبه است

کشف  
 مقصود  
 مطلقا  
 امری  
 مطلقا

و

و

و از استقامت و در حدیث او نیز چون حکمت و وجه بعد از حکمت و وجه است که معنی  
 شامی که معنی با نیست که در آنکه بر معنی که بعد از حکمت و وجه است  
 است و آنکه در حق تعالی است الله نور السموات و الارض و هر چه  
 که در آن چرخ نور الله ظل اوست الا ان یکشف الله الظل و عالم را در آن  
 نور الی کشف نظر عالم اجسام است و اگر چه موجود نورانی باشد باطنی  
 صاحب نور است و اگر چه موجود کشف هر شیء را غلیظی نظر بغیر است  
 که آنرا روشن تر باشد و هر گاه اقول مع در عالم اصلی خود بواسطه عبودیت  
 بر حضرت الخیا که کمال عقیده باشد و با شرفی نور در آن حضرت حق بر مشیت  
 صورت لیس و اجابت که ایضا نور اول بر حضرت بگوید باشد تا روح  
 در آن حضرت مسمی معانی باطنی از جناب حق تعالی را که معجزانه باجاست  
 باشد و مشیت و مستقل کرده آن حضرت سوی حضرت مثال مطلق از اینجا  
 که میباشند و هذه الحکمة العزیزه انبیا و نورانیها حضرت الخیا  
 چنین گفته اند و اگر گفته شود که انبیا و نور آن بر حضرت الخیا است و بعد  
 دیگر که در روشن خلیف است بلکه در وجود است چه انبیا و نور حکمت و وجه  
 که در پی صاحب است که معرفت حضرت مثال عقیده بر حضرت خیا است و پس  
 چه که اهل نایق سبیل و سبیل مقصود نفس خواهند یافت و بافت معنی حکمت  
 نور انبیا و در شرح نور آن بر حضرت الخیا است و معنی که در بعضی نسخ  
 انبیا طاعت بدون ذکر نور این حق بر تاست که نور معرفت نور است  
 بر حضرت الخیا چنانکه میباشند ق و هو اول مبادی الوجود الالهی فی اهل العالم  
 یعنی انبیا و معرفت اول مبادی و اولی است در اهل عالم از روی و رباب  
 پس بعد از نبوت به آنکه اول چیزی که مبادی و ظاهر میشود بر نبی که از جنس  
 روح الی باشد و در مثالی اند در حضرت الخیا و در مظهر خراب به آنکه صورت  
 کلی آنها میشود و به اری با قیام فتوری در سبیل که بر نبی صفا حضرت  
 الخیا باشد تا بر سبیل آن سبیل مطلق عبودیت و در عالم حس است  
ق و قول هاشم رضی الله عنهما اول مایه در رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 و در انصاف و قد خفان لا یری و یام الا حار و متل فلان الصبح  
 این فعل تاید است در حکم که در انبیا طاهر حکمت و نور اول مبادی و یکی

واجب



















خداست باشد استغالی بسط مذکور و انتقال میکنی از اینجا بسوی کمال محلی  
و صدق قول محمد که این سبب نام باشد تا آخر و منتهی میشود و که در بعضی  
من نیست بالای قول پس برین قدر با توقف بدل باشد از قول و مقصود  
ای بسط توقف علیه و پس آن تسبیح است قول مشغول به هر است  
یعنی بسط میکنم زبان مذکور یعنی را که در دل دارم و ذخیره که در خاطر  
یعنی چیزی که در اقل میشود بر آن یا بگوئی که بسط میکنم بسطی که توقف  
میشوی بر آن **ف** صغیر الی ان المثل علی سبب الحق اوستی السلام  
بالنسبه الی الحق کما نطقه لفظه لفظ الله تعالی بوجه الی العالم  
**ل** یعنی پس میگویم که بدان ای طالب معرفت حق تعالی که بدانی که  
بروی گفته شود که حق تعالی است یا مسمی بعلیه نیست آن بذات  
حق تعالی میباید و بر موجود است چون نسبت سایه است به شخص پس چون  
سایه قائم است به شخص و از وی منفک نیست یعنی عالم حق قائم است  
و از وی جدا نیست پس عالم ظل حق است لیکن نظر یک وجهی است که در حق  
معین نیست بنابرین کما نطقه لفظه لفظ الله تعالی بوجه الی العالم  
تعالی است و سایه حق و هر چه ظل منظر الهی است از اسماء الله تعالی که  
جامع جمیع اسماء الهی است پس عالم عین وجود باشد که انشای یا در بسوی  
عالم و عبارت متن در اینجا خالی از اقل نیست پس عالم نام وجود حق تعالی  
باشد و وجود حقیقی صاحب ظل است بدانکه در حق سایه چند امور و کارها  
صاحب سایه و چیزی که در حق شود و سایه بروی و نوری که کسب آن حق  
یا بدو حس و ادراک سایه تصور کرد پس وجود من سایه است و وجود حق  
صاحب سایه و عین من چیزی که سایه بر آن ظاهر گردد و نور حق چیزی که سایه  
به آن ظاهر گردد و ادراک سایه محقق شود و چنانکه خواهد گفت و هر چه با حق  
در من اند ازین ره گفت کما نطقه لفظه لفظ الله تعالی بوجه الی العالم  
بشراب است **ف** وجود من و ادراک من وجود با من نور اوست و نور اوست از  
و عین ادنور ادراک است **ف** یا را عین نور دیده است **ف** پس  
با و عین او یعنی کریم **ف** نیک و یاب که حق الله نور السموات و الارض  
چهره شنی می بخشد **ف** ان الظل موجود بلا شک فی الحسن لیکن اذا کان

فی

نوعی که در اقل محلی و قد رسد من منظر فیه ذلک لفظ محقق لایزال  
و الحسن لیکن بالقوة فی ذات الشخص المنسوب الی الظل **ل** این قول  
تعلیل است برای این که عالم ظل الله است یعنی چه درستی که سایه بر وجود حق  
رسد و سایه است بی شک نسبت به من و خارج وجودی یافت لیکن در حق  
که در حق است که سایه است کسی و چیزی که ظلم شود در آن سایه مذکور  
چه از ارض یعنی عالم حق که همان ظاهر میشود سایه باشد آن سایه محمول  
که وجود سایه بر وجود ظل باشد و خارج معبود باشد و در عقل موجود  
چون باشد سایه بالقوة و ذات شخص و خارج الاقوة بسوی فعل نشده  
و هر چه در حق بر تفرع نیاید **ف** محلی ظهور هذا الظل الهی المسمی  
بالحق انما هو اعیان المکانات علیها امتداد هذا الظل فیه رک من هذا  
الظل کلیت امت من وجود هذا الذات **ل** من هذا الظل مفعول لم یسم  
فاعلم است مرید رک را یا و ان خیر باشد که راجع شود بسوی حق تعالی و  
تأثیر مقام فاعل من وجود هذا الذات متعلق است بامت یعنی پس محلی  
نظیر تا الهی که عالم باشد نسبت به اعیان المکانات که بر اعیان مذکور میسر شده  
ظل الهی که وجود عالم باشد یعنی وجود اضافی پس دریافت میشود ازین ظل  
که وجود عالم باشد و ادراک کرده میشود مقدار ظل بمقدار چیزی که محقق  
و از شده باشد سایه بر آن از وجود ذات حق تعالی و ظاهر شده از صوره  
حق تعالی پس دریافت مقدار عالم که ظل الهی بمقدار اعیان عالم است که محقق  
نظیر شده است آن ظل بر آن اعیان از وجود حق تعالی که در حق نیست  
یا در آن که در حق و حق تعالی از ظل که عالم باشد بحسب اعیان عالم که  
منتهی شده است سایه بر آن از وجود حق تعالی چه دریافت صاحب سایه  
سایه بمقدار سایه باشد بمقدار چیزی که بر آن محقق و ظاهر شده سایه مذکور  
**ف** و ممکن باشد انوار و قه الا در آن امتداد هذا الظل **ل** اعیان المکانات  
فی صورة القیاس المحمول **ل** فی صورة القیاس متعلق است بامت یا حال  
چه لا الظل و این قول در اثبات نوری و ذاتی است که محقق شود سایه  
از ان ذات به ان نور یعنی لیکن با هم حق تعالی که نور باشد و افعاله  
سایه یا در آن حق تعالی بحسب سایه بمقدار چیزی که بر آن محقق شده و با هم

ثابت نشود و بود بکار در حق  
و خارج هر دو حق آن حس است  
پس حق در حق

الاست



نظایر و مستند شده سایه که در عالم باشد بر اعیان ممکنات در صورت غیب  
 مطلق که مجهول است و اگر اهل بحال چه اگر کسی در مظهر و غیب و غفلت غفلت  
 از ذات او که در این ذات ساکن و بالقوه بود و در عین ممکنات مستند  
 ظاهر شود و اگر کسی سایه و عصاره یا محقق نگردد و چنانکه در مظهر  
 این امر که در وقت پیدا است بهر میگویم که در آن غفلت شوی ساری و در  
 سایه باقی اگر چه در غیب مطلق باشد در مظهر ظهور نماید که هر که سایه  
 او بی و هم بود که در آنکه مظهر و وجود تو با دوست درشت و درین تو  
 محل وجود است و تو بعد از آنکه در غیب حلول کرده چنانکه میگویند که تو بی  
 و مکان تو عیال از نظر تو جدا که وجود اضافی را نیز تو میگوینی جدا که اضافی  
 مراد است و علو و عیال نیز تو میگوینی که بعد از آنکه حق تعالی ظاهر میشود  
 و اضافی و علو و عیال تو در دیده پس در باب کمال تو در مظهر باشد و چون  
 گفت که غفلت که در مظهر و ظاهر شده ذات غیب مجهول از خود ذات غیب  
 همین که در لطافت و نورانیت باقیست و غفلت بخت و غیب پیدا نشود  
 مجهول است و غفلت و معلوم پس در میان او سایه او اعتبار در او است  
 پیدا شده عیال در ذات تو است که موی که در اندک خود را با هم محسوس  
 چنانکه می شنوی و توانه بود که نماید باشد مظهر تو را که کلن با سایه نورانی  
 تا آخر یعنی سایه به ذات تو و خطای و غفلت دارد و جز بالقوه آنرا محسوس نیست  
 اگر تو نباشد و سایه او سایه باین مشواست و توانه بود که متعلق شود و مجهول  
 میان که سایه بالقوه باشد و ذات شخص پس غفلت دارد و الاثری  
 الظاهر القرب الی السواد و لیسر الی ما فیها من الحفا و بعد المناکبه و بها  
 و من استحقاق من من غفل و ان کمال الشخص بعضی یعنی لیا محسوس  
 بسوی سایه که مایل اند بسوی سیاهی بحال که اشرار است میگویند بسوی چیزی  
 که در آن سایه است که خطا باشد و غفلت پس سایه سواد و اشرار است که  
 بسوی غفلت خود و با بر میناست و نشان در میان سایه و عصاره سیاه  
 پس غفلت شخص مایل بسواد است اگر چه صاحب غفلت سفید باشد او غیر از  
 سواد و غفلت بر این مبنی است که غفلت میده المثل یعنی پس غفلت  
 شخص بعضی همین مشابه و منزه است که مایل بسواد باشد چون غفلت او با موی

محقق نشود

در این

کبریا حق تعالی همین مرتبه است که بعد از آنست و در این صفت  
 و در سواد و غفلت است و موی بعد خود الانری ان الجبال و الجبال  
 عن بعد الی غیر سواد و قد يكون فی اعیانها عیال و باید که الحسن  
 من اللوکیه لیس فی بعد الی بعد این باشد است که بعد موی است  
 اگر چه بعد عیال باشد سواد بالضم جمع اسود است یعنی آبیانی بر سوادها  
 و قیاس که بعد از این باشد و عیال نیز میشود سواد و احتمال دارد که  
 و در این سواد باشد مستند نیست آنچه در نمودن موی که در مظهر  
 پس بعد از موی سواد بحال باشد و اگر چه واقع بود نیست فی غنما ما انجم  
 آسمان که از دوری موی نماید و اگر چه واقع بود نیست فی غنما ما انجم  
 البعد فی الخیم فی الاجسام البعد البعد یعنی پس سواد و در وقت نیجه  
 بعد چیست است و اجسام غفلت را که بعد حسی نه را سواد و در وقت نیجه  
فی کلکمال عیان ممکنات مستند لایها بعد و موی و ان اخصف  
 باقیست کلن لم یستصف بالوجود و الوجود نور یعنی بخت عیان ممکنات  
 یعنی روشن و نورانی نیست چنانکه آسمان بود در وقت و جبال سیاه باشد  
 و واقع چه بر است که عیان که در مظهر اند و خارج اگر چه موصوف  
 باشند به نبوت و ثبات خوانده شوند لیکن مستصفا به وجود خارجی نباشند  
 چه وجود خارجی نور است پس چون وجود خارجی ندارد و نورانی نباشد  
 اگر چه در مظهر نورانی نماید چون آسمان بود نماید و موی در وقت  
الاجسام البعد البعد صفتی غیر اللوکیه صفتی الاثری که السواد فلانیه الحسن  
 و صغیرة الجبال و موی فی اعیانها موی عیال و ملک القدره اکثر کمیات  
 این قول را بگوید است قول سابق که غنما اما انجم البعد باشد تا آخر یعنی لیکن  
 بدست که اجسام نیز و اجسام نورانی میده و بعد و دوری بخش شود و در آن  
 اجرام تصور اند که موی که چنانکه میده در اجسام غیر سواد و در وقت  
 پس این تصور در اجرام نورانی تا خبری دیگر است که بعد از غفلت آن نیست  
 که بعد دوری از مظهر تا پس در یک میگویند اجرام که در مظهر  
 صفتی و حال آنکه اجرام که در مظهر تا پس در یک میگویند اجرام که در مظهر  
 این کمیات و مقدره ای که در مظهر است فی علم باللیل ان الشمس

نمای که گوئی فی غنما ما انجم  
 جزو که در مظهر است  
 از لوتیم

فقد



وَقَالَ

۱۰

144

جَان

五



شیخ احمد

عبدالله

انواع هر چه وجود آمده اند پس اگر خواست حق تعالی عدم فعلی را در این  
 ممکنات بفرماید بفرمانی باشد و فعل بالفعل نمی آید و این در طاقت نبود **س**  
 نکود و آسود و تندی ندارد **و** به بنده در درازان هر چه را بداند که در جلال  
 الشمس و غیره بسیار است معنی این قول معلوم شود و مراد مدار و شیخ معینی  
 از شمس است حق تعالی را که نور باشد و چنانکه فعلی نور نشود و آفات  
 برای ظهور نورانی و علل و منافی را در است این حکم بالا گفته اند اینست  
 که میگوید **ق** و هر چه است نور الی یقین و نورشده را الحسین **ق** و  
 لا یكون له اعیان **و** هر چه نور است یعنی آن شمس که مذکور است در آیه که  
 است نور حق است که گفته اند آسان است چه بالا گفته است و لکن با سبب نور  
 و رخداد و آنرا که و آمده باطل علی اعیان ممکنات فی صورته الغیب  
 المحمولى بنیدین گفت و بشده زنا از فرغی شایر میشود و از جهت اسم نور  
 حس و فعل مذکور این شایر شد و در فعل را سبب اسم نور حس و در هر چه  
 بدست که در ظاهر میباشد موجود در خارج وقت عدم نور جلال وقت  
 فعل مذکور است و باقیه در ذات صاحب خود چنانکه رفت پس اگر اسم  
 نور باشد فعل بالفعل نامیده و موجود در خارج نشود و پس حس شایر آن نباشد  
 و در بعضی نسخ میشود واقع است بجای شمشید و تواند بود که کوی که اهی  
 میدهد هر چه که نور را حس میشود و چه فعل برای نور وجودی نیست  
 در خارج پس حس کار نمیکند در فعل **ق** فیضه الشا قضا میرا **ق**  
 ترجمه این قول که گفته اند شیخ که سوره آنست که تبخیر حق تعالی در فعل یا  
 بسوی او معنی این است که باز فعل معن عین حق است چنانکه میگوید  
**ق** و لا یجوز الیه الا تظلمة غیر و الیه مرجع **ق** یعنی قیض که تظلمه  
 حق تعالی فعل خود را که عالم باشد بسوی خود فکر از جهت این که آن فعل عالم  
 فعل حق است پس از حق ظاهر شده بسوی حق تعالی رجوع اوست و الیه  
 مرجع الامر کذا **ق** این قول حق تعالیست و مستند و در مجموع فعل حق تعالی را  
 بسوی او یعنی بسوی حق تعالی رجوع و بازگشت نمیکند به امر و موجود **ق**  
 نمود و بفره فکلی مانند که نمود و موجود الحق فی اعیان ممکنات **ق** یعنی  
 پس در حق حق است غیر او پس هر چیزی که او را که میکند آنرا پس آن



وجود حق است در مابین میان ممکنات پس وجودی است غیر ممکن  
چون وجود محض است و ممکنات همگی وجودی و ممکنات  
از صوریه اعیان ممکنات این قول باین فرست میان حق و میان  
ممکنات لیکن نظر بیک اعتباری و مراد از اعیان ممکنات در اینجا موجودات  
خارجی اند اعیان ثابت و در بعضی نسخ غیر واقع است بجای اعیان پس باین  
نسخه مراد آن مراد است یعنی پس نظر به بویست حق تعالی و حقیقت و وجود او  
که غیر او موجود نیست فلان که وجود حق است و نظر باختلاف صور در آن  
حق آن موجودات ممکنه و ممکنات میجو و اندر در بعضی نسخ هم وجود حق است  
بجای وجودی یعنی نظر به بویست حق تعالی آن حق موجود است  
لا یزول عنه باختلاف الصور هم نظر بیک اعتباری و مراد از اعیان ممکنات  
اصح العالم و هم بوی حق یعنی پس چنانکه در نسخ و اعیان ممکنات صور  
در آن است نظر باین دو وجه و در بعضی نسخ با اختلاف صور و اعتبار بیک اعتباری  
عالم و هم بوی حق چنانکه ممکنات موجود در این حق و هم بوی حق نظر باختلاف  
صور است پس بوی که در نسخ اعیان ممکنات را بیک اعتباری است  
از ممکنات چه که شود و اگر قلب هم ضوع لازم آید قیاسی است احدی گویند  
حق بوی حق لا یزول عنه احدی و در حق کثره الصور و هم بوی حق  
باجدیه این که قیاسی عالم حق است و کل در غایت و موجود است استوی الاشیان  
که در غایت و وجود تعاقب و تعاقب نیست اگر در صور و شکل تعاقب و تعاقب  
باشد عالم حق است چه عالم چه که و احد است و احدی حق باشد که در  
واحد و نظر بیک اعتباری و اختلاف شکل حق که در عالم است پس  
موجودات نظر باختلاف صور عالم اند و نظر بیک اعتباری و وجود و غایت حق  
تفطن و تحقق ما او بجهت تکلیفی پس بدان بر یک و قطان و تحقق  
باشند و متفق بیکدیگر که واضحی که در این تو که معارف مذکوره باشند  
در بعضی نسخ او متفق است بجای او و غیر حق و واضحی که در حق و اذاکان  
از حق تا که در تکلیفی عالم متفق با وجود حقیقی و هم بوی حق  
حق و تکلیفی را مراد باین نظر حق از حق و نفس که در حق تعالی  
حق و تکلیفی که باشد و حقیقت حال عالم بر چیزی که که در حق آن را

باین

برای تو ای طالب حق پس عالم و غیر حق متفرق است چنانچه در حق و آن  
و نظر بر وجهی است که در نظر عالم چه نیست در عالم و در حقیقی که در حق  
از وجود حق است پس چیزی که در آن از حق و وجود غیر ممکن آن  
وجود حق است و آنرا وجود حقیقی که غیر وجود حق باشد و نظر او نیست  
و همین معنی حق است یعنی در حق و در حق است این که عالم امر را بدست  
بر حق تعالی و قیاسی و متفق بذات خود و خارج و جداست از حق تعالی  
و نیست عالم که در حق که در حق و قیاسی است در واقع و نفس الامر اندیشه  
در حق و حقیقت است و در حق و قیاسی که در حق که عالم حق است و حقیقت  
موجود حق است و مراد باین قیاسی را که در حق و حقیقت است و حقیقت حق تعالی  
است و در حق تعالی که در حق و حقیقت است و حقیقت حق تعالی  
الافتکاک که در حق تعالی یعنی باین حق تعالی را در حق تعالی است که  
متعلق است به حق تعالی که در حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است  
و حقیقت آن از اتصال حق تعالی که در حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است  
و اتصال حق تعالی که در حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است  
از وی چگونه متعلق شود و در حق تعالی که در حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است  
پس حق تعالی که در حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است  
متعلق است به حق تعالی که در حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است  
الی الحق و باین حق تعالی که در حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است  
یعنی پس اکنون بشناس عین خود که عین حق است و بشناس که عین حق  
تو و حقیقت حق تعالی که در حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است  
تو حقیقی و بیک حق تعالی و سویی و بیک حق تعالی که در حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است  
باشند که عین حق تعالی که در حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است  
حق تعالی و حقیقت حق تعالی که در حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است  
عالم را بدست که در حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است  
و کسی در حق تعالی که در حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است  
پس چون حق تعالی نظر بیک خاص و حق تعالی بیک خاص و حق تعالی بیک خاص  
در حق تعالی که در حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است و حقیقت حق تعالی است































و متعدد بنا بر اختلاف و تعدد قوای که حاصل می شود تحقیق اند علوم مذکوره از این جهت  
 بیشتر از زبان های حاصل است نسبت به شش علم مذکور در شش علوم مختلف به شش زبان  
 قوی و اختصاص علوم مذکور با زبان اند نظر تعجیم قوای در حجاب و جسمانی است چه  
 حاصل می شود قوای مذکور تحقیق با زبان اند اندر علوم مذکور بنا بر اختلاف و تعدد  
 در نور مختلف و متعدد باشد با آنکه شش قوای مذکوره را هیچ بسوی عین واحد  
 یگانه اند که حق تعالی بکمال حق تعالی خود را با شش زبان نشان می دهد که شش  
 اند و تعالی قوای شش الله تعالی بسوی بدو و بعد از بدو و بعد از بدو و بعد از بدو و بعد از بدو  
 ربطه التي غشيت بها **الف** بفرموده است که خدا تعالی می گوید که من هیچ و صاحب  
 که می شنود بدان و بعد از او که می بیند بدان و دست او که اخذ میکند بدان و پای او که  
 می شنود بدان و در بعضی نسخ الله تعالی می شنود بدان و دست او که اخذ میکند بدان و پای او که  
 باشد با نظر ظاهر صیغه که تعالی است از علامت ثابت **الف** فذکر انی هو رب  
 ای عین الجوارح التي هي عين العبد **الف** بفرموده است که اگر در حق تعالی آنکه محبوب است  
 عین جوارح و قوای است که عین بنده باشد پس شش قوای بنده را هیچ بسوی  
 حق تعالی که عین و ذات واحد است چه شش فرد **الف** فالعوبه واحدة والجوارح  
 مختلفه والحل جارية علم من علوم اللذوانی بخصر عین و احدى مختلف  
 با اختلاف الجوارح **الف** بفرموده است که عین و حقیقت یکی است و جوارح و مظاهر  
 حقیقت مختلف و متعدد و هر جاره و قوت را علم است از حق که خاص باشد  
 بدان چنانکه گفته ام که کار زبان از زبان باشد و پس و کار غیر از غیر پس از اینها  
 گفته اند من تعدد است تعدد علمای پس هر جاره و قوت را علم خاص است  
 از عین واحد که تحقیق است عین مذکور در هر قوه و جاره و مختلف باشد  
 محال که جوارح و قوای باشند چون آب لطیف عین واحد است و مختلف

لایا یبکیر من شئ و در بعضی نسخ مختلف است بجای مختلف بنا بر عین است **الف** کالما  
 مختلفه واحدة مختلفه الطعم باختلاف الشیاء فلهذا ضرب قرات من مع اصحاب  
 و در مابقی جمیع الاحوال لا یخبر عن حقیقت و ان اختلاف العلوم **الف** بفرموده است که  
 حقیقت واحد است که تعدد در حقیقت می رسد حقیقت متصور است و با وجود این  
 متفاوت و باک و نظم و مزه با اختلاف بقیات که من پس بفرموده است که هر یک که از آن  
 که اگر شود و حقیقت است شریک است و این مزه و هر یک است در همه جای و بقیع حالات که  
 نیز می شود و در حقیقت خود و نور پس با شریک است که گفت و ان اختلاف علوم مذکور مختلف  
 است و در آب محال مختلف و در بعضی نسخ در حجاب نیز مختلف و اقم است بجای مختلف  
 بنا بر مذکور بنا بر محال باشد با علم حق تعالی که شش باشد و بعد از عین آن شش است  
 با واقع و حقیقت مبارک است چه شش شریک است که شارب آن هر یک از او شش از زبان و قوت  
 می کشد شود و علم غضا آب اعلی است که شش از او می کشد بلکه از او که از او و بر او  
 و اقل از زبان صاحب آن شش شده شود و بر صورت شش و از شارب که در  
 و بعد از آنکه من علم الارجل **الف** بفرموده است که عین که جاری است است از شش  
 و معرفت این که حق تعالی بر او است بفرموده است که عین که جاری است است از شش  
 منقش است از علم الارجل که شش حق تعالی است از جمله علوم اذوان که منقش جوارح  
 در آنند و یک شش خود و با اینک خواهد گفت **الف** و هو قول تعالی انی الاکل کل اقام  
 لیس الاکل اقم و من تحت الارحام **الف** یعنی علم الارجل قول حق تعالی است که الاکل  
 باشد تا آخر مرگ است تا که اقامت کند احکام کتب خود و از حق کل و تناول او که  
 اندر تعالی و اولو انهم اقاموا التوریه و الانجیل و ما انزل الیهم من ربهم لا کلوا الا  
 عین اقوم و اولو انهم اقاموا التوریه و الانجیل و ما انزل الیهم من ربهم لا کلوا الا  
 ایشان از رب ایشان و عین و تامل در شش می نمودند و در آن کتب بر آن شش







بشدت یا صحت و در هر مطلق حیات باشد یا موت و در هر مطلق وجود یا عدم باشد  
خواهم یا بعد و هر آن که آنرا فهمم غرضم پس او باشد بعد و در هر مطلق پس و در هر مطلق  
هم که در حق ایشان بود چه آن بعد عن قرب یعنی شد و لذت نفسی که در حق  
ایشان نیست پس راست کار و مطلق یافتند و فهمم قرب نیست و حاصل حق تعالی باینست  
خود را بر سر سجده کران و بکران و گناه کاران بود و در هر مطلق خود قرب کار گرفت  
ما اعطاهم هذا المقام اللدنی المذیر من ربهم المستودع انما اخذوه ما استحقوه من ربهم  
من اعطاهم الله انما كانوا عبيدا **اول** یعنی پس خدا حق تعالی بایشان اعطای مقام کرد و در هر  
و حضور خود بود که ذوق و لذت نیست و غایت نیست و غایت خود را بایشان  
بود و در هر مطلق آنرا که هر یک که صفات ایشان است و مستعد آن بود و در هر مطلق  
نفس ایشانست چه بود و در حق ایشان بر آن حال و در هر مطلق اعیان یافته خود و در هر مطلق  
الهی فی اعالم علی صراط الرشید لان قوامهم کانت سیر من لوجه  
**اول** یعنی خود را بایشان در هر مطلق در اعمال خود بر راه مستقیم چه قوامی پس  
درست است بود و در راه مستقیم است و صاحب انصاف که حق تعالی بایشان  
پس بفرمود ایشان را که پیغمبر بودند و به تعبیر یافتند و در راه نه با حالت  
میشد **اول** فامشوا انفسهم و انما مشوا بحکم الجبر لان وجهه الی حق تعالی  
**اول** یعنی پس خود را بایشان در اعمال خود و نفس خود را داشت خود را بر سر  
بلکه یافتند و خود را بایشان در اعمال خود که حکم جبر و در هر مطلق تا آنکه رسیدند  
قرب کمال مقدور و حق تعالی فرار یافتند و هر جا او بود در **اول** و حق تعالی  
حکم و لکن لا یقصر و **اول** انقول حق تعالی آورده است بر ایشانست و در هر مطلق  
در صد و بیان است غیر ما نزدیک تریم پس بگویم باینکه ایشان را در هر مطلق  
پس مطلق **اول** و انما هو یظهر انما یکتشف الخطایه و یفرح الیوم

مطلق که اینک صحت می یابد قرب حق تعالی را بخود چه برسد که است مکتوف و انما  
در هر مطلق او بخود حق او بود و بحسب طاعتی که مکتوف به حق تعالی  
بشدت یا صحت و در هر مطلق حیات باشد یا موت و در هر مطلق وجود یا عدم باشد  
خواهم یا بعد و هر آن که آنرا فهمم غرضم پس او باشد بعد و در هر مطلق پس و در هر مطلق  
هم که در حق ایشان بود چه آن بعد عن قرب یعنی شد و لذت نفسی که در حق  
ایشان نیست پس راست کار و مطلق یافتند و فهمم قرب نیست و حاصل حق تعالی باینست  
خود را بر سر سجده کران و بکران و گناه کاران بود و در هر مطلق خود قرب کار گرفت  
ما اعطاهم هذا المقام اللدنی المذیر من ربهم المستودع انما اخذوه ما استحقوه من ربهم  
من اعطاهم الله انما كانوا عبيدا **اول** یعنی پس خدا حق تعالی بایشان اعطای مقام کرد و در هر  
و حضور خود بود که ذوق و لذت نیست و غایت نیست و غایت خود را بایشان  
بود و در هر مطلق آنرا که هر یک که صفات ایشان است و مستعد آن بود و در هر مطلق  
نفس ایشانست چه بود و در حق ایشان بر آن حال و در هر مطلق اعیان یافته خود و در هر مطلق  
الهی فی اعالم علی صراط الرشید لان قوامهم کانت سیر من لوجه  
**اول** یعنی خود را بایشان در هر مطلق در اعمال خود بر راه مستقیم چه قوامی پس  
درست است بود و در راه مستقیم است و صاحب انصاف که حق تعالی بایشان  
پس بفرمود ایشان را که پیغمبر بودند و به تعبیر یافتند و در راه نه با حالت  
میشد **اول** فامشوا انفسهم و انما مشوا بحکم الجبر لان وجهه الی حق تعالی  
**اول** یعنی پس خود را بایشان در اعمال خود و نفس خود را داشت خود را بر سر  
بلکه یافتند و خود را بایشان در اعمال خود که حکم جبر و در هر مطلق تا آنکه رسیدند  
قرب کمال مقدور و حق تعالی فرار یافتند و هر جا او بود در **اول** و حق تعالی  
حکم و لکن لا یقصر و **اول** انقول حق تعالی آورده است بر ایشانست و در هر مطلق  
در صد و بیان است غیر ما نزدیک تریم پس بگویم باینکه ایشان را در هر مطلق  
پس مطلق **اول** و انما هو یظهر انما یکتشف الخطایه و یفرح الیوم























و اشاره گفته است **فما قبل** و در این رساله صحتی از ارجاع حسن الصواب به المبدأ  
المجاورة عارضا بالامور كما نشأ لها **فما قبل** میفرماید و در این از صحت  
مردان بگو صورتی که شش شکل لطیف المجاورة و بجمع المبدأ صاحب زاده  
درست و عارض با امور و حقایق و کاشف سراسر و معانی و در بعضی از نسخه ها و  
بجای المجاورة و مراد بگفت **فما قبل** و در بعضی از نسخه ها و مراد بگفت **فما قبل**  
بما صحتها انما في هذا طراط مستقيم و آتی اشاره اعظم الخلق پس بفرموده **فما قبل**  
یعنی و دلیل محکم من بر کشف وجود علیه السلام مراد از این را قول اوست که **فما قبل**  
و آیه پسندنا آخر و معنی اقول معلوم شد و حق است که قول مذکور محتاج به استیلا  
الهی است چنانکه ما غایت بیان کرده و خواهد کرد و کدام بشارت مرزده اعظم و بزرگ  
باشد و تمام تر خلق خدا را از بشارت مرزده مذکور که قول مذکور شد **فما قبل** هم  
امتنان الله علی ان اوصل الینا بهذه المقالات تحت فی القرآن **فما قبل** غیر مستقیم  
امتنان و نعمت آسانی حق تعالی که نسبت و حمد لازم آن باشد بر ما مردم کافران  
آنست که رساند حق تعالی بسوی ما قول مذکور را از خود مردم در قرآن که منزل است  
به هر کسی از قرآن مجید و مستقیم است تمام نهاد و در قرآن قول خود را  
ما من دانه باشد تا آنکه فضل کرده باشد عارف به شیم اما بوی غافل و تفاوت در  
بحث تفاوت ایشان لازم است کشف خیانت او و در هر اکت بدو همه را عارف  
مکر و دانه و کشف و ظهور آفتاب و حرمان خفاش بر حکم مذکور بحث تمام است **فما قبل**  
الجامع للحل محمد علیه السلام بما افرع عن الحق بان عین السمع و البصر و الذی و الی  
واللسان ای هو عین الحق پس **فما قبل** با نه بیان است مرید را بوی بسته تمام و کلی  
که و اندیش است و تفاوت مذکور را اگر جامع و شامل عالم است و حاوی عین حق  
و همه را که رسول ما محمد مختار باشد صلی الله علیه و سلم نیز که خبر و لاد حق تعالی را

بر سر تمام این کتاب  
ارجاع است که در آخر کتاب  
عین بفرموده

عین صحت نبوده است و در این و در این او نیز حق تعالی خبر خود را پس نبوده است  
و در اینجا ثابت نبوده و در حق تعالی خبر نبوده چنانکه میفرموده **فما قبل** و در بعضی از نسخه ها  
و در عین اقرب من الحق پس **فما قبل** یا لا یجوز الحد و عین الاقرب الجوهل الحد  
یعنی تو ای روح از عین تر از عین با و لطافت خدا را خود را پس خبر تو ای روح با حق  
و اسطانه و میان حق تعالی و حق تعالی چنانکه در بعضی از نسخه ها و در بعضی از نسخه ها  
چون از خود و نور و منور با خود را و منور و منور از خود را و عالم دلی پس کشف  
که رسالت پیام علیه السلام بزرگوار است که معلوم شد است که خود پس نبوده بر صورت  
خود پس و عین حق آن بر یک کس ظاهر است و جمیع مردم در این است خود پس  
و آیه اقرب که محمول الجبر است و در لطافت و قرب بسیار پس آنرا از اندیشه چنانکه  
قرآن بفرموده و آن قول را روح را از پس نباشد که حق تعالی عین حق تعالی و عین حق  
از حق تعالی علیه السلام بطریق ولایت مثل عبارت حکم قطعی است **فما قبل** غیر مستقیم  
و عین حق علیه السلام تفاوت تقوید بشری آن و ترجمه علیه السلام علیه السلام عین الله  
خدا و میباید فان قلینا العلم فی صدور الفزین او قولنا العلم **فما قبل** غیر مستقیم ترجمه شد  
و عین حق را ای ما از حق تعالی که در علم احوال او را و بوی قوم و بوی بوی که از حق  
و عین حق است قول او را ای ما که واقف شویم از قول حق تعالی و آیه تا خود را از حق تعالی  
خود را و ترجمه شد رسول خدا که معنی علیه السلام علیه السلام و عین حق تعالی و حکایت که عین حق  
و عین حق است بجهت نباشد از حق تعالی که نباشد و عین حق تعالی را با سبب کاملی  
و تمام نباشد و در حق علم و معرفت در سببها آیه ای که نباشد و نباشد از حق تعالی  
و عین حق و وجود و در حق است بوی انسان مرزده الوافی اما که با انصاف  
مستقیم است **فما قبل** و ما یجوز یا نباشد او کما فرمود **فما قبل** غیر مستقیم و با حق  
و عین حق است که احوال انبیا باشد که عین نباشد و عین نباشد حق تعالی که از خود







پس هر نظام این که نیست مثل مائل فی خلاء جز پس نیز و جدا شده است  
 محدود و گشت نیز و جدا شده است و پس باین که او این محدودیت پس  
 از قبیل تقید است و بعد از آن که مطلق داریم آنرا و نمی گوییم تعیین از روی این  
 آن محدود که در سوای ما که از او این شیم تا که گفت و المطلق مقید به  
 لمن هم غیر مطلق از قبیل تقید است باطلاق نزد کسی که صاحب فهم باشد جدا به مطلق  
 مقید شد نیز غیر المطلق **قال** و ان جعلنا الکائنات لاصطفی فقد صدقناه **قال** یعنی می گویند  
 مذکور است آنرا که می گویم که کاف و کثیر بر اصفت است و این مثل حق تعالی و حق تعالی  
 حق تعالی را جدا از این نظام است پس هر نظام این که نیست مثل مثل حق تعالی پس مثل  
 حق تعالی ممکن مطلق باشد و مثل این موجود است در موجود واجب است با ممکن که مطلق  
 باشد نیز و دیگر موجود نیست غیر از این و موجود را مثل مثل باشد **قال** و ان افصل  
 کذا لیس علی مثل المثل فحقنا بالمفهوم **قال** یعنی اگر بگویم و حمل کنیم حق تعالی را بر  
 مثل حق تعالی مطلق هر دو یکی که نیست پس بر تحقیق می گویم مفهوم مخالف که با متفاد و منفک  
 استیا م حق تعالی را نبوت عین استیا م حق تعالی را لازم آید **قال** و الا فاجاب  
 از عین الاستیا م و الاستیا م محدود و ان افصل صدق **قال** افصل  
 مفهوم مخالف است و مورد آن و اخبار دیگر جزو است غیر تحقیق شدیم مفهوم مخالف  
 و حال است که اخبار صحیح ماطی است با اینکه حق تعالی این استیا م است با که گرفت  
 محدود و مشک که به مختلف باشد محدود استیا م استیا م محدود است با که در این  
 محدود و کائنات محدود و پس محدود و دیگر پس حق تعالی محدود و پس محدود و پس محدود  
 پس حق تعالی محدود است با که در این و کمال و فرس استیا م و در ضعیف استیا م  
 البصیرة است با که اخبار البصیرة در قدرت اخبار استیا م استیا م و اخبار البصیرة  
 بر اخبار البصیرة و انما البصیرة بمفهوم است با که اخبار البصیرة را و انما البصیرة

۱۱

پس هر نظام این که نیست مثل مائل فی خلاء جز پس نیز و جدا شده است  
 محدود و گشت نیز و جدا شده است و پس باین که او این محدودیت پس  
 از قبیل تقید است و بعد از آن که مطلق داریم آنرا و نمی گوییم تعیین از روی این  
 آن محدود که در سوای ما که از او این شیم تا که گفت و المطلق مقید به  
 لمن هم غیر مطلق از قبیل تقید است باطلاق نزد کسی که صاحب فهم باشد جدا به مطلق  
 مقید شد نیز غیر المطلق **قال** و ان جعلنا الکائنات لاصطفی فقد صدقناه **قال** یعنی می گویند  
 مذکور است آنرا که می گویم که کاف و کثیر بر اصفت است و این مثل حق تعالی و حق تعالی  
 حق تعالی را جدا از این نظام است پس هر نظام این که نیست مثل مثل حق تعالی پس مثل  
 حق تعالی ممکن مطلق باشد و مثل این موجود است در موجود واجب است با ممکن که مطلق  
 باشد نیز و دیگر موجود نیست غیر از این و موجود را مثل مثل باشد **قال** و ان افصل  
 کذا لیس علی مثل المثل فحقنا بالمفهوم **قال** یعنی اگر بگویم و حمل کنیم حق تعالی را بر  
 مثل حق تعالی مطلق هر دو یکی که نیست پس بر تحقیق می گویم مفهوم مخالف که با متفاد و منفک  
 استیا م حق تعالی را نبوت عین استیا م حق تعالی را لازم آید **قال** و الا فاجاب  
 از عین الاستیا م و الاستیا م محدود و ان افصل صدق **قال** افصل  
 مفهوم مخالف است و مورد آن و اخبار دیگر جزو است غیر تحقیق شدیم مفهوم مخالف  
 و حال است که اخبار صحیح ماطی است با اینکه حق تعالی این استیا م است با که گرفت  
 محدود و مشک که به مختلف باشد محدود استیا م استیا م محدود است با که در این  
 محدود و کائنات محدود و پس محدود و دیگر پس حق تعالی محدود و پس محدود و پس محدود  
 پس حق تعالی محدود است با که در این و کمال و فرس استیا م و در ضعیف استیا م  
 البصیرة است با که اخبار البصیرة در قدرت اخبار استیا م استیا م و اخبار البصیرة  
 بر اخبار البصیرة و انما البصیرة بمفهوم است با که اخبار البصیرة را و انما البصیرة



















مقام عقول است

مختلور

در نفس الامر و از نزد یک خود و بزم خویش متاد بجهت باقی تعالی و جلاله  
 آن عین ادب است حق تعالی و در محضر شکر بکر است بجای آنکه بفرموده میدارد  
فلا یعتقد معتقدا کما الا بما جعل فی نفسه **بهر سبب معتقد نیست و در حق**  
نیکند معتقد که کار او بر عقده است و نزد یک معرفت و شهود حق تر است بر او  
مگر بهی و صورتی که جعل کرده باشد از آن نفس خود و تصور داده بودیم خود را معتقد  
که رب بصورتی فرشته و کانی شود و واقف در جانی عین او **فالا لای**  
بالجعل فاما اولاً لایقوسم و ما جعلوا فیها **بهر سبب از اعتقاد و با جعلی**  
که اعتقاد و بهم اهل اعتقاد است و غیر حق و در محضر شکر بکر است بجای آنکه بفرموده میدارد  
غیر مخصوص بحصول بشارت و حقیقت و واقع پس برین اهل اعتقاد مگر نفوس انداخته  
و آنچه عقل ایشان بهم در نفوس ایشان پس اهل اعتقاد و عبده انعام بر این بشارت  
آنکه هر واحد محمول بر واحد است **فانظر راتب الناس فی العلم بالعد و هو یحکم**  
فی الرویه یوم القیمه و قد اعلنتک بالسبب الموجه لذلک **بهر سبب نظر کن بر این**  
 مردم در علم بخداست که هر هر معتقد را علم و بکر است و علم ایشان حق تعالی و این راتب  
 ایشانست در رویت حق تعالی روز قیامت و تحقیق اعلام کردم ترا بسببی که موجب  
 مر آن حکم را خدا بکر است که حق تعالی بحسب اعتقاد و محلی میشود پس علم ایشان حق تعالی  
 بوجه خاصی عین مرتبایشانست فرما در رویت حق تعالی آن **فایاک ان یعتقد**  
مخصوص و تفکر با سوا و نفوس تک غیر که بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علی  
 یعنی پس دود و از خود را ای طالب حق ازین که معتقد شوی و متفقد که دانی حق تعالی را  
 بقدر مخصوص و کافی و مگر بکست ازین که معتقد بشود بقدر مخصوص پس نورش  
 از نور و جویهای بسیار بکست نورش شود از نور علم و معرفت با حق و حقیقت حال  
 نفس الامر بران پیش پس باقی آنست که در این بزم است جانی

عاریت

یا عارفانرا

و در حق تعالی و در محضر شکر بکر است بجای آنکه بفرموده میدارد  
فلا یعتقد معتقدا کما الا بما جعل فی نفسه **بهر سبب معتقد نیست و در حق**  
نیکند معتقد که کار او بر عقده است و نزد یک معرفت و شهود حق تر است بر او  
مگر بهی و صورتی که جعل کرده باشد از آن نفس خود و تصور داده بودیم خود را معتقد  
که رب بصورتی فرشته و کانی شود و واقف در جانی عین او **فالا لای**  
بالجعل فاما اولاً لایقوسم و ما جعلوا فیها **بهر سبب از اعتقاد و با جعلی**  
که اعتقاد و بهم اهل اعتقاد است و غیر حق و در محضر شکر بکر است بجای آنکه بفرموده میدارد  
غیر مخصوص بحصول بشارت و حقیقت و واقع پس برین اهل اعتقاد مگر نفوس انداخته  
و آنچه عقل ایشان بهم در نفوس ایشان پس اهل اعتقاد و عبده انعام بر این بشارت  
آنکه هر واحد محمول بر واحد است **فانظر راتب الناس فی العلم بالعد و هو یحکم**  
فی الرویه یوم القیمه و قد اعلنتک بالسبب الموجه لذلک **بهر سبب نظر کن بر این**  
 مردم در علم بخداست که هر هر معتقد را علم و بکر است و علم ایشان حق تعالی و این راتب  
 ایشانست در رویت حق تعالی روز قیامت و تحقیق اعلام کردم ترا بسببی که موجب  
 مر آن حکم را خدا بکر است که حق تعالی بحسب اعتقاد و محلی میشود پس علم ایشان حق تعالی  
 بوجه خاصی عین مرتبایشانست فرما در رویت حق تعالی آن **فایاک ان یعتقد**  
مخصوص و تفکر با سوا و نفوس تک غیر که بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علی  
 یعنی پس دود و از خود را ای طالب حق ازین که معتقد شوی و متفقد که دانی حق تعالی را  
 بقدر مخصوص و کافی و مگر بکست ازین که معتقد بشود بقدر مخصوص پس نورش  
 از نور و جویهای بسیار بکست نورش شود از نور علم و معرفت با حق و حقیقت حال  
 نفس الامر بران پیش پس باقی آنست که در این بزم است جانی















2

5

بسی که از قبل مبادا پس ذات و عین ثابت معلول که در حال عدم بود و بر اثر ذات  
موجودی پیش و مسلح معلول در برابر اراده موجود و قبول معلول و اقبال او باقتضا  
امری که برای تکوین و انصاف او وجود بود و در برابر قبول موجود که کن باشد مایل باشد  
شود معلول پس اگر فردیت در هر دو جانبش بود و وجود معلول روی نمی نمود و شش  
شد تکوین و انصاف و وجود پس معلول شش مذکور در قول حق تعالی انا امره اذا  
اراد شئ ان یفعل کما یشاء و کون در تکوین شش پس معلول شش مذکور  
فلا اله الا فی توحید التکوین من نفس عند هذا القول یا کون **قال** یعنی پس اگر خودی  
تکوین و کون در توحید امکان شش مذکور از نفس آن نزدیک سماع قول کن **فیکون**  
شش مذکور در خارج **قال** اما وجهی از شش بعد از آن که من عند الله **فیکون**  
**الا انفس** یعنی پس ایجاد و خلق کرد شش مذکور از نزدیک امر حق تعالی **فیکون**  
حق بعد از آنکه معدوم بود که نفس ذات آن شش را که ثابت شد **فانبت**  
و حق تعالی ان التکوین شئ لا للحنی و الذی للحنی فی امره حاجت **قال** یعنی شش ثابت  
کرد حق تعالی آنکه تکوین شش امر شش و ذات از جهت امر حق تعالی و او که حق  
معالی را در ایجاد و تکوین شش امر و اراده حق است خاص **فیکون** **قال** و کذا  
امر حق تعالی **فانبت** اما امرنا یعنی ادا ارادنا **ان** بقول کن **فیکون** منسوب  
التکوین **فانفس** شش عن امر الله **هو** الصادق فی قوله **قال** یعنی محیی خبر داد  
حق تعالی از ذات خود که انا امرنا یعنی ما اگر در حق ان يقول که شش منسوب  
تکوین در **فیکون** پس شش و عین آن لیکن او امر حق تعالی و قول او که کن باید  
حق تعالی صادق است در قول خود پس تکوین پس شش را که مستفاد شد از قول  
حق تعالی **فانبت** فی قوله است محالی **فانبت** و دیگر قولنا **فانبت** **قال**  
و انفس الامر کما يقول الامر الذی یخاف **والله** یعنی بعد از آنکه منضم











و قبل خبا که صادق شد عالم حادث بر لیل مکرر اگر انما و لیل مکرر بر نظم و شکی  
 خاص پس آن و لیل نیز منتهی و غیره شش شود لیکن نتیجه غیر صادق و مطلوب کار دنیا  
 خبا که همین است و علم بر آن و چهارم وجودی العالم مثل اضافه الی افعال الی الله  
معراه عن نسبتها الی الله و اضافه التکویس الذی یخسر لصدوره الی الله و مطلقا  
ما اضافه الی الله الذی قبل کم یعنی نتیجه غیر صادق موجود است در عالم از  
 عالمیان مثل اضافه معتبره از افعال بنده را بسوزنده مدونی نسبت بسوزن حق تعالی و  
 الامر بر اینست پس اضافه مذکور نتیجه غیر صادق و مطلوب کار نیست و معتبره از افعال  
 علماء روایت میگوید ما را که بعد در میان انهم بسوزن حق تعالی که خا یا شانه  
 از نسبت بسوزن ایشان ما حق تعالی اضافه است و نسبت نداده است بگویند مکرر که اگر نسبت  
 شده که گفته شده است همان شده و این خبا که رفت نسبت بگویند ما بسوزن حق تعالی  
 بر سبیل اطلاق نتیجه غیر صادق و مطلوب کار نیست آنرا نظر بدارد و فواید او را بگویند  
 باطنی محال محسوب شود و حاصل آنست و در غیر نسبی بگویند واقع است بعد کس و غالب  
 از قلم ناسخ باشد و مثاله اول از زمان بدل علی ان وجود العالم علی سبب  
فیقول کل حادث علی سبب فیضا الحوادث و سبب هم فیقول فی المقدرة الاحتمالی  
و العالم حادث فیکر الحوادث فی المقدرة و الثالث قوف العالم و مثاله  
و لیل صحیح بانظام و شرط مخصوص این قول است که کل حادث علی سبب و العالم حادث  
بشدت کاملی که بخوانیم و لالت و ارات کنیم برین که وجود عالم از سبب است  
استند لای که بشیم بر حق تعالی که ان العالم را سبب شد غیر عالم را سبب علت است  
سبب وجود و حدوث آن باشد و ما را از حادث غیر واجب لذاته که وجود  
خود بخود باشد یا خاص بشیم که مثل سبب و اضافه است که در دو و این را باید  
و فراموش نکن که پس نافع است پس بگویم کل حادث علی سبب و سبب محض از افعال

معنی که شیخ میگوید صادق باشد که ان العالم را سبب باشد از سبب است با فیه ذکر که بگویند  
 پس که مقدمه که کل حادث علی سبب باشد حاصل غیر حادث را سبب است علت  
 حدوث آن باشد پس با اهل استدلال و متقدم و متغیر و انسانی حادث که در وسط است  
 و در سبب با تمامی خود معنی سبب است این را که است پس مقدم مذکور بر این نام که کل  
 بر این است اینجا تو هم و غلط نمی و این را صفی خوانی و جو و در مقدم مذکور  
 بدست آمدند پس بگویند بر این حصول مقدمه دیگر بقول که العالم حادث باشد بر عالم  
 حادث است پس سبب مکرر حادث در هر دو مقدمه پس با ما و متغیر و انور مقدمه  
 اولی که حادث و سبب شد و حادث شد مقدمه ثانی یعنی حادث مقدمه اولی  
 پس با ما و مقدمه ثانی که باشد و ثالث است که عالم باشد و این مقدمه صوری  
 شد حتی بر این که عالم باشد پس این شکل شکل اول باشد و رابع مقدمه از ذکر  
 لازم است که صوری باشد و متغیر بر صوری و کبری را از صوری و اگر شناس و متغیر و  
 تعلیق و مقدمه و سبب رابع نتیجه حاصل غیر شود و خبا که در اینجا حاصل میشود و بگویند  
 مکرر که بعد از تعلیق بدست آمد مطلوب است و نتیجه مقصود مثلا اگر بگویند  
 در دعوی العالم حادث العالم متغیر و کل متغیر حادث پس دلیل مذکور شکل اولی  
 که بود تعلیق بود و مقدمه نتیجه لازم هر آید بلازم پس که لازم شکل اولی است  
 آری در دعوی بعضی الحوادث عالم قول مذکور که کل متغیر حادث العالم متغیر باشد  
 شکل رابع است بر تعلیق بود و مقدمه العالم حادث لازم از آن طریق هم بگویند  
 مستوی از بعضی الحوادث عالم است پس دلیل متن را شکل رابع و آنست که متغیر  
 و حاکم برین است پس دلیل مذکور صحیح الترفیع و المقدمات است و مثل برست  
 مقدمه منتهی شود و مطلوب که العالم را سبب شد خبا که از سنوی و نافع  
ان العالم را سبب فیه فی نتیجه ما ذکر فی المقدرة الواحدة و هو السبب



فی بین شیخ و غیرت شد و دلیل مذکور را میگوید که اگر عالم را سبب باشد و حق تعالی سبب  
 باشد که وقت سبب باشد در نتیجه هرگز که در وقت و مقدمه و احدی که بری باشد و اگر  
 کل حادث فلا سبب است آن نیز سبب است و فلا سبب است چون مقدمه و در معلوم  
 اگر است همین را منقوض شد و هر عالم سبب است و ثبوت بر ماضی و در اثبات  
 سبب بود و راجع بسو را آن بر ماضی هر مقدمه راجع بسو حکم است و ثبوت معلوم  
 بحکم علی سبب ظاهر در نتیجه اگر است و خدا وسط جهان از برای این که باشد با هم  
 فالوجه الخاص هو ان الحادث سبب غیر سبب و هر خاص و نظام مخصوص  
 حادث است در هر دو مقدمه که معلومی و دیگر برکت خدا که بالا گفت بود و در هر دو  
 و نظام مخصوص تر نسبت به دلیل است از دو مقدمه که در متن است هر دو مقدمه  
قال و انما الظاهر من العلم لان العلم لا وجود له و لا وجود له سبب هو علم فی حد ذاته  
 من العلم انما العلم من الله تعالی که در متن است و انما العلم لا وجود له  
 ظاهرش و غیر شرط خاص از ترتیب دلیل و ترکیب معلوم علت است چه در سبب و علت  
 در وجود حادث سبب است و وجود حادث که معلول باشد سبب آن سبب است و معلوم  
 در حدوث عالم از الله تعالی و در ایدام از غیر او یا از علت که در متن است و کور است  
 مراد از هر دو که معلوم بر هر دو در معلوم است که فلا سبب است پس در اینجا توهم  
 نمایی که اینجا علت عالم را گفت و در بیان شرط معلوم در راجع علت گفت بود و  
 رفت چه بالا از علت خدا وسط مراد است خدا که بر طبق واقع شد در شرح الای  
 از علت علت باشد و وجود عالم مراد است خدا که مقدمه شد و گفت در دلیل لای  
 فی وجود الحادث تا آخر و غیره که علت انقول را یا غیره که راجع است بسو  
 محمول است بر علت معلوم بحکم بر خدا که گفت انما العلم سبب انقول مطلق  
 تعریف شرط مخصوص بر در اینجا گفت بود که معلوم در معلوم که در اینجا است

عالم باشد و علت با سبب است و سبب در حد و سبب است و در اینجا گفت  
 که سبب که معلوم است عالم است از حد و سبب است و عالم باشد که اگر صفات  
 سبب است و در اینجا گفت که سبب است و سبب است که سبب است و سبب است  
 حادث که آن علت است و ثبوت معلوم است که سبب است و سبب است و سبب است  
 از اینجا است که واقف شد حادث خدا وسط در دلیل مذکور بر صفات و سبب  
 فی راجع سبب است و اگر آنرا صفات خوانی پس معلوم بود که سبب است و سبب است  
 و برای این معلوم گفت بود که مراد از حادث یا در آنکه سبب است فان فحکم علی  
 معلوم است که سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 انقول انما هو قول سابق است و در ازاله اقسام خدا که ظاهر شد و سبب است  
 معلوم است در حدوث عالم بر هر حادث که در متن است مراد از سبب است که  
 حدوث آن برابر است که سبب است و از غایت هر خدا وسط که در متن است  
 باشد در اینجا سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 سبب است و علت حدوث است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 پس معلوم بر در معلوم عالم است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 از آنکه سبب است از غایت معلوم که سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 سبب است و علت که معلوم است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 مطابق بر آنکه گفت شرح قدس سر و العز و قول سابق این را که سبب است و سبب است  
 فی غیر حدوث عالم است چنانکه گفت معلوم است و حدوث عالم احتمال است و معلوم  
 آنکه در حدوث مطلق است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 چنانکه گفت لان العلم فی وجود الحادث سبب است و سبب است و سبب است  
 عالم پس حکم کنیم بر هر حادث از عالم باشد چنانکه در پیش از چنانکه صفت

مطلق



عليه السلام

الحکم

ایکرم اور اسبب است بر تقدیر و اگر عام بنا سبب بخاک صفت را حادث  
نحو آن بر تقدیر پس با حکم کنیم که هر چه حادث را سبب است که سبب است  
ازین نه تقیم کرد بقول خود و اگر آن را سبب است تا آخر در حق جنین مقام طلب انصاف  
بکنم و چه القابل لکل صواب **قال** فی خلق تحت حکم تقدیر و نتیجه **قال** یعنی پس از این  
میشود محکوم که سبب است تحت حکم سبب که در وسط هستند و آن حادث است  
محکوم با هم است یا سبب است که در وقت جدید است عام و سبب است در تحت حکم عام  
و مساوی است محکوم بر خاص و مساوی است صادق میشود و محکوم است از دلیل  
نمود انصاف فقط حکم التعلیل فی الحاکم المعانی التي تقتضی بالذات **قال** یعنی پس از این  
مذکور تحقیق ظاهر شد در وی نیز حکم تقدیر است که کافی در ایجاد و احداث است  
که کتب میشود و بدلیل این معانی ظاهر خواهد بود که بالابتداء **قال** فاصل الکل التعلیل  
و لهذا کان حکم صواب **قال** انظر السعدی تا آخر خود فهمید انعام و عدا غیر مذکور  
**قال** سبب تا آخر خود فهمید که است و و عدا غیر مذکور و غیر مذکور یا اولی معلوم  
بجاست تا فی خبر آن و در بعضی نسخ نگویند است بل کون غیر پس اصل کون و نگویند  
بترتیب است چنانکه رفت و بنا بر اصل مذکور بود حکمت حضرت صالح عم در تاخیر  
اخذ قوم او و عدا غیر مذکور که ظاهر کرده بود خدا تعالی حکمت کرد  
برای او چنانکه واقع است در قرآن تا فساد و بطریق کوی باشد و آخر بر تیره اول  
با این که فساد هم کوی است **قال** فانتج صدق **قال** یعنی پس از این نتیجه  
و عدا و نتیجه صادق را **قال** و بی حجت **قال** انکم الله ما فاجوا فی یار هم ما بین  
یعنی نتیجه و عدا غیر مذکور و عدا بوجه عذاب بود که ملامت کرد اندک الله تعالی این  
بعضی مذکور پس هیچ که اندک در خانه خود بجای که با لک بودند و جامانده و  
قیام بر هستند **قال** فاول یوم من الثلثة اصغرت و جوه القوم و فی القل

۵۷

و فی ان لثا است و ثلث ثلث است الاستعداد و ظهور کون انصاف هم  
یعنی و کون الظهور ملامت **قال** یعنی پس از این سبب روز اول از سه روز که روزی از هر سه روز  
نمودند و در این قوم صالح هم در روز دوم سرخ و در روز سوم سیاه پس نگاه  
الحکم و تمام شد و در هر سه روز صبح و در وقت شد استعداد قوم بر کون بزرگ و از کون  
پس ظاهر شد کون فساد و در وقت آن غیر ظاهر شد در ایشان کونی جدید که مشروط بود  
بفساد کون قدیم که دشواری بود و فساد کون قدیم مستلزم بود بر شخص کون جدید  
و بر فساد مستلزم کونی است ازین سه کون انصاف گفت پس نام داده شد ظهور و  
کون مذکور در وقت آن است که کون و فساد کون و فساد کون فساد کون فساد  
و چنانکه آن **قال** و کان اصغرا و جوه الاستیفاء فی موازنة و سعاد و جوه السعداء فی  
و از این وجود بود و موازنه منزه من السوء و ظهور کون ان الصغری فی اول یوم  
و در علامت الشقاوة فی قوم صالح **قال** این بنیان مقابله و موازنه قوم مذکور که  
تا در شقاوت بود و در عرف شرح سعادت و عرف شرح عدا و هر چه در حقین میشود  
باین معانی پس سبب است نزدی و در این استیفاء و بی سعادت و کون در برابر سعادت  
و بی سعادت و فساد و نیک و نیکان که مذکور شد و قول حق تعالی و جوه و موازنه  
یعنی موازنه روز و آخره موازنه ظاهر که نشان سعادت بر خود چه سعادت و عدا  
از سبب ظهور خباثت اصغر از اول روز ظهور علامت بر حق بود در قوم صالح  
در اسلام و در حق سبب کون است بل آن گفت است حق تعالی در حق سعادت و جوه  
در اصغر و چنانکه مستند **قال** ثم جاء فی موازنة الاحرام العظیم هم قول تعالی  
و السعداء و الحاکم فان الفحک من الاسباب المولدة لاحرام الوجوه فی  
لا السعداء احرام الوجوه **قال** یعنی پس از این سبب آمد و برابر حق که قائم بود و است  
در بیای بر نیکان مذکور در روز دوم قول حق تعالی در حق سعادت و فساد کون























در صورت او باشد و در بعضی صورتها نیست تم رفع الحجاب بلکه در بعضی  
صورتها فان الله يخلق ما يشاء و در بعضی صورتها فان الله يخلق ما يشاء  
بروز آید و در بعضی صورتها فان الله يخلق ما يشاء و در بعضی صورتها  
پس در بعضی صورتها فان الله يخلق ما يشاء و در بعضی صورتها  
و این اعتقاد نبوده است که صورت کافه و شکل شده بر صورت و این که اعتقاد  
او باشد و در بعضی صورتها فان الله يخلق ما يشاء و در بعضی صورتها  
الاصول معتقد به الحق فان الله يخلق ما يشاء و در بعضی صورتها  
عام و خاص و غیر محدود و بهر علم و خاص هر که بر صورت معتقد و اعتقاد و خاص  
قلب و عین که در حق حق تعالی است این را الله که بر و یاد دارد و معرفت خطا نشود  
و زلفت و ضلالت و جای دو نماز فان الله يخلق ما يشاء و در بعضی صورتها  
صورتها و هو الذی یخلق لا یفوقه فلا تری العین الا الحق الا اعتقادی فان الله يخلق ما يشاء  
پس حق تعالی که در اعتقاد است آن همان حق است که واسطه می شود قلب  
مشاهده صورت آنرا و آن همان است که بخلق می شود و آن مشاهده را بر مشاهده  
قلب مذکور آنرا و اگر اعتقاد شود بر صورت اعتقاد پس شکل می شود و اعتقاد  
پس بر مشاهده و عین و شمع که حق اعتقاد و صورت اعتقاد و خود را در حق  
حق و واسطه و غیر عام و فانی است چنانکه بیان کرده است فان الله يخلق ما يشاء  
و در بعضی صورتها فان الله يخلق ما يشاء و در بعضی صورتها  
الاعتقادات فان الله يخلق ما يشاء این شریعت در فرق میان نمود عارف و مجتوب این  
خطا و شبهه نیست در تنوع و تعدد اعتقادات مردم در حق حق تعالی و مردم  
کسی را اعتقاد می است خاص چنانکه ظاهر است در اهل مل و مل و مل و در بعضی صورتها  
تنوع است باین جا که علی فان الله يخلق ما يشاء و در بعضی صورتها

باعتقاد بر اذاعتقاد آن بعضی و بعضی فان الله يخلق ما يشاء و در بعضی صورتها  
نیت غیر ممکن است که عقیده او این حق تعالی را نبیند و اعتقاد خاص می شود  
آنکس حق تعالی را در غیر صورت اعتقاد می که عقیده او نبیند و اعتقاد خاص می شود  
بدان صورت و معتقد معتقد می شود و حق تعالی او می شناسد و در صورت  
اعتقاد می که عقیده او بود حق را معتقد شده بدان اعتقاد چنانکه حق تعالی شود حق  
حقا بده صورت چنانکه حدیث است که داشت پس حق تعالی می شناسد و در صورت  
نارست بعضی دیگر و اس حال اهل مل و مجتوب فان الله يخلق ما يشاء و در بعضی صورتها  
حق تعالی صورت حق تعالی و بعضی حق تعالی صورت حق تعالی و بعضی حق تعالی  
بسیار که مطلق نیست حق تعالی را در و او نبیند و عقیده او نبیند و عقیده او نبیند  
حق تعالی را در و بعضی صورتها فان الله يخلق ما يشاء و در بعضی صورتها  
نمود حق تعالی آن پس چه جامه آن است بر صورت مشاهده با حاطه او که او  
شاهده می دهد و او اینک کسی که در حق حق تعالی از نزدیک خود قدر صورتی که اعتقاد  
در حق حق تعالی را آن چه می بیند که حق تعالی مقدار است بر صورت مذکور غایت  
الامر حاضر نیست در دادن قدر و مقدار صورت مذکور حق تعالی او عارف است در  
بر صورت حق تعالی را می بیند بلکه بر صورت را عین حق می بیند و تعظیم و احترام میکند  
باطل خود صورت مذکور را در صورت مذکور که باشد الی غیر التماسیت چه بخلق حق تعالی  
و صورت حق تعالی مشاهده چنانکه می شناسد و عارف باطن خود احترام  
بر صورت دارد اگر چه بظاهر می شود و در کتب حرام و استغفال نکند که صورت  
و عقیده مخصوص فان الله يخلق ما يشاء و در بعضی صورتها  
که در حق حق تعالی و صورت حق تعالی را غایت و نهایت نیست که واقف نشود  
و اینست صورت حق تعالی که آن و می بیند که در بعضی صورتها فان الله يخلق ما يشاء











خود شناسند تا با یکدیگر و لعن کنند هر یکی دیگر را و نسبت به جمیع اصحاب اعتقاد  
 و عقول را نام و بعد از آن جمیع ایشان این را نفرت خود بر جای می گذارند  
قال فان المعتقد بالحق المعتقد الآخر فصاحب الاعتقاد ينبغي ان  
عن الامر الذي اعتقده في الحق وغيره وذلك الذي في الاعتقاد ولا يجوز ان  
لا اثر في الاعتقاد المنازع وكذلك المنازع ما لا يفرقة من الحق الذي في الاعتقاد  
 لهم من ناموس قال یعنی چه درستی که آن معتقدی خاصیت بر او را حکم و انوار  
 معتقدی دیگر چه صاحب اعتقاد خاص یا چند اورد آن خود را از ناموس که نیست و در  
 معتقدی دیگر و آن خود و نفرت بر او اورد آن خود را از ناموس که در هر ضایع و از هر ضایع و از هر  
 خود را نیامد که او حکم میکند نسبت آن امر را پس صاحب اعتقاد ناموس را  
 خود باشد و آن اعتقاد را ناموس است چه آن که او میگوید او است و در نفس الامر  
 ندارد پس نفرت بخشد و نمی بخشد مگر او را اثر در اعتقادی دیگر که ضایع است  
 چه آن که او را محبت بر حق معتقد بر او باشد و ضایع و نیز وجود نفس الامر در او  
 م او را اثر نداشت چه در صاحب او و چه در ضایع صاحب و هم چنین صاحب  
 اعتقادی دیگر که ضایع باشد مگر او را نفرت بر او را نفرت و حد او را آن که  
 باشد پس نسبت به جمیع اصحاب اعتقادات اهل نفرت که آنکه ایشان نشینند  
 در بعضی نسخ اعتقاد است بر اعتقاد که در صاحب اعتقاد باشد و او را نفرت  
 از نادان و در بعضی نسخ فلان است بجای او و عاطفه که در او لا یکنون لا اثر است  
 یعنی پس نیایی که آن صاحب اعتقاد خاص ناموسیت بر او را نفرت بر او را  
 اثر در اعتقاد دیگری که ضایع صاحب او باشد قال یعنی الحق انفرقة عن الحق  
 الاعتقادات علی انفراد کل معتقد علی حدته فالمنصور المحجوب والظاهر المحجور  
ان یعنی پس نفی که حق قیاس نفرت بر او را نفرت از اهل ایمان اعتقادی بر انفراد

فقیه

خود بر معتقد ملاحظه و حد الاصلاح الاعتقادی معتقد خود را نفرت نکند و بعضی  
 از جمیع اعتقادی نفرت مخفی و غیر از جمیع اهل اعتقاد را صاحب که اهل اهل اهل  
 صاحب اعتقادات است پس تصور و مراد از نفرت جمیع اهل اعتقادات نشینند یعنی  
 بر او اعتقاد ایشان ناموس اهل نفرت و در ناموس جمیع اهل اعتقادی نشینند بر او  
 نشینند یعنی متعلق شد نفرت بر او بر واحد و بر سبیل انفراد و علاقه بر صاحب  
 که فی الجمله نفرت بر او بر سبیل جمیع است و لا یسب جمیع یعنی هیچ یکی را نفرت  
 بر او نیست قال فالحق ان العارف هو الموقوف الذي لا یکنون قال یعنی پس حق  
 که در نفس الامر باشد نه یک طرف معروف بشود بر صورت و انکار نشود  
 و جمیع صورت بخیر از نفرت نه یک طرف و بر مبداء که موجود نیست و این  
 یکبار میسر نشود که در دنیا مگر صورتی از صورت شود صاحب که نشود قال فالحق الموقوف  
 ان الذي هم اهل الموقوف في المأخرات قال یعنی پس اهل معروف در دنیا حق  
 انما هو في الدنيا من حيث هو و دنیا و بعد از آن نشینند و جمیع صورت را صورت حق  
 و این او دهنده این معروف نشینند و در آخرت که حق قیاس معروف ایشان نشود  
 بر صورت و در هیچ صورت مگر که در دنیا موقوف که حق قیاس موقوف است و در  
 صورت اعتقادی چه در دنیا اهل معروف نشود و صورت موجود را بر حق موقوف اند  
 جمیع وجود قال و هم الذين لا یکنون الحق في أي صورة تخیل من صور تخیلات  
 الاعتقاد و انما الشاؤنة قال یعنی اهل معروف در دنیا جمیع نشینند که  
 حق قیاس او بر صورتی از صورت نشود حق قیاس از صورت تخیلات اعتقادی نشینند و صورت  
 در جمیع صورتی غیر حق نشینند و در آخرت اهل معروف نشینند و مگر نشود  
 و این صورت معروف است سابق در میان آنند و چه آنکه نشود و بگویند مگر که  
 قیاس قبل قال فلهذا قال الحق ان كان له قلب فعلم تغليب الحق في الصور











داخل است که کما لقلب شمر و در فرق ثانی که من الحق السبع و غیره است  
و همچنین متوجه است که کس فاضل و ضل **قال** فهو لا یرحم الذین قال الذین یقولون  
اذ تبر الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و الرسل لا یتبرون من اتبعوا هم الذین یقولون  
**قال** یعنی پس جماعتی را تقلید اندر ما باین نظر فکر و این است که آنرا ذکر گفته است  
فعلی در حق آنان اذ تبر الذین اتبعوا اول صیغه مجهول است ثانی صیغه معروف علی  
این یا ممکن و قی را که بزرگاری نشوند جماعتی متوجه آنان از تابعان خود در وقت  
تکلیف متوجه را تبری تمام باشد از آن کسی که بوی رجوع آید یا بزرگتر شود تا بعد  
از متوجهان خود که هیچ کار از متوجهان نکند و میخامد بر این بزرگتر شود تا بعد  
خود که تسبیح بود در این از اسیر معلوم شد که مراد از تابعان و مقلدان که در آیت  
ذکر را مذکور با بیان و مقلدان اینها باشند و همچنین متوجهان است مذکور غیر اینها  
باشد **قال** محقق یا ولی ما ذکرته فی هذه المکونه القلیة **قال** یعنی پس تحقیق بکن  
و تحقیق بر آن ای محب من چیز که بیان کردم برای تو در حق حکمت قلبی که استوار  
باشد **قال** و اما اختصاصها لهذا شعب فلما فیها من الشعب ای شعبها  
لایحصر لان کل اعتقاد شعب ففی شعب کلها اعنی الاعتقادات **قال** این  
دفعه داخل است در حکمت قلبی چنانکه بیان کردیم مشترک است در جمیع جنابان که  
متبری نشوند از اجتماع خود پس در جمیع آن بکار شخصی ظاهر است بخلاف  
حکم دیگر که مذکور شده اند و خواهد شد پس بر ما شخص که ذکر کرده را بکار  
شخصی پس گفت شرح فکرس مره العزیز اما اختصاصها لهذا شعب فلما فیها من الشعب  
حکمت مذکور بکار شعب عام پس بنا بر این است که در حکمت مذکور است شعب  
باشد معنی شعب آن حکمت مشتمل بر مشهور و در حدی و نه واقف بر و یک حدی  
بر و احدی که در پیش روی چه بر دست که هر اعتقاد و عقده شعب است پس جمیع

القول

بیشتر است که در این متن شمر و در فرق ثانی که من الحق السبع و غیره است  
و همچنین متوجه است که کس فاضل و ضل **قال** فهو لا یرحم الذین قال الذین یقولون  
اذ تبر الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و الرسل لا یتبرون من اتبعوا هم الذین یقولون  
**قال** یعنی پس جماعتی را تقلید اندر ما باین نظر فکر و این است که آنرا ذکر گفته است  
فعلی در حق آنان اذ تبر الذین اتبعوا اول صیغه مجهول است ثانی صیغه معروف علی  
این یا ممکن و قی را که بزرگاری نشوند جماعتی متوجه آنان از تابعان خود در وقت  
تکلیف متوجه را تبری تمام باشد از آن کسی که بوی رجوع آید یا بزرگتر شود تا بعد  
از متوجهان خود که هیچ کار از متوجهان نکند و میخامد بر این بزرگتر شود تا بعد  
خود که تسبیح بود در این از اسیر معلوم شد که مراد از تابعان و مقلدان که در آیت  
ذکر را مذکور با بیان و مقلدان اینها باشند و همچنین متوجهان است مذکور غیر اینها  
باشد **قال** محقق یا ولی ما ذکرته فی هذه المکونه القلیة **قال** یعنی پس تحقیق بکن  
و تحقیق بر آن ای محب من چیز که بیان کردم برای تو در حق حکمت قلبی که استوار  
باشد **قال** و اما اختصاصها لهذا شعب فلما فیها من الشعب ای شعبها  
لایحصر لان کل اعتقاد شعب ففی شعب کلها اعنی الاعتقادات **قال** این  
دفعه داخل است در حکمت قلبی چنانکه بیان کردیم مشترک است در جمیع جنابان که  
متبری نشوند از اجتماع خود پس در جمیع آن بکار شخصی ظاهر است بخلاف  
حکم دیگر که مذکور شده اند و خواهد شد پس بر ما شخص که ذکر کرده را بکار  
شخصی پس گفت شرح فکرس مره العزیز اما اختصاصها لهذا شعب فلما فیها من الشعب  
حکمت مذکور بکار شعب عام پس بنا بر این است که در حکمت مذکور است شعب  
باشد معنی شعب آن حکمت مشتمل بر مشهور و در حدی و نه واقف بر و یک حدی  
بر و احدی که در پیش روی چه بر دست که هر اعتقاد و عقده شعب است پس جمیع

و فی کلامه و غیره



بر خلاف اعتقاد که معتقد شود و ساکن گردد در قافورات بعد و حرمان پس ظاهر  
 میشود و او را از حق تعالی خیر که بران بود و درجات دنیا اولی و الهی الهوتی فانی  
 بعضی العباد بکنیم فی اعتقاد ان الله کذا و کذا و الکشف الظاهر و الی  
 معتقد و هی حق فاعتقده و اخلت العقده فزال الاعتقاد و عارضا بشاره  
 بعد اعتقاد البصر لا بصر بکلی البصر یعنی ظهور حق بخلط اعتقاد و حق حکم ثابت  
 خفا که رفت اما در حق جویت و تحقیق الله تعالی پس برست که بعضی از مبتدیان  
 و بعضی بکنند که حق تعالی ضل و ضلین باشد پس بکنای که در شود و حجاب بر حق جویت  
 بپذیرد صورت اعتقاد خود را که در حق نیست و آن صورت حق تعالی بپذیرد  
 غیر او و جویت پس تعالی صور حق بپذیرد پس معتقدی شود بصورت متکورا  
 بخل و کثرت و معتقد و گویی که بدل او بود که حجاب بر حق مانع شود و او بود  
 پس دور شود اعتقاد و بعضی که سابق و پشت و مغرب کرد و بعد و بعضی وقت بگویند  
 خفا و بعد از برز و حدت بصر و شود صورت حق تعالی باز فراموش کند بصر که حق  
 باز شود و او شود و حجاب که در دنیا کلمات بصر نیست فبعد و بعضی العبد  
 باختلاف الخلق فی الصور عند الرؤیه معتقد لانه لا یشکر مصدق علیه  
 فی الهوت و بعد الهی من الله عالم بکون فیما قبل کشف الظاهر فقبل بصر  
 ظاهر میشود و بعضی بکنند که از اسباب کثرت تجلیات و اختلاف صور آن نزدیک است  
 و شود حق خلاف اعتقاد آن بعضی برست که بخل حق تعالی متکثر میشود و بجا  
 باشد که حق تعالی بعد از بخل بصورت اعتقاد کس بخیل شود و بصورت خلاف  
 اعتقاد آن پس صادق می آید بر وی در حق جویت الهی قول مذکور که بر الهی من الله  
 باشد تا آخر عطا میشود و این را از خدا تعالی خیر که فرستد نیست و جویت  
 الهی پیش از کشف عطا و قبل از حق برده بدن و در بعضی نسخه فی جویت الهی

و الکشف

من بعد الله اول و قد ذکرنا صورت الترقی بعد الموت فی المعارف الاکبر فی کتاب  
 التجلیات لکن عند ذکرنا من اعتقاد بر من الطایفه و ما قد زعم فی هذه المسئله عالم  
 بکن خدایم اول یعنی تحقیق بیان کردیم صورت ترقی و خروج را در معارف الهی بعد از  
 مردن در کتاب تجلیات که از دست در جانی که ذکر کردیم حجاب که تحقیق شد و در حق  
 و خیر که افاضه کردیم برایشان در مسئله ترقی بعد از موت بجز خیر که شود و دیگر ایشان  
 و معتقد بود و خلاف آن وجه مذکور طایفه فخر ابو و میگویند که تحقیق شد و در حق  
 سره العزیز در موطی کشف با الابرار صوفیون ابراهیم و ذوالنون و بانی و غیره و بعضی  
 و غیر آن مذکور شد در ترقی بعد از موت پس بکنند که تحقیق شد و خیر که ایشان بران بود و در حق  
 که برست که با او مذکور شد از طایفه مذکور با سهلی مذکور شد در بخی و غیب و با  
 در حق و بعضی از تجلیات توحید و با ذوالنون و در حق بران توحید و با هر کس از طایفه  
 مذکور شد این واقعی شد و قول حق تعالی من کان فی هذه الامر قوی الاخره العلی بک  
 کم الکشف شود که قول مذکور در حرف صوفی حق تعالی است و اذعان آن و تحقیق  
 همین است و ترقی بعد از موت مخصوص بطایفه کل نیست پس شاید که معارف بعض  
 تجلیات و بعض دیگر بپذیرد و بعضی در معارف از برتر است جدا است و عطا برتر  
 و ظهور اعمال حسنه و سید ترقی است و شود انواع تجلی که مذکور با ترقی  
 و حصول در برانج و حق ترقی است و در برانج خفا ترقی است و اتمام متکثر  
 و ارتفاع عذاب ترقی است و ارتفاع شش ترقی است و بعضی جز بار دیگر  
 و تعالی که ترقی مخصوص موطی اخره باشد و بکنای که اول و من تجلی  
 الامر الله فی الترقی و انما علایمه تدرک لظافه الحجاب و رفت و نشانی بصورت  
 مثل قول تعالی و اتوبه متشابها اول یعنی از عجب تر پس جز است اینک انسان  
 در تریست بهیست پس بکثرت دوام ترقی مشهور ندارد و از آن ترقی حجاب صافه



و بگویم سورتی به نسبت سیر لطیف و دقیق است و لباس صورتی از صورتی دیگر  
تفاوت ندارد و در میان هر دو لباس فرق پس نازک است و در هر زمان یکدیگر  
آن تبدیل است چنانکه گفته است که عالم در نفس در خلق جدید است و این بیان  
خواهر آدم پس در حکمت توان کرد که کس در ترقی باشد از صورتی به صورتی دیگر  
و از لباسی به لباسی دیگر است که صور انات مثل اینها چنانکه انات بلکه انام  
و یانی از جن قبل اند و نما را بنشیند از جن قبل چنانکه گفت مثل قولها اما آخری  
نش بر صورتی مثل نش بر صورتی نیست پس که ثابت است بقول خدا تعالی که انما  
یبدل ما فی الارض و فیما فیها و لا یموت شیء الا و فیما فیها و لا یموت شیء الا و فیما فیها  
میگویند که الذی از قدام قبل یعنی این عین اولی باشد گفته است حق تعالی انما الذی  
اشوا و علموا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار کما در قولها منها من  
نمرة و زرقا قالوا الذی از قدام قبل و انما نشاء بها و لم فیما ازواج مطهره  
و هم فیما خالدون و هم حال جمیع است در دنیا و آخرت و دلیل بر این تشابه  
صوراتش مصباح است جهان در هر آن در پس جدید شده و توانا از شام  
نامح و احد میدانی چرا سیر لطیف است و دقیق بر آنکه عین هر شیء از یکجا  
از علم در ترقی است و در هر آن در صورتیست و همه صور در وی بالقوه بود و خروج  
آن از قوه بسوی فعل ترقی است و در هر مرتبه ترقی خروج است ترقی چنانکه خبر  
در هر مرتبه ترقی بر او حاصل شد ترقی است باز جامه نیز در هر آن در پس  
اگر چه تو خدای و مروتیست قال و لیس هو الواحد عین الاخر فان الشیء  
عین العارف مر میشت آنها شیهان جهان قال یعنی مرتبت آن واحد عین  
دیگر در دو آن دو صورت است پس لیکن بایکدیگر شیهان پس یکی عین دیگری  
چگونگی باشد چه بر بسته که دو شیهه نزدیک عارف دنیا و دانا این را که هر دو

شیهه اند بایکدیگر خبر از مرتبت شیهه خود نیست قال و صاحب تحقیق بری اکثری که  
قال این قولی است و هم ترقی و جد است و ترقی این که یکی خبر دیگر باشد پس و چون  
هر دو صورت است بایکدیگر خبر از مرتبت که با وجود این صاحب تحقیق که تحقیق عالی رسید  
باشد و عین لطیف را دیده ای چند گزشت و اگر واقع است در افراد عالم در عین واحد  
و چنانکه منقول است صاحب تحقیق و اهل توحید نایگزشتی بالکبریه چنانکه در سماء  
و جبروت است از این جهت که شیهه قال کما علم ان حلول الاسماء الالهیه و ان مختلف  
حقایق او گزشت اندا عین واحد و متعدده گفته است معقولی و واحد عین میگویند  
الکثره گفته است مشهوده فی عین واحد قال و چنانکه میسر اند و میسر صاحب تحقیق این  
اسماء که مثل ابدی و فعل و نحو و متقوم و غیر آن اگر چه مختلف و متعدد باشند تعاقب اسما  
ند که هر چنانکه گزشت در نفس سبانی دیگر نمای سماء نور عین و حلول عین واحد اند  
ذات خود را حق تعالی باشد و در گزشت سماء که نظایر باقی است و ذات جمیع  
یکی است از جنات که هر یکی بر دیگر محمول میشود چنانکه سماء افراد انسانی یکی در یک  
محمول است که خاکست عین یکی است پس گزشت اسما که معقول باشد و متعلق عین  
و احد و ذات مشهود پس در دنیا و آخرت و جمیع حق تعالی گزشت مشهود است ثابت  
در مشهود و عین واحد و ذات مشهود قال کما ان العیون توخذ فی حدی صور و من کثره  
الصور و اختلاف تدرج فی الخلقه الی جبر واحد و هو یوحه قال انقول تعویب  
حکم سبانی است بجز که از باب عقل برانده یعنی چنانکه در سماء که محمول و ماده که صور  
متعدد و حال باشند در آن موقوفی شود و احد بر صورت و جسم که هر یک سبانی است  
و صورت با گزشت صور و اختلاف آن که حال اند و طار و محمولی جدا می شود صور  
تکریم و تحقیق و نفس الامر بسور و هر واحد که محمولی باشد چنانکه میگویند که آنچه  
مروست محمولی صور و در جسم از ارج ظاهر است پس چنانکه با وجود است







فصل

از آنجا که امر که ضایع شده است و از آنکه گفته اند ویدی و شمس و خورشید و ایشان  
در جهنم و بنا کرده و بختی بر نهاده اند و حال آنکه ایشان می بیند و می گوید  
میکنیم کار و میگویند کار و میگویند و این که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید  
و دریافتند که اینها بگوید حق تعالی است و حق تعالی این که بگوید گفتند که این  
حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها  
و گفتند که حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است  
آیات و در سوره که اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است  
خالدین فیما لا یعرفون و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است  
و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است  
معرفة نفس یا فقه نفس یا وجود حق تعالی و اینها بگوید حق تعالی است و اینها  
ساخته است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها  
در آیه سوره که اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است  
من غیر طریقت یا طریقت یا حقیقت یا حقیقت یا حقیقت یا حقیقت یا حقیقت یا حقیقت  
غیر راه آن که موعود بان نشود پس ظهور و فتح نکرد و تحقیق آن بر سر  
خدا که ظاهر است و در سوره که اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است  
و در سوره که اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها  
خالد و اما حسن باقال الله حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها  
واحد و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها  
و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است  
عین واحد و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها  
اعراض و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها

رفتند و میگویند این گفتند حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها  
و گفتند حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است  
پس در مانده و عاجز بودیم بخلق و ایجاد اول تا عاجز بود مانده و بچشم و بخلق و ایجاد  
تا می پس خلق تا بحال بکشید بلکه عالمیان در پرده اند و خلق جدید بسیار در غرض  
خلق جدید را پس با در خیال قابل شد و تبدیل و بگوید خلقت عالم و عالم و عارف  
اینجا در یاد تبدیل و تقلب نمود و در هر نفس و جاهل در مانده و عاجز شد و خداوند  
قال و قال فی حق طایفه بل فی اکثر العالم بلهم فی العیس من خلق جدید و فلا یعرفون  
و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است  
و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است  
مصوره و طایفه لباس و عیال و صورت و خلق پس با رنگ است که لباس و عیال و عیال  
ناید و تو اندو که عالم و قول اول و درین قول بکسر لام باشد و حق تعالی است و اینها  
عالم و عارف و تبدیل و با هر نفس و خلق جدید در عین واحد و خدا که از انقیاد خلق  
اول و خلق جدید و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها  
قوت بخشید و گفت در حق طایفه که عالم را این کتاب باشد و بگوید در اکثر علماء که نوشته  
ندارد بلهم فی العیس تا آخر فسر خالد لکن قد عرفت علی الاستماع فی بعض  
الموجودات و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها  
با جمیع اول معترف عالمیان خلق جدید و در حواجر و اعراض و طبع و سبب و تحقیق  
مطلع شد و در خلق جدید و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است  
طبع و سبب و طایفه که عالم و طایفه از موجودات که اعراض باشد  
و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است و اینها بگوید حق تعالی است



و میداند که هر یک از این دو مانع یکدیگرند و همچنین حساب از سوسه و سوسه  
 مطلق شده و خلق بعد در عالم جمیع موجودات اراض باشند با جواهر با یکدیگر  
 آنرا احتیاج نام کرده اند و ثبوت آن در واقع قابل آن حساب است آنرا احتیاج  
 جوهر و غیره قدیم و حادث است همان از زمین و غیر آن حساب اعتقاد خلق را در کتاب  
 مضافی مذکور را بنویسند نسبت سوسه موجودات هم و خیال باشند و حق پس است حدیث  
 در نفس بوسیله گذشت نسبت بحال و ضلال که در این طایفه را جمیع اهل نظر جمیع  
 اهل علم و این را در حکم حاصل و ضالی میخوانند آنرا مراتب از خود حکم ضالی است  
 معلوم شود و اینها بعد از این طایفه را اهل علم حدیث میخوانند و غیر از اینها  
 میگویند که ضالیان او عالم و خیالات اند و ثبوت اعتقاد را نیز شکر از او عالم طایفه  
 اهل علم ضالی میخوانند و توان بود که حساب از کتاب هر دو طایفه بر این باشد  
 و غیر از سوسه طایفه حکم علم ثبوت ضالی اند و بعد ثبوت آن در همه عیانت که  
 در شک خود نیز شک از او این طایفه را اهل علم لا ادریه نام کرده اند و این  
 اخطا، التو یقین **قال** یعنی لیکن خطا کرده اند و در وقت که حساب است پس  
 در حکم بصواب رسیده اند **قال** اخطا، الحساب فیکون هم ما غروهم و اجمع قولهم بانی  
 فی العالم با مره خطا بعد از این الحول المحقول الذی قبل هذه الصور و لا یوجد الا بها  
 کما فصل الآیه فلو عالم اولک فاذا و ادریه تحقیق فی الامر **قال** یعنی اخطا  
 حساب پس بر این است که ایشان با محنت قوی و اعتقاد ایشان را یکدیگر مستند  
 بندهای صورت عالم است مطلق نشدند و احدی حق جوهر و محقول است و باقی  
 سوسه و باقی غیره که در آن صورت یکدیگر محقول است متصل نیستند و صورتی که  
 بدان جوهر پس از ایشان حق جوهر واحد محقول است اینهاست اینهاست  
 پس اگر قایل بود در باحدیست پس جوهر واحد محقول باقی است و اینهاست

و در این بود و در حدیث تحقیق که در علم نفس الامر و ارضی و در حدیث از مره موهوبان که  
 در حساب باقی تحقیق باشند **قال** و اما الاشیاء موهوبه فاما علموا ان العالم کما یجمع اراض  
 لغو تبدیل فی کل زمان او العرض لا یغیر زمان **قال** یعنی اما خطای اشعار پس  
 است که نه هستند که تمام عالم مجموع اراض است که طاریست بر ذات و احد حق  
 غایب اما اینکه در اعتقاد بعد از اراض حق رسیده اند پس عالم تبدیل باشد  
 در هر زمان جوهری باقی نماند و در دو زمان پس اعتقاد است جوهر و غیره حق و خیال  
 و مستقل باشند و در دو زمان مختلف اراض قطعات از ایشان در عالم اراض  
 که باقی نیست در دو زمان ضالی که غیر که در کتاب بود و بعد از اینها پس  
 بگویند که باقی جوهر واحد که موهوبی شد صورت آنی نماند و در دو زمان دیگر شد  
 و این حال هر دو جوهر است در هر زمان که در هر آنی در حدیث لطیف است و اینها  
 و عیالی دیگر و یکبارگی یکبارگی و یکبارگی و باقی در پس است و در حدیث  
 بعد و یکبارگی او در هر آنی در حدیث و نظیر و کشف الحد و الاشیاء فانهم اذا  
 حدوا اشیاء تبین فی حدیثهم کون الاشیاء و اینها اراض المذکوره فی حدیث  
 و الاشیاء و تحقیق **قال** یعنی این که تمامی عالم مجموع اراض هستند ظاهر  
 میشود و در حدیث و توهمات جواهر حدیث که علمای حدیثی که حدیث را رسم کنند  
 جوهر معین را جوهر جسم متناهیست و ظاهر میشود در حدیث ایشان مرآت جوهر را این که  
 آن جوهر اراض هستند و ظاهر میشود این که اراض که در حدیث در حدیث جوهر  
 و تحقیق آن قائم و مستقل است بذات خود و ادریه **قال** و من حیث  
 ارض لا یقوم بنفسه **قال** یعنی ازین وجه که آن جوهر مجموع اراض هستند قائم  
 و مستقل نیستند بذات خود جوهری قائم و مستقل بنفس خود نیست ضالی که در  
 حدیث جمیع اهل عقل **قال** قصد جابری مجموع مالا یقوم بنفسه من یقوم بنفسه

جایزه



















تعارف است چنانچه او نیز تعریف و عملی آن نماید که در وی یکسان و مطلق باشد  
 لاجرم این وجه را در تعریف مقام تعریف و نظره الی اصل حلقه الطبیع و الی  
 احدیه التعریف و التعریف فی ظاهر علی من یصل حقیقتی فیه **فصل** **للم**  
 زاید پیشه بر آن ناکند بجز علیست یعنی تخصیصی نیست تعریف است عارف کامل از خود و  
 وجه واحد یعنی عارف کامل و قیام اوست به مقام خود است و مطلق میگرداند و نیز ظاهر است  
 نظر از روی اصل حلقه که نصف باشد عارف چون خود را ندیده یا بدیده و در  
 مقهور او نمائند که در تعریف نیست عارف بر نظر بسور اصل خود که در نصف  
 باشد و بخانه القوة بعد جمیع اسباب در جمیع و توجیه باشد مطلق و در تعریف  
 بسور اصل طبع در میان آید و از تعریف است باز دارد و در هر ظاهر و در ظاهر باشد  
 بخلاف غیروقت محبت چه در آنوقت جواب را برکت نیست همانند او که در آنوقت  
 محال است چنانکه نفوذ کرده است در حقیقت الکتاب و وجه دیگر اعتبار به یکسان  
 و تعریف فی غیره که صاحب الایمان و تعریف کرده شود یکی اند و چون و اصل و  
 واحد است پس در وقت محبت و توجیه نام عین واحد آید در هر وجهی و در چنانکه  
 گفت و الصانع نیز پس در حقیقت عارف کامل کسی را که بر وی ارباب است  
 سر در حقیقت تعریف خود و غلبه بر خود را غیر با وجود و وقت محبت  
 یکسان باز پیدا و عارف کامل را صفت نکند بخلاف غیر وقت محبت چنانکه  
 رفت در در عین حضور و عین و احد ظاهر و باطنی قدر کند و آنکه  
 لطف و پاکت عین نجاست چنانکه رسول ما و باقی پیغمبران قیال با کفایت  
 و نظر از احدیه مانع نمیشد عارف کامل ترک قیال اختیار کند اگر اختیار  
 بر پیدا و در قیال و ترک چنانچه نفوذ نفس قری از انصاف الی احدیه و اگر است  
 و در غیر نفس نیست فی غیر نفس است و فی هر المذهب مدبری ان المذهب

من حقیقتی است چنانچه فی حال نبوت نیست و حال عدمی و ظاهر فی الموضع و الی  
 در حال عدم فی النبوت **فصل** در ششده مذکور و مطلق احدیه فی تعریف عارف  
 کامل آن را که در است که که در تعریف است که در وی عارف و تجاوز تعریف خود که  
 بود آن حقیقت در حال نبوت پس و حال عدم حقیقت او در تعریف است که در  
 در جمیع است و در وقت بانی عارف پس عارف است چنانچه حال عدم است و در  
 معذور و در و انعامت کند معذور را قیال این خارج چنانکه گذشت چنانچه باشد  
 از وی در وجود عین و کون عارف چنانکه در بود عارف و در حال عدم که در  
 در علم حق و در عین نیست پس بدلی فی غیر در حال عدم که نبوت علم نیست و در  
 پس یک حقیقت خود باشد و در حقیقت خود و عارف با هر دو لطف کند و  
 به عبادات محبت آید و بر دست خود و سر در **فصل** **للم** **للم** **للم**  
 دارا **فصل** در حقیقت و لا اخل بقرینت نفسی آنکه از عارف و عارف و عارف  
 المحاب الذی علی احسن انکس **فصل** پس تعریف و تجاوز کرده است و در  
 مذکور حقیقت خود و از آنکه بوی نماند و در علم حق و مطلق نشد و در وی خود و  
 در راه خود خلق کرد و در هر که برای او متعین شده بود از آن نه بر آمد و در عین  
 خود کرد و مامن و است الی هو آخذ بنیامینا الله فی علم عارف مستقیم پس  
 تراعی و مخالفت نام که در نیست که عارف که عارف است در راه خارج و در حقیقت  
 از برای دیده و معرفت ظاهر که در هر عین را که در بود و با هر دو علم پس که در  
 تعریف حجاب و در نظر است و راه بنام و نیست که اهل حقیقت چنانکه در  
 و حق عارف با هر دو است و بعد یکم اعمین و کونش و یک لاف من الی الله  
 پس عارف است که در انکس حق که نواموسین و مالکان نفس الی نور الی  
 و در و یعلی الرحمن علی الذین لا یعلمون یعنی بر آنانی که خشنود و است



فصل

[illegible]







ابدال در شمع و غیب مقام ابدال نمود بخلاف ابدال بر آنکه ای بدین بود و در مقام  
ابدال و مقام طراش آن که فوق مقام آنها باشد پس رخت مقام ایشان بجا می آید  
امور بر شمع و بقضای مقام او بود که فوق مقام ابدال باشد و آن شده و احدی و پیش  
صورتیه است چنانکه گذشت و معلوم شود که در بعضی نسخ الی مقام است بخارجی و غایت  
**قال** و محل تم فی مقام الضعف و العجز **قال** این قول شایع است در احوال عجمی  
ما تمامه و کامل نریم و در مقام ضعف و عجز از شمع ابو جریز رقی الله عنهما هر چه معرفت  
تمام بجز عجز تمام باشد چنانکه گذشت **قال** و مع هذا ما قاله جلاله ابدال و جلاله  
و لکن الضعیف ایضا **قال** یعنی با این کمال و جامعیت ای بدین مقامات کمال که گفتند  
مراد از بعضی ابدال هر که گفتند و نبود ابدال قول مذکور که از منقذت و عدم کمال  
در معرفت و سبب التوابع امور را بدین معلوم توفیق که تحقیق و در مقام جمودیت  
و واقف در موطن احدیه و عجز و ضعف و در بعضی نسخ الضعفاء ترک است **قال**  
و قال علیه السلام فی هذه المقام عن امر الله بترك ما لا یصلح لی و  
لا یصلح لغيری الا ما یوحی الی فان رسولکم ما یوحی الیه به ما عنده غیر ذلك **قال** این  
تا بدست مرگالیه عجز و ضعف را که مختار رسول مختار بود علیه السلام پس گویند  
در اهل کمال چون ابو جریز و غیران تحقیق نیامد یعنی گفت رسول خدا علیه السلام  
و سلم در مقام عجز و ضعف از امر و حکم خدا قیلا ما ادر تا ما یوحی الی غیره و در مقام  
خیر که می کنند حق تعالی بمن و در خبر که می کند شما اتباع به حقیقت که خبر را که می گویند  
و فرستاده میشود از جانب الی بسوختن پس رسول حکم فرمود که خبرت را فرستاده شود  
از حق تعالی بسور او نیست نزدیک او خبر از اتباع و معیت و می منزل پس خبر  
ضعف در رسول ظاهر شد و در بعضی نسخ قل واقع است بالای ما ادر و ای  
از تو هم ناسخ باشد **قال** فان اوحی الیه بالتعرف بجزء تعرف و ان شیع

و ان خبر انما ترک تعرف و ان یكون ناقصا للمعرفه **قال** یعنی پس اگر کسی بدین  
شود و بسوختن علیه السلام معروف و عالمی و مجرم و بعضی تعرف کند و اگر شمع  
شود و از تعرف پس باز ماند و تعرف نکند و اگر اختیار داده شود و در تعرف ترک  
آن اختیار کند ترک تعرف هر که حکم بسوی تعرف نکند و اگر بجا نباشد احوالی  
نشود و بدین و در عجز کمال مرادیم و ترک تعرف است چنانکه گذشت پس  
بر خبر اختیار نکند که ترک تعرف را که اگر ناقصا للمعرفه و کم دانش باشد و خواهد  
رو که بعضی بخواهد این را بعضی از مراتب معرفت و در داده باشد چنانکه در بعضی  
بیان خواهد یافت که از فضل موسی بر یارون و فضل محمد بر موسی و سایر معابد آن  
بدین و در بعضی پس برین قدر قول شایع است که الله عز و جل و ان یكون ناقصا للمعرفه  
بست نظریه معانی مطلق باشد و معمول شود و بر ظاهر خود **قال** ابو السعوی و اصحاب  
المؤمنین بدان الصداق انی التعرف منه خمس عشرة سنة و ترک ما لا یصلح  
این نیز تقویه است برای کمالیت ترک تعرف و نظر فایده می باشد بعد گفت  
و بسوختن و سبب آن خود که امان و از عیان بوی و شستند اما اینکه خدا اینها داده است  
ما تعرف و حقیقت در حدت با نرفته سال و ما ترک کردیم تعرف و انظر اوقات و در ترک  
بعضی ترک کردیم با اختیار از اجابت که می بیند **قال** هذا لسان ادلال  
و در بعضی نسخ ادلال باقیه قدم است یعنی اینکه گفت ابو سعید زبان اولاد و  
تا بدست و معنی از جعل و سودا و بی جاد و کمال است که ترک تعرف از عارضه  
با اختیار باشد چنانکه مرشد شود **قال** اما نحن فاما ترک ما لا یصلح و هو ترک ما یصلح  
و اما ترک ما لا یصلح للمعرفه فان للمعرفه لا یقتضی حکم الاختیار **قال** معنی آن  
پس ترک نکردیم تعرف را که از جهت تعرف بر طرف ترک اختیار شدیم  
آنکه گذشت بلکه ما ترک نکردیم تعرف را که از جهت کمال معرفت و علم دانش



خضر خود و ذات حق قائل بود برست که معرفت تمام تقاضای طلب فایده آنست که  
 کس که بخواهد در حق پروردگار خود و بنوعی که باطل است ترک معرفت کند که بگوید  
 ما خود را ندانیم و بنوعی که بخواهد معرفت را در حق عالم حق امرای و  
 لا با اختیار و لا تشک ان مقام ارسال طلب معرفت بقول ارسال است  
 جاء بهما فظهر عليهما بالصدق عند الله وقوله ليعلموا ان الله لا يهدي القوم  
 الضالين و بنوعی که بخواهد معرفت را در حق عالم حق امرای و  
 مرا این تر الا انهم بهتر ترک معرفت کنند پس کمال ترک معرفت بهتر است از کمال  
 معرفت که مقام ارسال و معرفت به خود طلب میکند و معرفت را از ارسال پسند که مولا  
 رسول ارسال را که آورده است ظاهر است که ارسال خدا را که ارسال را بر این قبول  
 چیزی را که صدق شود و درست که او را ارسال را در و غور ارسال ترک کند است  
 و قوم آن که معصوم است پس رسول ایشان و آن معجزات و اوراق عبادت است ظاهر  
 شود و بنوعی که بخواهد معرفت را در حق عالم حق امرای و  
 علی الدین که دلی الهی است مثل رسول جبروی اظهار صدق و ولایت و اجابت  
 بلکه واجب است بر وی که تمام صدق را از اینجاست که دلی کامل خارج صادر شود  
 اتفاقا بعد از در مقام عبودیت و جبر و در مرتبه کمال است خود را بشناسد و این را تحت  
 قبایلی را بر او قسم سوا این با خلق باشد در کار و با زنا کس بر با جبر خلق و کار و بار  
 ایشان قضا می نماید و بنوعی که بخواهد معرفت را در حق عالم حق امرای و  
 علی قوم فلا بد بر این مبالغه فی الظهور الحقیقه عظیم فانی و ملک ظاهر که معصوم عظیم  
 یعنی با وجود امر عظیم که گذشت پس طلب میکند معرفت را از ارسال خدا را که ظاهر  
 و علامت جبر برستی در ارسال را شفت و لطف است بر قوم و امر است پس ظاهر  
 که مبالغه کند در ظهور آنست و محبت بر این جبر برستی که در ظهور و محبت

پس کما  
 فخر و کبریا  
 محبت و عالم پس  
 امر الهی است و جبر  
 و لا با اختیار  
 و لا تشک

که آمده در شان او

و جبر است پس باقی میماند محبت بر این جبر تمام نمیشود محبت بر این جبر  
 است در دنیا و آخرت پس شفت و لطف رسول خدا بر قوم مانع اظهار معجزات  
 باشد و کمال ظهور آن جبر و جبر اظهار میکند که برست ظاهر شود و برستی  
 الرسول البشائر ان الامر المحجور اذا ظهر الحقیقه فظهر من لوم من عند الله و منهم من  
 و محجور و لا یظهر البشائر فظهر من لوم من عند الله و منهم من لوم من لوم من لوم من لوم  
 الا بتمام ان یقول نیز و جی است بر ترک ارسال خدا را که ظاهر معجزه را بر این  
 کشف تمام و ظهور این ارسال رسول خدا را که محبت مبالغه کند ظاهر شفت بر این  
 و حال آنکه محقق دانسته است که امر را که محجور است و صدق رسول خدا را که محجور است  
 بر مردم پس محبت از این ان ایمان را که از صدق و از ایمان میکند رسول را که  
 آن امر معجزه خدا را که ارسال رسول ما و محبت از این ایمان میداند و عالم میشود  
 رسالت رسول این منکر میشود و ظاهر میکند که این و از علم را بوی از محبت  
 حکم و ناریکی طبیعت و عدم انصاف و محظوظ علو و با است حد بر کمال رسول خدا که  
 اکثر اهل کتاب در وقت رسول ما چنین و در خدا که واقع شد در حق ایشان  
 از اجابهم ما عرفوا کفرهم و عرفوا کفرهم و عرفوا کفرهم و عرفوا کفرهم و عرفوا کفرهم  
 میکنند و معجزه را مبعوض و معجزه خدا که بام معجزات معجزان خود را محقق  
 بسحر و شجده و کشت اند بر جماعت که بر این معجزه ظاهر شود و قسم اند بر این  
 مبالغه در اظهار معجزه و خبر این نفع خدا را که محجور میشود و فلما اراد ان یسل  
 علی السلام و کذا و لا یؤمن الا من انما اراد فلهذا یؤمن الا من انما اراد فلهذا یؤمن  
 با کمال انوار الهی و با کمال نفع فی حق الامر المحجور فظهرت لهم من طلب الامر  
 المحجور الامر یعم اثره فی ان طریق و لا فی قلوبهم فلما اراد ان یسل  
 فظهرت لهم من جبر و ان یمنع من کراه ویدر رسولان که جماعت که بر معجزه ظاهر



تقسیم اند و چون که ایشان مومن مسلمان نشدند و کس که منور گردانیدند  
حق تعالی اول او را بخیرایان و شرح داده و در آنجا که گفت و ما کان لکن من  
الابادین الله و هم کما ظاهر شد و شخصی که در علم حق تعالی کافر است بدان نور که است  
بایان پس نفع نمکند مجوز در حق شخص مذکور میباشد که حاضر است چنانچه رسول الله  
مجازات از حضرت رب العزت چه عام و شامل نیست از مجازات نظر بآن و  
نزد و در این باب که جای غایبان چه بفرمان آن بلکه اکثر لایحه که اندیشه مجاز  
پس و مشجده چه اگر نظر ایشان امر مذکور مجوز نماید بعدی نکند از علم و علم  
و حد پس درین قول تمهید است که رحمت را اثر نیست چنانکه پیشتر در حد  
کاف و صحت میکند **قال** کما قال فی حق کل الرسل و اعلم الخلق و احد نعم فی الخلق  
آنکه لا تندرس رحمت و لکن الله بعد من دنیا **یعنی** چنانکه گفت حق تعالی  
در حق کل ترسی بنامبران و عالم ترین خلق و صادق ترین مردم در حال امتثال آنکه  
لا تندرس تا آخر نفع جز است که نوائ محمد را به نیکی یکس که بخواجه و در نزد او که کرد  
بلای رضی الله عنه در نفس که در وقت که ایت بدست محمد بودی اولی بنام ایشان  
میداد و بعد از آن بفرموده ایشان و علی بن ابی طالب و الله اعلم من خلقی همیشه شربت  
بر رسید بانه **و لو کان للهمزة اثر و لا بد لکم من احد الخلق من الرسول صل الله**  
**علیه وسلم و لا اعلم الا فی حق من** **قال** جزا و لو کان محمد رحمت ای لا اثر است  
فی الی طالب یعنی اگر در رحمت و توجه عارف اثر و تاثیر و ما جاز است که باشد  
مسح یکی کاملتر از رسول محمد صلی الله علیه و سلم و نه عالیه و قوی تر از  
وی است باطنی هر آنکه تاثیر کردی رحمت رسول در حق عظم او که الی طالب شد  
و تاثیر نکرد چنانکه پیشتر **قال** و ما اثر است فی اسلام الی طالب بعد و غیره است  
الایة التي ذکرنا **یعنی** تاثیر نکرد رحمت رسول اسلام الی طالب که علم

در حق الی طالب از شایسته که ذکر کردیم که آنکه لا تندرس تا آخر نفع ای که  
بایه قطع و قطع رسول آمد در اسلام الی طالب و بعضی نسخه همه واقع است بوجه  
پس همه فاعل اثر است باشد چنانکه بر نسخه اول فاعل غیر ممکن باشد که راجع است  
بسیوی بعد چنانکه گذشت در شرح آن **قال** و لکن قال فی الرسول انه ما علم الا  
البلاغ و قال لیس علیک برهیم و لکن الله بعد من دنیا **یعنی** از جهت آنکه تا پیشتر  
مذمت را گفت حق تعالی در حق رسول انه ما علم تا آخر نفع بدست که رسول نیست آن  
رسول مکر طایع و ابلاغ حکام اصول و فروع که مؤثر حق است نه تحت رسول چنانکه  
گفت هو الذی ایدیک بنوره و بالمشین و الف بین قلوبهم و لو انفق ما فی الارض  
جميعا ما الف بین قلوبهم و لکن الله الف بينهم انه عز حکیم و در بعضی نسخه لیس فی  
بعد الا البلاغ و نیز گفته است حق تعالی در حق رسول لیس علیک تا آخر نفع نیست  
بایه ای محمد درانه و ایتد ایشان لیکن خدا بفرمان راه است بنیاد یکس که بخواجه  
پس معلوم که رحمت را اثر نیست **قال** و راوی سورة القصص و هو اعلم بالمهم  
ای بالذین اعطوه العلم بعد ایتهم فی حال عدمهم با عیانم انما **قال** یعنی زیاده  
در حق تعالی در سورة القصص بعد از فی حیات اند رسول قول خود را که هو اعلم بالمهم  
پس بفرموده تعالی عالم تر است براه یافتگان از رسول و غیر آن پس راه یافتان  
از ایشان باشد بجهت استعدا ایشان نه از خدایشان فی حق بایه یا غیر حق چنانکه گفت  
شرح قدس سره المور و غیره قول حق تعالی که بالمهم شیء ای بالذین تا آخر نفع عالم تر  
آن که و انداختی تعالی علم درانه و ایتد اخود و رضای عدم خود موجب نفوذش ایشان  
نه خود پس بستی بزیان عین خود را طایع باشد با ایتد او خود رضای بصلای خود  
ناخت آن العلم تابع للعلوم نفس کما فی موضوع فی ثبوت عین و حال عدم مظهر  
نکات الصورة فی حال وجوده **قال** یعنی پس ثابت است که در حق تعالی در قول مذکور آنکه

آن راه















با حکم کند خبر را حکم کرده است آن حکم را بخیر و در آنچه حکم را که بدست حکم کرده است  
که بدست می بخشد یا خیر بعد از آنکه مصیبت بدست بر حکم بدست حکم بدست  
محمد و ابوبکر خبر که گذشت در قول سابق و هر حکم حکم بدست است چون آنکه  
خبر که گذشت در شرح این عمل پس احدی در دست واحد و قدر و در حکم  
در بعضی نسخگان آنکه من کان است بخیر کان حکم من کان است بخیر حکم  
باشد **الف** تحقیق بده مسئله فان القدر ما جعل الالهة طوره فلم يعرفه  
فلا طلب ولا حاجة **ب** یعنی بدست تحقیق بدست ای طالب مسئله قدر و ما  
شود و در کلام بدست که قدر معلول نیست که از جمله شده و غایب ظهور قدر  
گذشت بخیر صاحب قدر معلول است از شده ظهور خود پس بدست قدر  
مذکور خبر که صاحب آن و بسیار شده و بدست ای طلب مردم و الحاج و  
ایشان مثل طلب ای بخیر که واقع است از مردم در بدست صاحب ای خبر که  
الحاج که در خبر هم بدست قدر بقول خود ای بخیر بده الله بعد موتنا **و** العلم  
ان الرسل صلوات الله عليهم من حيث هم رسل الامم حيث هم اولیاء و عارفان  
عظما رب ما هی علیه المم فاعلمهم من العلم الذی ارسلوا به الا قدر ما تمسک  
ایراست ذلک الرسول لازایده و لا ناقص **الف** و در بعضی نسخگان ذلک الرسول  
واقع است بخیر ذلک الرسول و هی غیر قدر بدست غیر حزان ای طالب حکم بدست  
رسولان ضلای صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین نظر باین که رسولان در میان  
در میان حق تعالی و خلق نه ازین رو که اولیا و اندر و عارفان و اسرارند بر رتبه  
و درجات آن احوال اند که بر آن ائمه ای ایشان بدست بدست بدست بدست  
از آن علم و در آن که در شده اند و میانی نشسته بدان که مقدار خبر که می باشد  
بسوی آن امت هر رسول پس علم رسن نظر بر سالت بر مقدار طلب و اقبال

کند و نه ناقص اندازد و اما نظر و بدست و معرفت ایشان خاست حق تعالی بخیر است  
ایشان بدست و در بعضی نسخگان بدست بخیر و اعلم و صحیح اول است **و** العلم  
در بعضی نسخگان علی بعضی تفاضل الرسول من علم الارسلان تفاضل انهم و هو قول تعالی  
ذلک الرسول تفاضل بعضهم علی بعض **ب** یعنی ائمه در تفاضل اند که یکی از دیگر  
بدست است و اما تفاضل بدست و کلامه میشود بدست از ائم و در بعضی دیگر بدست تفاضل  
و تفاضل یکی از دیگر در علم الارسلان بدست تفاضل و تفاوت ائمه ای ایشان بدست پس  
بدست که تفاضل بدست از ائمه و دیگر رسول آن کلامه بدست از رسول این امت در علم اول  
و تفاضل بدست در نظر بدست بر قول حق تعالی است بدست تفاضل رسول و کلامه رسول  
بدست با آخر خبر این جمله رسولان تفاضل که ائمه بدست را از ایشان بدست و دیگر پس  
تفاضل در سالت نظر بامت بدست خبر که بتوان بدست ذاکر ده است از اخبار است که از  
خبر است رسولان از باقی ائم که مستغنا است از کلامه بدست خبر است از خبر  
تفاضل با مردم و ظهور و تفهون عن المنکر استدلان میکند بر خیرت رسولان  
از سالت کلامه با ائم التفاضل با جمیع الی ذواتهم علیهم السلام من العلوم و الاحکام  
تفاضل بدست است و از ائمه و هو قول تعالی و لقد فضلنا بعضنا علی بعض **ب**  
یعنی تفاضل رسول بدست تفاضل ائم ایشان بدست خبر که ایشان در علوم و احکام که را جمیع  
میشوند بسوی ذوات و تفهون عن المنکر استدلان بدست است و از ایشان تفاضل اند نیز  
و این تفاضل نظر بر ائمه و اولاد ایشان بدست در اخبار منظور است و از ایشان  
و پس اگر چه در اولی بدست است و در حقیقت بدست و کلامه بدست تفاضل ائم ایشان تفاضل  
نشود و تفاضل ایشان که نظر معلوم و احکام بدست قول حق تعالی است خبر تفاضل  
او که تفاضل ایشان بدست با آخرین بدست تفاضل و ائمه بدست را از اخبار که ائمه خبر اند  
و صاحب علم بدست و دیگر پس اخبار است و ائمه ایشان ظهور است و اول











اخبار و وحی نیز ظاهر است از او که بجز کفر و فسق که موقوف بر تنبیه آن  
 خداوند گفته اند که بخشش نماید پس کار کشف در کتب و کتب است **فصل**  
 الکامل الا فی القضا الا فی و ما کشف الحق عن اعین البصائر **فصل**  
**اما** این در حق الا علی را بدست که بطور کوفت زبانی من در انبیا نیز جای  
 و جاز است که کشف بشود و حق است یعنی پس باقی نماند علم کامل که در حق  
 الهی در کشف و در کردن حق از دیدن باطن و ظاهر هر مرد را و در حق اولی است  
 که نزد الهی برده از دیده ظاهر و باطن کار تمام میشود و بصیر و بصیر و از وقت تا یک  
 بار غار باشند خدا که عقل و قلب در وقت مسافری اند و یا یکدیگر محرم اسرار **فصل**  
 قید رکب الامر قد میرا و حدیثها و عدمها و وجودها و محالها و واجبه و جازیه  
 علی ما هی علی فی حقایقها و اعیانها **فصل** یعنی پس در کمال عالم کامل که صاحب  
 تجلی و کشف الهی باشد و عالم می شود آن صاحب کشف با حور و مطلع میگردد و در حق  
 و حادث بر عدم و وجود و محال و واجب و جازیه خدا که در امور و کفر و فسق  
 و اعیان و نفس و ذوات خود یعنی امور که هر روز موقت میشود **فصل**  
 مطلب العزیز علی الطريقة الخاصة لذلك وقع التنبی علیه كما ورد فی الخبر  
 یعنی پس هرگاه بود طلب کردن عزیز عدم مرشد اعیان حق فکارا بر طرفه  
 و فی خصوص کهانی یکی جزء الله بعد موتها باشد خدا که معلوم میشود و بیشتر برای  
 و انی شد غایب حق فکارا بر وی خایکه وارو است در خبر قدس و ان نسبت لیکن  
 تنه یا خبری مثل هذا السؤال لا یحکم اسبک من دیوان النبوة یعنی اگر بخواهد  
 ای عزیز از جنین سوال بر آید و در یک نام تمام از او فرستد پس چون سوال بر  
 بر طرف خاص بود یا برای غایب دید و کلام مذکور شد **فصل** فلو طلب الکشف  
 الذی ذکرناه و یا کان لا یقع علیه تنبیه ذلك **فصل** و در حق نسخه کانی است

تجلی

پس اگر طلب کردن عزیز کشف حق فکارا بر وی خایکه وارو است در خبر قدس و ان نسبت لیکن  
 و انی شد غایب حق فکارا بر وی خایکه وارو است در خبر قدس و ان نسبت لیکن  
 تنه یا خبری مثل هذا السؤال لا یحکم اسبک من دیوان النبوة یعنی اگر بخواهد  
 ای عزیز از جنین سوال بر آید و در یک نام تمام از او فرستد پس چون سوال بر  
 بر طرف خاص بود یا برای غایب دید و کلام مذکور شد **فصل** فلو طلب الکشف  
 الذی ذکرناه و یا کان لا یقع علیه تنبیه ذلك **فصل** و در حق نسخه کانی است

این سخن از جنین است  
 و در حق نسخه کانی است











منصور شد بر این که بگوید فلا یبقی منها شیء ولا کشف وجهه و لا یبقی فیها شیء  
اجتمعت الخی تا آخر خبا که گفت و ما فیها میماند که هیچ بر اجساد و منی بطریق ذوق  
مطلب بود و مرا ازین اندر ملاحظه نمود و در بعضی نسخ و اعلم واقیبت بر او  
فاعلم و در بعضی دیگر آنست بخای انما یخفی در رست که مذکور در بعضی دیگر منافع  
منافع **قال** فاما رانیا خبیب الخی در هم می شود از فی القدر علما انه طلب **بما** **الطلب**  
و طلب ان یکون لضررة یتعلق بالمقدور و ما یقتضی ذلك الا ان یلزم له الوجود **المطلب**  
فطلب ما لا یلزم وجوده فی الخلق ذوقا فان الکلیفات لا تترك الا بالذوق  
**قال** یعنی پس هرگاه دیدیم غایب حق تعالی را بقولی او که لکن لم یکنه تا آخر بر خیزد  
سوال وی در حق قدر که انی نمی خند تا آخر و نسیم که خبر طلب کرده بود اطلاع  
بر خلق قدرت بقدر که اطلاع بر قدر که خبا که گفت طلب ان یکون تا آخر و طلب  
کرده بود خبر که حق تعالی را قادر که معلق شود بقدر و رحمت نماید و حال آنکه خفا  
نیکند و ممکن نیست خلق قدرت بقدر که هر کس را که مراد او وجود مطلق باشد پس  
طلب که خبر از غایب حق تعالی خبر که ممکن نیست وجود و حق آن در خلق که هیچ  
و خلق قدرت بقدر و در خبر از ذوق که کیفیات حد که معلوم میشود  
باز و اق بیل در آن خلق قدرت بقدر و خبر از او هر که بشخصی ذوق نشود و  
حصول این ادراک در حق ممکن نیست پس طلب قدرت که معلق میشود  
طلب حر است که ممکن نیست حصول آن از ذوق و ذوق مرکب است که در خبر حق تعالی  
و در بعضی نسخ و لا یلزم واقع است بعد بالیقین و یجب در اینجا که معنی مراد  
مع را بر اجساد و کامل نشود و خبر که درین مواضع واقع اند که کلام  
نکند و در بعضی نسخ بالذوق است بخای بالا ذوق **قال** و اما ما روایه  
او می اندر باری لکن لم یکنه لا یلزم اسکت من ذوق ان النبوة ای ارفع

فلا

عنه طرأ الخ و اعطیک الامور علی القیاس **قال** این شروع است در بیان کلامی  
که در این خطوط علم غیب نام کرده بود در احوال سابق که لکن وقع الغیب علی  
کما و در این خبر و درین بیان مقید میشود خطاب غیب خطاب انشا  
و الخط غیب که ظاهر خواهد شد و قول او که ای ارفع عنک شیء تا آخر جواب اما  
ما روایه است یعنی لغواه ارفع عنک تا آخر یعنی اما خبر که روایت کردیم  
یعنی که وحی فرستاد حق تعالی بدان بسور عز و بصورت غیب نماید و آن  
کلام لکن لم یکنه تا آخر و خبر را می گویند سابق که گفت پس الخی غیب ظاهر  
غیب نماید و یقول است نه امانت خبر جبر آن مقتضای سوال خبر بود خبا که گفت  
پس معر و مراد آن کلام نیست که اگر باز یقینی ای خبر را و نقل این سوال هر آنکه میرسد  
از طریق خبر که یجب بنا بر آنی مشتق باشد و نبوت ما خود است از وی خبر است  
پس از آنکه کون نام خبر از ویان نبوت شد است باین که ما و سخن بطریق  
یعنی و خبر خواهد گفت و میهم ترای خبر امور و علم خبر را بطریق یجب که مقتضای  
ولا است باشد و در ثبات ذکر و لایست مقتضای آن که کشف و یجب است **قال**  
و البقیه لا یلزم الا باانت علیه من الاستعداد الذی یقتضی الادراک الذی  
یقتضی ذلك ما در کثرت الاجاب استعداد که مقتضی فی الامور الذی طلبت  
ما لم تره تعلم انه لیس بحدک استعداد الذی طلبه و ان ذلك حصص الی  
الذات الالهیه **قال** و اینجا خبر لکن که در حین کلام روشن مجال مقصود  
در نظر ما فیها که نشود و سخن جهالت کلام موقوف بر کشف است از  
ارباب فکر که خطا نشود اما پس کلام که در این عبارت هم ندارد و یجب  
و کشف امور در خطا غیب که خبر که گویند بکلمه عین و نفس آن یعنی  
بحسب استعداد که بدان واقع میشود ادراک و علم ذوقی پس این حکام

که تو بران







الحکم و شرائع ناموس است خاص که در دنیا و آخرت ایشان پیشین است  
چرا که بر حسب احکام و مصالح مردم جمیع ائمه و از مرتبه منزل شده اند و گفته اند که  
انکس خاتم نبوت و شرعی و رسالت خود نبوت و تشریع و رسالت است  
از انبیا و مصالح مردم که معتقد اند بجلال و کبریا و بانی و خالق و معز و قهار و  
پاک و زکی و خاتم نبوت و خاتم اولی و بانی و خالق و معز و قهار و  
نبی و رسول است **قال** و فی محمد صلی الله علیه و سلم قد انقضت خلائی بعده  
مشرعاً و منبر عا و لا رسول و هو الشیخ **قال** و لا رسول و لا خلیفه بعد محمد  
و حاجت نبوت و در اینجا حدیثی نقل شده در ملاحضت نیاید و محمد رسول الله  
مصلی الله علیه و سلم تحقیق منقطع و تمام شد نبوت و تشریع و رسالت و احکام و  
تعالی و در حق او و کمال خاتم النبیین و کمال مصالح مردم و تمام نعم خداوندی تمام گردید  
بر دست مبارک وی واقع شد صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین و کمال  
کلم و دیکم و انتم علیکم فی حق نبوت و تشریع و رسالت و احکام و مصالح مردم  
حق تعالی باین قول شریفیت صریح است و بیغایر بعد از رسول ما محمد صلی الله علیه و سلم  
علیه و سلم بیغایر که منبر و کلام نبوت و رسالت و احکام و مصالح مردم  
و شرائع ناموس خاتم است و موسی یا منبر و کلام نبوت و رسالت و احکام و مصالح مردم  
انص که در خود شرائع ناموس برای او حکمت اعلی بسوی مردم از قبل بیغایر  
و دیگر خاتم نبوت و رسالت و احکام و مصالح مردم نبوده اند و نیست بعد از رسول ما محمد صلی الله علیه و سلم  
صلی الله علیه و سلم رسول و بانی و خاتم نبوت و رسالت و احکام و مصالح مردم و خاتم النبیین  
کی آید در حق او شایسته و ارشاد در حقش ولایت خواهد بود **قال** و هذا الحدیث  
مضمون طور اولیاء الله **قال** اقول خاتم نبوت است برای بیان بزرگ او و  
در حقیقت بیان کمال عبودیت ایشان است و تمام بیغایر و بیغایر

در و یکی است خاتم الامر و اول الامر و مسطر است و در تالی عدم آن معجز  
نمود که خلائی نبوده و لا رسول باشد و حدیث نبوی که لایق من بعد است  
و توابع آن نیز که بکلی خاتم النبیین نبوت و حق نبی ما صلی الله علیه و سلم شکست  
پیشانی او و بعد از او را اگر ایشان بزرگ باشند چون کوه اما آن بزرگ  
که ایشان می شکند خاتم نبوت است **قال** لانه یضمن انقطاع ذوق العبودیه الخاطی  
انما فلا یطلق علیه سیمما الخامن اما ان العبد یرید ان لا یشاک سیده  
و هو احدی اسم و الله لا یخفی فی ولا رسول و یصح بالولی و انصف بعد الله  
فقال الله ولی الذین آمنوا و قال هو الولی المجد و هو الاسم باق جابر علی عباد  
و بنا و آخره فلم یبق اسم من نفس بالعبودیه الخامن با انقطاع النبوة و الرساله  
و در حقیقت خود و لم یسم است بجا و لا یمسم فی حدیث نبوی که قول خود را  
و در کتب انقطاع ذوق عبودیت کامل و نبوت تمام را به قول مذکور حقایق  
تمام و نبوت کمال که نبوت و خبر تمام که در وی مره عبودیت خالص که محکوم است  
بر عبودیت نبوت و منزه و بزرگ نبوت که عرف و کلام ایشان را تشریح کرده اند بناید  
و این امر حیات ایشان از انفس که در این حدیث و در خود و در نبوت نبوت نبوت  
مطلق و جابر است و اسم عبودیت که خاص نبوت و نبوت بر نبوت کمال که نبوت  
نبوت و در کمال و اعتراف عبودیت بزرگان و در حدیث نبوی که نبوت کمال محراب  
که شاکر نبوت و نبوت و نبوت که نبوت و نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
و اسم الله است و نبوت و نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
و نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
نام کرده شد نبوت نبوت و نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
چون گفته است حق تعالی ولی الذین آمنوا و الله تعالی ولی مومنان است و نبوت



این و نیز گفته جو الی الجید غیر خدا تعالی است و الی جمیع امور و جمیع  
 و محمود و صفات کمالیه و اسم و الی جمیع و جبار و عظیم و برنده کائنات  
 نشاء و نور و اخر و با کونی که محمول است بر بندگان خاص الی جمیع و  
 عباد الله و الی ابد و خلاف بی حیثیت نفس است و الی جمیع و جبار و عظیم  
 بدون خاص شود باقی مانده بر وی که اسم و الی جمیع و جبار و عظیم و برنده  
 باشد و طبع شود باقی انبیا از بهای انوار و شرف نام و بسبب انقطاع  
 و رسالت است که خاص و محصور باشد بر بندگان کامل که در آن حق تعالی شریک  
 اسم نمی و رسول بود و آن منقطع شد و الی اسم حق تعالی است پس بنده کامل  
 آن بر خود جبار ندارد و غیر بنده که شریک شود با حق تعالی و بر بندگان  
 اسم او اسم عظیم نفس بر بندگان کامل نیست بر خاص و علم در اسم غیر شریک  
 پس حدیث نموی که لایحه من جبار و غیر آن که اولیاء خدا تعالی و بنده  
 خاص او را که هر یکی چون گوید که شکست داد و ما حسن ما قال الله تعالی  
 حرا بجملا لطف حسن که در من شیخ من انبت الله بنان حسن  
 الله لطف بعباده این باشد را که مربوط است بقول سابق که اما جود  
 التشریع و الرسالت منقطع باشد تا آخر و چون التشریع یعنی اگر چه جود التشریع  
 و رسالت تمام منقطع شد لیکن در است که الله تعالی لطف است و  
 لطف و کرم بر بندگان خود و جبار و عظیم و بر بندگان خاص الی جمیع و  
 لا تشریع فیها یعنی جمیع باقی داشت حق تعالی بر بندگان خود را خود  
 و انبیا عام که تشریع و اطلاق تشریع ناموس در آن بیکار و آن ولایت است که باقی  
 نبوت پس باقی است در تشریع اخری و وجود که منی است از جبار و عظیم  
 است و منضم معارف اسرار انصاف پس حق تعالی بلطف خود بر این

خواص انبیا عام و اگر است قال و البقی لهم التشریع فی الاجتهاد فی نبوت  
 الاحکام و البقی لهم الموراثه فی التشریع فقال العلماء و رتبه الانبیا و امام مر  
 تبه و اگر است انبیا پس بنده و اولی من الاحکام تشریع خود البقی لهم تشریع  
 یعنی باقی داشت حق تعالی بر عباد خود را و تشریع و اجتهاد و نبوت و انبیا که گسترده  
 شود بر سبب احکام ناموس غیر باقی داشت در آن تشریع که ایشان تشریع  
 باشند جبار و نبوت ایشان که جبار بر بندگان بود پس گفت تشریع نبوت که  
 ظاهر تشریع معارف نیست و خداوند انبیا بر مراتب تشریع جبار تشریع  
 تشریع نبوت پس در آن تمام کرد و حق تعالی احکامی که اجتهاد کنند و عرف عام  
 مبدول و از خود در استیلا استخارج احکام و بسبب انبیا ان عقل و وصف  
 تشریع باقی است که گسترده شود بر سبب تشریع و نبوت و تشریع پس احکام مستقیم  
 بر احکام تشریع نبوت جبار که گفت تشریع و نبوت پس عباد تشریع و اجتهاد احکام غیر  
 نبوت که عبادت انبیا و از جبار است گفت فالبقی لهم التشریع پس حق تعالی اگر چه سلطان  
 نبوت دارد و نبوت تمام اما او که امارات انبیا بر آن سلطان که ولایت و وراثت  
 تشریع نبوت جبار است تا بندگان مردم معلوم شوند که کوه است از کرم مورانجا  
 باید از در رحمت نتوانی باده برست جود تشریع و نبوت جبار است فاذا  
 انبت الله تشریع بکلام خارج حق التشریع من حیث جود الی عارف الی جمیع  
 و الی که جمیع حق و رسول را که باقی منبذ و بکلام که خارج است از تشریع و اما نام شیه  
 نبوت تشریع نبوت است باظهار کلام که انبیا و امام پسندند و نبوت و انبیا که گسترده  
 که نبوت تشریع و اظهار اسرار پس حق تعالی برای کلام نظر ولایت است که باقی او  
 باشد جبار عارف و الی اسرار تشریع که عوام از انصاف تشریع نبوت پس قول رسول  
 علیه السلام که حق تعالی جمیع بنده است و جبار او و غیر آن نظر باطن او نیست که ولایت











بعد از آنکه صاحب محال آن مقدم علی ما یعلم الی الله دیگر هر چند او مقدم علی ما یعلم ان  
 حصول محال **الکلی** و حصول است بر حسب قیاس می باشد که در مورد برقریر حال غیبه  
 در محال است و در مورد او را در ولایت حال غیبه نیز که غیبت باشد محال است بلکه  
 هر چه در واقع نام غیر بر غیر که با آن محال است پس معلوم شد که خطاب آنی مذکور  
 نوعی در مرتبتش خود و اگر نه لایم از کار ذاتی صادر شد و نیز که حق تعالی مذکور است  
 از وی بیشتر در اینجا نامی است بعد از ما که لایم از کار اطلاع بر قدری غرض از محال  
 حصول از خبر و معلوم بود اطلاع او بود بر قدری که گفت سابقا که اگر گفته شود  
 که علم شرح قدس سره محال یا ممکن است که این کجای کشف و وحی الهی است حال آن  
 که هر چند که در سوال که در صورت خروج علی علیه السلام در حیات این خود و نبات این او  
 ظهور غیبیه سابق حق تعالی و عین ما نیست آن محال بود اما باز سخن باقی است چه در  
 علی علیه السلام را بر سوال مذکور سرزنش واقع شد چنانکه مقرر در انفاست لخاص شرحی  
 و بعضی داده است و در اینجا نیز در قول حق تعالی گفتیم که بیا یک مکنده ناطی است  
 سرزنش در ناطی خروج بعد فقال رب ان اینی من امی و ان بعد که الحوائز  
 حکیم الخاکین قال فی وجه الله لیس من الهک لانه علی غیر صالح فلا یستلزم لیس  
 کتب بدایه افکار که این کلام حق تعالی ناطی ناطی ناطی ناطی ناطی ناطی ناطی ناطی  
 بالستیار علم و الا تغیر لا و معنی آن من الخا صرین آدمی است که هر چه  
 و اینجا سوال کنند از جزئی که بر آن گفته شد تعالی آن را مذکور و بر میدارد از وی  
 ممکن است بلکه واقع که سوالی که بعد از آن که حق تعالی مذکور و بر میدارد از وی  
 او خداوند که حق تعالی آنرا مذکور و دید و در جواب او نوشت و در اینجا و عارف کامل  
 بر چنین سوال سرزنش واقع می شود پس سوال آنجا لایم نیست که مقبول باشد  
 ظاهر در حق تعالی و الله تعالی فاذا اقرعت هذه الاحوال عند حق تعالی





1

1

القوانين

وہمیں اور ہے



مورث مکان علا فاذا احتشوا في مسجد واحد لم يزل عن المناسك بحث منهم  
 بى من الفضل وحققت لهم ما رايته بها من النبي المبعوث في ذلك اليوم علا  
 پس هنگامی که مشور کرده شوند کرده هر کور و زحاک یک است از مردم و هر کور  
 شود در میان آن کرده بخاطر از جمله بزرگترین ایشان که صاحب توحید است و حق  
 میشود و کرده مذکور را آتش کوی آرد و نمایان مگرداند از اینها مذکور است میان  
 شود و حق بخاک نمیشود علا میگوید که اما رسول الله ایکم فیقع عندهم القصد  
 بویقع الکذب عند بعضهم و يقول لهم اقموا هذه النار بانفسكم فمن اطاعني فلي  
 و دخل الجنة و من عصاني و خالف امری فليكن من اهل النار علا یعنی بسوق  
 میگوید رسول خدا کور مران کرده و اگر کسی رسوا خرام و جوشش شده ام بسوشتا پس  
 واقع میشود ایمان در آن رسول از بعضی ایشان که کذب از بعضی دیگر و میگوید آن  
 رسول که در آتش درین آتش که در نظر شماست بسبب کسی که اطاعت و فرمان بر او  
 میکند از میان شما بجات خلاص میاید از عذاب حق تعالی و ازین بار و داخل  
 میشود در جنت و کسی که معصیت کند مرا از میان شما و مخالفت کند مرا و حکم  
 من و دین آتش خدا را بجا نکند و در خط و عذاب حق تعالی و در جهنم  
 و نوز و در بعضی نسخ صحیف است بجا مخالف معنی هر دو واحد است علا یعنی  
 اعتنای امر مهم و در بعضی نسخ و نبال التواب المعنی و وجد ملک النار و او  
 و من عصاه استحق العقوبه فوصل النار و من عصاه بعد الخالف علا یعنی  
 کسی که اعتنای میکند و بجا آرد امر رسول خدا را کرده هر کور و می آید از خود  
 در آتش هر کور و میگوید و میرسد جواب علی روی یا دانش مذکور است  
 و سالم از احراق حق تعالی علیه السلام و بار او علی تا هر که باشد و میشود  
 این قول یا نامرکونی بعد از سلام او کسی که بفرمانی کند از ایشان معصی شود

و اذین مشور

تقریر

صورت و خراب خدا را پس کسی که در آن در نوز و خود و مر آن در آن کرده و خود  
 مخالف امر رسول بود و در قول نیز شهادت که خراب نظر بعمل علا یعنی  
 اعتنای امر مهم و در بعضی نسخ و نبال التواب المعنی و وجد ملک النار و او  
 ایشان برای بر باشند عدالت است از حق تعالی در میان او که هیچ یکی از حکم  
 عدالت بر روی نماند علا و لکن قول هر یک کثیف و ساقی از اینها عظیم  
 من امور الاقره و بدیعون الی السجود و قدما تکلیف و تشریع منهم من استطیع و من  
 من لا یستطیع و هم الذین قال الله فیهم یعرجون الی السجود و فلا یستطیعون علا  
 و در بعضی نسخ از من امر عظیم من امور الاقره نیست در آنکه گفت است حق تعالی و در آن  
 مجید و کثیف و ساقی و بدیعون الی السجود و فلا یستطیعون و ظاهر همین است  
 این که در بیان امر نیست که شیخ قدس سره بعد از آنست شما که گفت و لکن  
 قول و ظاهر معنی همین است که بیان آدم قول حق تعالی که کثیف و ساقی  
 باشند تا امر مجید و در کثیف میکنند حق تعالی از ساقی از امر عظیم و بزرگ امور  
 آخره و خود را بشوید تا اهل ساقی بسوخت و در واقع که گفت حق تعالی بجا بر اینها  
 حق تعالی از بسوخت و کثیف شد و تشریع و اطلاع احکام برای عمل در روز آخره  
 پس مجید از این که توانا و میشود بسوخت و کثیف است استطاعت و طاقت داشته  
 باشد بسجود و امتثال امر حق تعالی شما که جماعت از اهل تکلیف در دنیا استطاعت  
 امتثال امر حق تعالی دارند و بعضی از این که کسی است که استطاعت و طاقت نداشته  
 باشد بسجود و امتثال امر حق تعالی و این جماعت آنانند که گفت است حق تعالی و بار  
 ایشان بدیعون الی السجود و فلا یستطیعون غیر خود را میشوند جماعت بسوخت و  
 پس استطاعت و طاقت سجود داشته باشند غیر از حق تعالی و بار از بعضی از کرده  
 هر که است که معصیت و بی فرمانی کند در آخره از امر رسول خود چه بر این















































فان روح نفع روح واقع شود و شرط است و محلی نیست که تقدم نفع روح بر قابل نفع  
فان است پس زمان نفع روح و زمانه تسو جسم او یکی بود و غیره چنانکه  
و اگر اویم سانی نیست مثل آن چه زمان نفع روح غیر جسم و یک مرتبه و زمان مخلوق  
و تسو بدن او دیگر فان روح ذات کلها کلمات الله التي لا يفقهها فانها من كن  
و كن الله فكل من خيب العلم الى حجب ما هو عليه فلا يعلم حقيقتها او ينزل هو تعالى الى  
سورت من يقول له كن فغيره من كل موجودات کلمات الله هستند که نای ندارد  
تا که گفت حق تعالی و لو كان له غيره ما دأه الكليات التي تفقه العقل ان تفقه کلمات رتبة  
بدرستی که نای موجودات موجود اند بلکه کن و غیره همان چنانکه گفت انما اراده اذا  
راو کلمات الله فكل من خيب العلم الى حجب ما هو عليه فلا يعلم حقيقتها او ينزل هو تعالى الى  
کلمات الله هستند معذرة مجاز و نظر تحقیق نای موجودات حقیقت احد هستند پس  
بگو منسوب بشود بلکه بسورت حق تعالی که ذات او که جوت آن که همین جوت حق  
شده پس بسورت نیست غرض و ما به کلمه کن و حق تعالی یک ذات و هو معلوم شود  
مازی و منسوب حق تعالی بسورت عین که کلمه کن تعالی برای وی مقرر کن پس  
بی از بسورت و کار نیست که کلمه کن منسوب به بسورت حق تعالی نظر ذات و هو بسورت حق  
انما دل شود و خودش بسورت موجود را که کن منسوب است بوی فیکون قول الحق  
تلك الصورة التي نزلت فيها و طهرتها یعنی بسورت بسورت حق تعالی  
من که حقیقت واقع در صورت مذکوره را که حق تعالی نازل است بسوی او و ظاهر  
رویی بسورت قایل یکی او پیش و کاین او و تو را بود که بگوئی که کن حقیقت صورت  
حق تعالی نازل است بسوی وی اگر چه از عبارات او است فبعض العارفين  
بدرجبال الطرف الواحد و بعضهم الى الطرف الاخر و بعضهم بجاری الامم  
پس بعضی از عارفان در یک طرف و دیگران در طرف دیگر منسوب است حق تعالی

فان روح نفع روح واقع شود و شرط است و محلی نیست که تقدم نفع روح بر قابل نفع  
فان است پس زمان نفع روح و زمانه تسو جسم او یکی بود و غیره چنانکه  
و اگر اویم سانی نیست مثل آن چه زمان نفع روح غیر جسم و یک مرتبه و زمان مخلوق  
و تسو بدن او دیگر فان روح ذات کلها کلمات الله التي لا يفقهها فانها من كن  
و كن الله فكل من خيب العلم الى حجب ما هو عليه فلا يعلم حقيقتها او ينزل هو تعالى الى  
سورت من يقول له كن فغيره من كل موجودات کلمات الله هستند که نای ندارد  
تا که گفت حق تعالی و لو كان له غيره ما دأه الكليات التي تفقه العقل ان تفقه کلمات رتبة  
بدرستی که نای موجودات موجود اند بلکه کن و غیره همان چنانکه گفت انما اراده اذا  
راو کلمات الله فكل من خيب العلم الى حجب ما هو عليه فلا يعلم حقيقتها او ينزل هو تعالى الى  
کلمات الله هستند معذرة مجاز و نظر تحقیق نای موجودات حقیقت احد هستند پس  
بگو منسوب بشود بلکه بسورت حق تعالی که ذات او که جوت آن که همین جوت حق  
شده پس بسورت نیست غرض و ما به کلمه کن و حق تعالی یک ذات و هو معلوم شود  
مازی و منسوب حق تعالی بسورت عین که کلمه کن تعالی برای وی مقرر کن پس  
بی از بسورت و کار نیست که کلمه کن منسوب به بسورت حق تعالی نظر ذات و هو بسورت حق  
انما دل شود و خودش بسورت موجود را که کن منسوب است بوی فیکون قول الحق  
تلك الصورة التي نزلت فيها و طهرتها یعنی بسورت بسورت حق تعالی  
من که حقیقت واقع در صورت مذکوره را که حق تعالی نازل است بسوی او و ظاهر  
رویی بسورت قایل یکی او پیش و کاین او و تو را بود که بگوئی که کن حقیقت صورت  
حق تعالی نازل است بسوی وی اگر چه از عبارات او است فبعض العارفين  
بدرجبال الطرف الواحد و بعضهم الى الطرف الاخر و بعضهم بجاری الامم  
پس بعضی از عارفان در یک طرف و دیگران در طرف دیگر منسوب است حق تعالی























عالم نشاء و نشاء نفس آن که موجود عالم است چنانکه گذشت **قال** فانما خلق الله  
 موجوده فی نفس **یعنی** پس نیست نهادن فی نفس خود بخیر و اگر اعدا  
 و نفس خود و آنچه تصور اعیان موجودات باشد و محال است که نفس  
 بر اشیاء و سبب انصافات بود و در گذاردن آن ذات خود که سبب است اشیاء  
 مظهر آنرا خود نفس همانی و ایجاد کردن اعیان عالم **یعنی** پس  
**قال** انما خلق الله العالم فی ذلک الجبار ثم لم یزل الامر یزول و یجود  
 الی آخر ما وجد **یعنی** پس نیستین از هر که بود و نفس همان را خود  
 سبب معلوم است بر حسب این روشان و اجماعی تا زایل میشود و نفس در آن  
 و این اشیاء را آنچه میزگرد یافته شود و الاول و الاخر اولی و آخری باشد و آخری  
 در نفس است و نفس حق تعالی در آنست و زایل و یابنده است **قال** فانما خلق الله  
 العالم فی ذات النفس **یعنی** پس کل موجودات در نفس همانی مثل نیایش  
 در تاجی آن نیست پس نفس تعالی عالم نفسی همانی و هر چه در آنست بر حسب  
 اعراض آن در نفس خود و اصل وی عدم و ظلمت است گفتند است اصول و معنی  
 معنی عدم علم آن الله خلق الخلق فی ظلمة ثم انزل علیهم من نوره من السماء  
 و تلك النور اجسادهم من انوار فضل و عوی **والعلم بالبرهان فی سبیل الله**  
**لنفس** **یعنی** علم و معرفت حق تعالی برهان برهان و نفس در سبیل خدا را  
 روزی که است که نفس محبت دارد و خواب غفلت که با وجود طلوع علم  
 حقیقت و باطن بر سر و حال نموده و غافل باشد و منظم روز آخرین است  
 علم برهان و نفس در آنجا خواهد شد تا بگویند که هر صاحب نفس حق  
 علم حق تعالی برهان و تزیین مقتدا در آن روز است **انما خلق الله**  
 که پیشتر سطر خواند که و جز در آنجا اقامت نموده شود **یعنی** فی ذات النفس

و ما خلق الله النفس **یعنی** پس بر انداختن مذکور از اگر کفم خوانی و خیال  
 که اولی میگردد نفس خود که صاحب خواب خیال دارد **قال** فی نفس کل کرب  
 جودت عیس **یعنی** پس بر است آنکه راحت هر چه آنچه کفم ناعس مذکور را از  
 بر سر و روی که در خواب سوره عیس و توبی باشد بر حسب راحت مراد از سخن من  
 و خود یا و لیکن حال خدا و بزرگتر شفعه الذی در بعضی نسخ هم است بجای کرب  
 و **قال** انما خلق الله فی ذات النفس **یعنی** پس بر این تحقیق منجی شد حق تعالی  
 که هر که را که در طلب نفس و باره آتش که مویست پس بجای که آمد و مسافرت  
 در ظلمت طبیعت و طلب که از سرچشمه نفس خود که شغل نام بر اعراض توی است  
 که منقش شود بر آن را و بر قلب او بر وی حق تعالی متجلی شد و حقیقت حال در است  
 نکست که در خواب غفلت رفت و آتش عشق را باز جلد بر سر او آورد و در  
 فراوانی او و نورانی الملوک فی العیس **یعنی** پس دید کسی  
 که کور حق تعالی را آتش و حال آنکه او نور بود و محیط دور گرفت در راهی است  
 با و شایان صاحب آرام که کل اولیا باشند و در پاسبانان شب که در که  
 در حفظ قریب بدن خود باشند از در شب تا در طلب طبیعت و هستی  
 و این جماعت متوسط اند و جایز است که هر دو بر ظاهر خود باشند یعنی آن  
 خود در عالمیان است و در دوزخ و شامل حال جمله غریب و در زیل لطیف  
 و کثیف باشد **قال** فاذا فهمت مقالی تعلم بانک متین **یعنی** پس  
 باشد بفرورد شمر و در بعضی نسخ فاعلم است بجای علم و نسخ تعلم حقیقت  
**یعنی** پس بجای که بفرورد و در بانی سخن میدانی که بد است که تو خود بخیر  
 و سحر چیز از معرفت حق تعالی بر نفس و عوی خدا خود نخواهد کرد و چنانکه  
 نفس و عوی خدایانی مالی کند بخلاف تجوی که سخن من نموده بی مایه



[illegible][illegible]











و حاشا که این دو کمال الی الله تعالی **این** سبب را که در عین قول را از آنجا  
 یعنی از میان ارجحیت اشیاء حق تعالی که مستقیم بود و شایع حال هر دو  
 اولی خود و ثانی قول خود که بعد از آن گفت الی الله تعالی بر غیر گفته اند معنی هر  
 چیز که امر فرمودی مرا بدان و اگر چنین کردی و بعد از آنی و اثبات حیاء و زور را از  
 مقصود و موضوع می باشد و هم بعد علم بخلافی که گفت حقیقت امر را  
 باشند و عالم بخلافی نیست و حق می گویند عیسوی بی اثبات می آید و در این  
 باین که هر دو عیسوی عین حق تعالی است و خداوند است و خداوند با بعد از آن  
 و باین که هر دو عیسوی هم از انصاف بعد علم بخلافی پس گفت الی الله تعالی پس از آنکه  
 عرفان درین است که حق تعالی خود کند و خود را عین حق می داند و اگر ناظر به الله تعالی  
 ندید الی الله تعالی پس سوسطی می باشد و معارف **و** از آنست که علم علی سالی و از آن  
 سالی فاعطی الی حقه التبریر الرحمة الله تعالی الطغیاء و او شایع **این** تو متکلم  
 ای رب از زبان من و تو خود زبان منی پس گفت که باینکه امر فرمودی و حق تو خود  
 گویند و مادر و برادر و بگویند و در آن الله پس گفت ام چنین فرمود که تو خود زبان منی  
 پس از آنکه ای طالب بسوی این حکمت میر که منی است از پس از معرفت و خیرت  
 گفت و در خوان حکمت نبوت فی علم عیسوی در وجه است آن حکمت و منسوب بسوی  
 روح الله و آئینه است منسوب بسوی الله و غرض از خطاب بسوی بس و من که  
 بر این حق است حکمت هر گونه وجه و دقیق و باریک است چنانکه شنیده و کلام و کسار  
 صاحب حکمت نبوی و اعتدالات معرفت وی پس این نفس خیران مخصوص باشد  
 و نیز گفت آن اجداد و الله چنانکه می شنوی **آن** اجداد و الله تعالی اسم الله  
 لا اختلاف القیاد و فی العبادات و اختلاف الشرائع و لم یجد استیضا  
 و در آن اسم علی جبار با اسم جامع کل **آن** اجداد و الله تعالی و در کلام

در کلام

عنه است بعد الی الله تعالی **این** اسم گفت ام بقوم که بر شش کنید الله تعالی را که  
 در هر دو رتبه شما باشند این که هر دو مادر و معبود و بکر و معبود و معبود  
 پس آورد عیسوی درین کلام اسم الله را بر عباد و عبادان در عبادت و شریع الی  
 مختلف اند که هر که عبادتی کند و در شریعت خاص باشد که رب معبود و بر حکمت  
 و خاص نکند عیسوی هم برای قوم خود اسم مخصوص و جدا ساخت اسم را از اسم  
 ملک آید اسم جامع هر کل نیست پس با و بار بار تا هر یکی اسم خاص یافته  
 که هیچ هر دو شریعت و بی برکتند پس باید که قوم نظر بر جامع داشته باشند  
 تا هیچ اسم رب خاص را ندانند چون چار که نظر بر شفا خازن ساز و دارد و هیچ  
 و از روی را که شفا بخش است را ندانند و در بعضی نسخه لم یجد پس است و هر دو معبود  
 و در بعضی دیگر باینکه این کلام بعین واقع است و مراد هر دو یکی است **این** هم قال  
 ربی و ربکم و معلوم آن نیست الی وجود ما با ربوبیت نیست عین نیست الی وجود  
 آن و در آنکه حاصل بقول ربی و ربکم با کلماتی که نیست الی تکلم و کلام الی الخاطب  
**این** سبب گفت عیسوی هم بقوم خود ربی و ربکم و معلوم است و معنی که اسم  
 جامع که الله باشد بسوی هر دو وجود و ربوبیت و ربوبیت آن نسبت عیسوی  
 بسوی موجودی و در کتب تریه مستحق اقامه غیر تریه مستحق عقوبت بنابرین  
 تحصیل که عیسوی قول خود که ربی و ربکم باشد و غیر که غیر حکم باشد و غیر حکم  
 یعنی نمیداند که تریه او را غیر تریه او نیست **این** الی الله تعالی فاعطی  
 نفس ما موراد نیست بسوی عبودیت و لا یومر الامن معبود فی الامتنال و الله  
 بقول **این** نام که در شرح اجداد الله که در ذیل الی الله تعالی می بینی گفت  
 عیسوی اسم الی الله تعالی پس ثابت کرد که نفس او را مورث است و معلوم نیست  
 و در بعضی نسخه که در آن او را امتثال امر و عبادت هر دو را











گفت و انت علی ملکی شسته شد خنک و غلظت که در دست راستی من خواهم و بعد من بر خیز  
 بشود و تمام داری **ع** مجاز بکل للعلوم و انت لکون اکثر التکرات و جابا الی التمام  
 قولش و علی علی شسته شد و بجا بقدر حقیقت و لک المشهور **ع** علی  
 پس آورد عیسی علم لک کل بجا بر تمام و شمول و در لفظ شسته آورد و جابا الی التمام  
 اکثر التکرات است که صبح جز شسته که شسته شامل آن باشد بخلاف انسان و حیوان  
 پس در تمام منظر شود اکثر التکرات بیاورد تا شمول تمام شود و آورد و پس شسته شد  
 خنک و گفت و انت علی ملکی شسته شد پس حق خنک شسته شد بر هر شسته که شسته شد  
 باشد و در عین شسته شد است لیکن خنک بجا حقیقت آن شسته شد پس شسته شد حق  
 بر هر شسته که شسته شد پس شسته شد حق بر هر شسته که شسته شد پس شسته شد  
 آن شسته شد بر آن شسته شد **ع** فلیضاه فی الاشیاء التی شسته شد عیسی علم عیسی علم  
 و گفت عیسی علم شسته شد اما در تمام منظر حق شسته شد الحق فی ماده عیسی علم کافیت  
 لسان و صمد و بقره **ع** عیسی علم شسته شد که عیسی علم بقول است علی ملکی شسته شد  
 برین که خدا عیسی علم شسته شد بود بر تمام عیسی علم حکای که گفت بود و گفت عیسی علم شسته شد  
 ما در تمام منظر حق شسته شد حق بر هر شسته که شسته شد را که مستغاث از لک شسته شد  
 غیره ظاهر است برین که شسته شد عیسی علم بر تمام شسته شد حق خنک بود بر تمام خنک  
 گفت حق شسته شد الحق تا آخر عیسی علم شسته شد عیسی علم شسته شد حق شسته شد  
 ما در عیسی علم که ما در عیسی علم حق بود خنک شسته شد که حق خنک انسان عیسی علم  
 و انسان بر شسته شد و صبح او و بقره او و در عیسی علم شسته شد عیسی علم شسته شد  
**ع** عیسی علم خنک عیسی علم و محمد **ع** عیسی علم شسته شد عیسی علم عیسی علم  
 و محمدی که آن عیسی علم خنک عیسی علم شسته شد تا آخر خنک خنک گفت **ع** اما که شسته شد  
 فلا تعال قول عیسی علم با خنک را که عیسی علم شسته شد اما که شسته شد عیسی علم شسته شد

عیسی علم السلام ما لکالی الذی وقعت عن مقامها لیلته کامله برود و  
 و علم بعد الذی غیر ما حتی طلع الفجر **ع** یعنی اما نام از آن عیسی علم که عیسی علم  
 پس نظر باین بود که صادر شده بود عیسی علم که عیسی علم خنک خنک خنک  
 خود که قرآن شسته شد و نام از آن عیسی علم که عیسی علم خنک خنک واقع شده بود از محمد  
 صلا الله علیه و سلم عیسی علم خاص که عیسی علم شسته شد است او شسته شد یا مغفرت تمام عالم  
 پس قائم شده بود رسالت نباهی علیه السلام بدان عیسی علم شسته شد بحالی که هر عیسی علم  
 آنرا و عدول نکرد از وی بسوی غیر وی بجا نبی و سابق آن شسته شد تا طلوع  
 صبح صادق **ع** آن عیسی علم خنک عیسی علم و آن عیسی علم فاک است العزیز الحکم  
**ع** عیسی علم که عیسی علم عیسی علم عیسی علم عیسی علم عیسی علم عیسی علم عیسی علم  
 تواند و اگر بخت و عیسی علم در این عیسی علم عیسی علم که عیسی علم و عیسی علم تمام  
 شسته شد حکمت و علم عزرا **ع** و هم خنک عیسی علم کان جو خنک عیسی علم  
 قال هم الذین کفروا بضمیر الغایب فکان الغیب ستر الهم حق را و باشد بود  
 الحاضر **ع** یعنی لفظ هم که در عیسی علم و عیسی علم هم بستر خنک عیسی علم است و بر طبق  
 و حکم اطلاق نیاید بر هر حق بجا خنک لفظ هم که اطلاق یافته است بر عیسی علم  
 خنک عیسی علم است و هو الذی فی السماء و فی الارض و هو الذی لا اله الا هو  
 و کل هو الله احد و اعتدال این آیات در قرآن بسیار عیسی علم هم در قول عیسی علم  
 کتاب از کفره بستر خنک عیسی علم است خنک گفت حق خنک اجم الذین کفروا بضمیر غایب  
 که هم بستر عیسی علم خنک عیسی علم آمانند که کفر و زندقه پس بستر عیسی علم که در اول  
 هم است ستر ایشان را از غیر آن است می شود می شود و حاضر می شود و حاضر  
 برابر است که حق بستر با غیر آن است می شود می شود و عیسی علم ایشان که عیسی علم  
 بستر عیسی علم که اطلاق می یابد بر کفره و بستر هم که اطلاق یافته است بر حق حاضر



نظر بسره حجاب ایشان بپوشانند و حضور چشم خود را بر حجاب خود و انفس خود  
قال فقال ان تعذبهم بغير الحجاب الذي هم فيه من الخلق فذكرهم  
 الله قبل حضورهم حتى اذا احضروا يكون الخيرة قد حكمت في العجين فغيرته مثلها  
 يعني بسره گفت عجب عجب يا محمد عليه السلام ان تعذبهم بغير غایب این غیب که هر کس  
 غیر هم بپوشانند حجاب هم است که قوم در آن حجاب بودند از حق تعالی و از جلال او  
 این حجاب است ایشان بپوشانند تا آنکه مستی تو خفا گشته باشد و بعد تو خبر حال آن  
 بگفت بد میان عاشق و معشوق مسح مایل است تو خود حجاب خودی حافظ از عیان  
 بر خبر بسره که اگر عیب یا عجز علیها السلام غیر غایب که هم بپوشانند تا آنکه مستی  
 برش از حضور ایشان بخدا تعالی این در خطاب بچنین تعالی و باره ایشان قبل از حضور  
 ایشان بچنین تعالی و در روز قیامت لفظ غایب خوانند که هم بپوشانند ایشان و ایم بپوشانند  
 و حق را غایب دانند تا آنکه حاضر شوند و روز قیامت بسره بپوشانند که حاضر خواهند  
 میشوند و خیر مایه حاکم و عامل که عمل کند و خبر بسره بپوشانند که حاضر خواهند  
 قیامت که روز حضور و رفتن ایشان باشد در حق تعالی استعداده و باطن اعیان  
 ایشان بطور آید و ظاهر و باطن یکسان شود و در خود را در بپوشانند و حاضر  
 یا مراد از حضور حضور ایشان در دنیا باشد بغير اگر دیده باطن ایشان بپوشانند  
 در ظاهر و باطن حق تعالی را حاضر یا بنده ظاهر یا باطن یا بشود و مخلوط کرد  
 لیکن قول او که اذا حضر و ابصر آتی است قال فانهم عبادک خافوا و الخاطب  
 للترجیه الذی کانوا علیها لما اولته اعظم من ذلک العبد لانه لا تعرف لهم  
 فی انفسهم فیم حکم ما یریدهم سیدهم و لا انتریک فیهم فان قال عبادک  
 فافروا لمراد بالعباد ذلالتهم و لا اذن منهم لکنهم عباد افروا و انتم فافروا  
 انهم اذ لا فلاته لکم باذن محامد فیه من کونهم عباد قال فانهم عبادک

اینست که در میان یکی  
 که از آنست که در میان یکی  
 شرف شوی و چون

و عباد

و عباد

فانهم عبادک هم و بطول است بقول سابق که ان تعذبهم بغير الحجاب الذي هم فيه من الخلق فذكرهم  
 عیسی خطاب میفرماید که در عبادت یک سید نظر بپوشید حق تعالی که قوم و حقیقت بپوشانند  
 اگر چه بر سر خود را در خود واحد بخوانند بسره چون ایشان باطن خود بر خود عباد  
 گفت بپوشید مخاطب واحد و نیست ذلت خواری زیاده ترا ذلت عبودیت چه بدست  
 که عباد تعرف و حق انفس خود خوانند فان العبد و مافی وجه للمولی بسره ایشان حکم  
 و انشغال کاری باشند که میخواهند از ایشان مولای ایشان و این ذلتی است  
 تمام نیست شریک در سید ایشان از ایشان چه گفته است فانهم عبادک بسره  
 خواهد رسید ایشان را و بعد از ایشان که در این تعذبهم بغير الحجاب از لای و خواری  
 ایشان است و نیست هیچ یکی ذلیل و خواری از عیسی بچنین تعالی و عبودیت است  
 کس در آن ذلیل تر شود از ایشان چه ایشان عباد اند و مشق بر عبودیت  
 بسره از ایشان و البته که باشند بسره از آسمان ایشان تقاضا و طلب میکنند و حاکم  
 اند که ایشان خواری تر باشند چه ایشان نظر بذات خود عیسی بسره ذلیل نیکنی  
 ایشان را به بسره که از لای غلبه کنیز از عیسی که ایشان در آن اند که عبودیت باشد  
 بسره مراد از عبادت بشود که عبودیت مراد از عبادی است البتة لم تمام و در  
 یعنی بسره بگفته است بجای با دین بچنین ذلت نمیدهند ایشان را زیاده ترا ذلتی که  
 در ذوات ایشان است و ان فخر لهم ای ستر هم عن افعال العباد الذی  
 استخفوا هم بحال انفسهم ای بجهل انفسهم بغير الحجاب هم عن ذلک و عنهم و عبادک  
 است العیسی الذی الخلق الخلق المنع من عیسیه مبالغه است چون عیسی بپوشانند بسره قوی بر  
 باز در پیشین و معنی مقصود است کبر حاکم و دفع معنی معنی بچنین تعالی که بپوشانند  
 مغفرت کنی قوم را یعنی بپوشانند ایشان را از افعال عیسی و عبادت عیسی که حق  
 برای آن عبادت کردن میفرماید حق تعالی را بپوشانند اگر چه در این قوم غفرو

ایشان



و عا و کرم و شایسته از عذاب و عذوبت بفرماند و اینست از آنکه  
مستحق عذاب و عذوبت است از روی بدی که تو ای رب عزیز یعنی قوت تمام داری بر ما  
و بیشتر می خود و آنچه جایست و حفظ او میکنی گشت و بچی کرد و تو انرا گشت و آیم  
منتقم آنرا از دست تو نتواند بود و پس اگر تو مغفرت میکنی مستحق عذاب است از روی  
بند مغفرت نکند و بگوید که چرا مغفرت کردی و من انتقام نخواهم کرد **و بعد از آنکه**  
**اذا اعطاه الخی لمن اعطاه من عباده یعنی الخی بالمعنی المعطى لا بهذا الاسم بالفرق**  
نیکوین منیع الخی عا بریدر المنتقم و المعذب من الانتقام و العذاب **یعنی منتقم**  
نهنگامی که برده آنرا حق اخلاص یک از بندگان خود و بگوید و انرا در عزیز نام کرده میشود  
قیلا المعبر یعنی که از عذوبت منتقم و عذوبت را که او در عذوبت نام کرده میشود  
و حاجت یا بقول بود پس ای کرم عزیز منیع الخی بر قوی باز دارد و می خود از عذوبت  
میخواهد آنرا برای می مذکور است منتقم و معذب که انتقام و عذاب پس نتواند بود  
حق قیلا که عزیز است منتقم و معذب است منتقم عذاب انتقام راه نبرد بر اگر عزیز که  
بغضت آن الحسنات نیز در این السیئات منتقم گشتن را از در را زد و صدای آن  
بغضت الذنوب جمیعاً در **و جارا الفصل العا و الاثنا و الاکید بالسیان و لیگوید**  
**الایة علی مساقی و احدی قولی انک انت علام الغیوب و قولی گشت انت القیوم**  
**علیه مجازاً ایضا انک انت العزیز الحکیم** **یعنی آورد و می هم فی فصل العزیز**  
نیز که انت پس بعد ما انک جبار و انک انت علام الغیوب آورده بود از آنکه  
تاکید بیان آن حکم که همان عزیز است پس از رحمت الهی که ما باشد افعال متعدده  
بر مساق واحد و نه مخصوص پس انک انت علام الغیوب و گشت انت القیوم  
علیه و انک انت العزیز الحکیم **یعنی آن خلی و سون مخصوصه واقع شد در**  
فکال سوال الا من الغنی علی الله علیه و سلم و الحاح حاجت علی آنرا که سوال است

فکال سوال الا من الغنی علی الله علیه و سلم و الحاح حاجت علی آنرا که سوال است  
خداوند را طلب از طلب الحاجات فلو سمع الحاجات فی اول سوال ما کفر  
**و گشت شخ کسر او لطافت کلمه عسوی غریب است که بگوید سبب اخذ رسول**  
مر آن کلمه را چنانکه گشت سابق در حق آن کلمه بحدید و بیان کند باعث نزد او و کلمه  
مذکور را پس گشت فکال سوال اما آخر یعنی پس بوده فعل مذکور سوال و طلب از پی  
علیه السلام و الحاح و آرزوی بر رب در مسئله و طلب عفو و رحمت برای است  
تجایز شبیه یعنی ما طلوع صبح صادق بخاک آنکه نزدیک و دور میگرد و مکرر میخواند آن کلمه را از آنکه  
طلب است حاجت و بقول سوال خود را در جناب محبت الدعوات پس اگر شنیدی  
و حاجت منی تو را و انرا سوال و طلب مغفرت است **تکرار و تکرار کلمه**  
**مذکور را تا هیچ حلقه** **و کال الخی یعنی بر من علی حصول ما استوصی به العزیز عفا**  
مغفرا بقول لای الخی عرض و عین ان تخذیم فانه عبادک و ان تغفر لهم  
فانک انت العزیز الحکیم **یعنی در آن سوال حق تعالی عرض میکرد و میخورد بر نیایا**  
معاصی است و حصول ذنوب است آن که استوصی به سختی انداختن ذنوب و معاصی  
در عذاب و عفو و عفو و عفو و ارفع پس میگفت فی علی السلام حق قیلا و بر لب  
هر عرض و هر ذنوبی و عفو که سختی عذاب بودند آن تخذیم تا آخر **فکال و ای فکال**  
**و عرض ما یوجب تخذیم الخ و انشا و جناب قیلا و عفا علیهم السلام و عفو**  
**الا ما استحقوا به ما یطیه به الاية من التسليم بعد قیلا و التقریر بعد عفو**  
فما یطیه مفعول استحقوا است زیادتی من که بطور کوفیان جابر شد بعد از آنکه  
در حق فی علی السلام در عرض معاصی است خبر که ثابت میکرد تقدیم حق تعالی  
و اختیار جناب در رعایت آداب او هر آنکه در عار بد میکرد فی حاجت مذ  
و عار غیر منی حق تعالی سوال و طلب فی عفو معاصی است را ارضی بود چه اگر  
طلب حق تعالی بود که حقیرت عذابه آنرا زمان تقدیم رعایت من اختیار















الرحيم فان من بالرحمن والواجب بالرحيم **قال** بيان توهم بنوع مردم و تقدیم اسم  
 سبحان را بر اسم حق تعالی و بیان وجه آن یعنی بویس چون از آن گذشت رفته  
 بر مقصود نفس و آمد بر سر سخن پس گفت فانی سبحان تا آخر یعنی پس آورد سبحان هم  
 و ذکر کرد در کتاب خود هر دو رحمت حق تعالی که یکی از دل و در رحمت امتنانی است که  
 مدلول رحمت باشد و نظر رحمت و رعایت او نیست و امتنانی ملحوظ است و نظر بر عمل است  
 که سابق باشد و دارد و دیگر رحمت و جود است که حق تعالی آنرا بعد از عمل بخیر و در ذات  
 خود لازم و واجب کرده و این رحمت منظور از رحیم که گفته شد و لا اله الا الله  
 الرحيم یعنی رحمت امتنان و رحمت و جود مدلول رحیم است و رحیم پس حق تعالی  
 صاحب رحمت و احسان است پس رحیم و صاحب و جود و ایجاب پس رحیم **قال**  
 و هذا الوجوب من الامتنان فدخل الرحيم من الرحمن و قول النفس فانه كتب  
 على النفس الرحيم سبحانه ليكون ذلك العهد بآذنه التي من الاعمال التي ياتي بها  
 في العهد صفا على القدر او يجب له على نفسه يستحق بها هذه الرحمة التي رحمت  
 وهو جود **قال** یعنی رحمت و ایجاب و ای که منظور از رحیم رحیم باشد و امتنان  
 حق تعالی است پس و اخل شد و در آخر اسم رحیم در جمله عام رحمت مدلول یعنی  
 خدا که مدلول خاص و رحیم عام باشد و مدلول و قول جود و رحمت کل جمله که در دلالت  
 تعلیمی است پس و جود است رحمت حق تعالی از امتنان و رعایت رحمت باشد  
 جود و کسبی که حق تعالی ایجاد خود و قیمن و عهده کرده و نوشت بر ذات مدبر  
 خود و امتنان رحمت خدا که گفته شد که رحیم علی عهده الرحمة تا ما شد رحمت  
 مذکور حق تعالی و نامت بر او تعالی از آنکه در مقام جود و ذکر کرده است  
 و تکلیف داده که اعمال بنده باشد که میکند آنرا بحسب فرموده حق تعالی پس  
 ثابت کرد حق و رحمت را برای بنده بر ذات خود که مستحق شود بنده با اعمال جود

در رحمت مذکور و آنکه دیگری بر وی واجب کرده است پس امتنان و در رحیم رحیم  
 و اخل شد و در رحیم **قال** و من كان من العبد هذه المنابة فانه يعلم من هو العالم منه  
**قال** و میگوید که در بعضی نسخ نیست بجای من یعنی کسی که باشد ازندگان بر مرتبه سبحان  
 جامع بود میان رحمت و رحیم و عالم کیفیت و جود رحمت بر ذات خود و اخل شد  
 و واجب کرده اند و عالم را کسی مدبر است که کسی مذکور میداند که گشت که عالم  
 و عمل میکند از نفس بنده و بدان بنده یعنی عالم حق تعالی است از نفس بنده که اگر او باشد  
 و بنده که اسم ظاهر او را پس عمل بنده از او باشد و رحمت و جود **قال** و العمل  
 متقسم علی ثمان اعضاء من الانسان و هذا هو الحق انه هویت کل عضو منها **قال**  
 و در بعضی نسخ متقسم است به بعضی اسم مفعول از باب تفعیل بجای متقسم بر عمل متقسم  
 و تقسیم یافت بر هشت عضو بنده و تحقیق خبر داده است خود حق تعالی که او خود جود و  
 حقیقت بر عضو است از اعضاء مذکور که در دست استند و روی و بای و سمع و بصر و  
 و جود که در طاعت و عبادت حق تعالی او می آید و ظاهر است و رحمت واجب بر بنده  
 پس هرگاه هر عضو ایشان که صاحب عمل است حق تعالی آنرا جود و اویس عامل حق  
 تعالی باشد و پس خدا که بنده **قال** فلم يكن العالم غير الحق والصورة للبعد والهو  
 مندرجته فیدلای که اسم لا غیر از تعالی عین مظهر و بسی خلق **قال** یعنی پس  
 نیست عامل و صاحب عمل غیر از حق تعالی لیکن صورت مظهر و بنده است و هویت  
 الهی و حقیقت مبدأ و مندرج است و اخل در بنده یعنی در اسم حق تعالی اندر حق تعالی  
 متقسم اسم ظاهر او که و حقیقت مبدأ و هویت الهی مندرج در وی است هر چه که حق  
 تعالی عین جود است که ظاهر شد آنچیز که بنده پس بنده غیر او نیست و جود  
 آنکه مندرج است در حق و نام کرده شود اسم ظاهر که مندرج است هویت الهی در حق  
 خلق پس خلق نام اسم ظاهر او باشد و در بعضی نسخ است بجای پس یعنی نام











بهر سستی که ایجاد است از حکم زبان تحصیل و بیان مراتب و سستی تفاوت در مراتب  
 چه تفاوت خلق و معلوم ظاهر و محسوس است که یکی بالای و یکی پست از علم و معارف  
 از درجات است که گفته می شود که یکی فاضل از دیگری است با وجود یکسانی پس این همان  
 پس ناجا است از زبان تحصیل و بیان مراتب در مراتب **عل** و معناه یعنی تعلیم  
 تعلیق الارادة من تعلیق العلم **عل** یعنی تعلیق من تعلیق من تعلیق ارادة من  
 از تعلیق علم من چه و از تعلیق علم و سبب تربیت و تامل بر این است که ممکن نیست که  
 ازین تعلیق از احاطه تعلیق علم بر این است بخلاف تعلیق ارادة من ارادة من تعلیق  
 که ممکن است ایجاد آن باشد هر چه طرف آن اگر ارادة منی شستنی باشد **تعلیق العلم**  
 فی التعلیق بالشیء تجکیم علی الارادة والارادة فیجکیم علی القدرة **عل** العکس  
 و در بعضی نسخه من دون است بریادی من یعنی چه بر سستی که علم در تعلیق است و حکم است  
 بر ارادة که تا آنکه علم است و تعلیق آن شیء ارادة بیان است تعلیق بر سستی و علم است  
 صورت ارادة است و ارادة حکم است و حکمت دارد و مقرر و علم است  
 مقرر و حکم بر ارادة بیشتر و مر ارادة را بر علم حکم می گوید **الارادة علی العلم**  
 بالمرجع الارادة لم تعلیق بالشیء والارادة مالم یفصل القدرة و حکم علی التعلیق  
 لم تعلیق به و لا حکم المصور علی الارادة و لا الارادة علی العلم و سستی الارادة  
 العلم والارادة القدرة و العکس قولی سستی الارادة العلم از سستی است  
 علم سستی ارادة است که گفته می آید قول او که و لا الارادة القدرة بیشتر است  
 یعنی این امر می که علم ناما و ای که تعیین کند و امر فاضل از ارادة تعلیق نشد  
 بجزر ضایع ظاهر است و ارادة ناما و ای که حاصل گرداند و حکم کند و تعلیق  
 این است یا تعیین یکی از طرفت ایجاد و اعدام بیشتر و از طرفت  
 غن و انتقام تعلیق نشود و قدرت بر این است و نیست حکم مقرر و مر ارادة

ارادة را بر علم غنی که ذکر است و من و ناما می شود ارادة علم را سستی می شود ارادة  
 قدرت را چه قدرت تابع ارادة است و ارادة تابع علم و سستی ضایع ظاهر است و در  
 بعضی نسخه ایقول و قول سابق متروک اند و حاجت نیست که امر ظاهر است و توانست  
 علم در قولی است سستی الارادة العلم فاعل بیشتر نیست قول سابق و توانست بود که بگوید  
 ارادة سستی علم و قدرت است یعنی تا آنکه شیء معلوم و مقرر باشد ارادة نوی تعلیق  
 نمی شود و قائل **عل** فمده فاضل فی الصفات الالهیة **عل** یعنی این که گذشت فاضل  
 و فاضل است در صفات فاضل الالهیة اگر متصف شد بصفت علم و معارف  
 الحکیم است از آنکه تحقق بیشتر ارادة الله و صفات دیگر و فاضل رسالت نباهی  
 علیه السلام که عرف الخلق بوده بر سلیمان که قدرت تمام داشت یعنی و شستنی  
 فاضل و بر مانی ساطع ای وجودیت نیست که ناشی از معرفت است مطلوب است  
 جدا هم فاضل است بر مثل **عل** و کمال خلق الارادة و فضلها و زیاده و تامل خلق  
 القدرة **عل** کمال یا موقوفات مجرور است و موقوف انفس که در معنی نقص تعلیق  
 الارادة و بیشتر یعنی معنی فاضل خلق یعنی کمال خلق ارادة من است و فضل و زیاده  
 آن بر تعلیق قدرت من و این خلاف ظاهر است بر هر خبر که تعلیق شود ارادة من تعلیق  
 شود قدرت آن فی فضل ارادة نظر باینکه سابق است بر قدرت و شرط است حصول  
 تعلیق قدرت را مسلم است که اگر گفته شود که هر چه بود و هست و خواهر بود ارادة  
 من تعلیق است بر هر واحد ازین خلاف قدرت که من تعلیق نیست که بداند گذشت و  
 است **عل** و کذا لک السمع الالهی و البصر و جمیع الاسما الالهیة علی درجات  
 فی تامل بصیرا علی بعض **عل** یعنی جمیع اسم و بصر الالهی جمیع اسما حقا  
 و درجات و تفاوت اند در فاضل بر تعلیق بر مثلا اکثر است از تعلیق سستی  
 بر است که در کتاب یکی از عبارات در کائنات اگر نسخه اولی است در هر نسخه

مستحق







وحيث ان كنت قد فهمت سابقا ان اجد در آن دو گزینت انما بحسب  
ظاهر اما در حقیقت با معانی نظر انباشت و بسبب چنین نفی و اثبات در خوا  
اگر تو صواب باشد با کثرت که در حقیقت اثبات است و چون اینجا می بینم  
که عموم مضاف به عموم و غیر نظر حیوان بهر دو بسبب سابق موجود است مشبه باشد  
یا حیوان و بسبب پس خوب است که در حق کنایه تو هم را ضایع می شود و اما تمسک  
این نیست اینجا و در جرم وجود هر حیوان که صاحب حیات باشد پس بدان  
چون می بینی ظاهر آن می باشد و صاحب صفات کماله در هر موجود مستلزم است که در وجود  
حق باشد صاحب صفات کماله اگر چه ظهور نیابد در دنیا بسبب موجودی باشد  
و موصوف صفات حق تعالی ضایع می شود الا ان یظن فی الدنیا عن ادراک  
بعض الناس و ظن فی الآخرة بکمال الناس فانه الدار الحیاتیة الاولیة الاولیة  
که حیات هر موجود باطن است و مستور در دنیا از ادراک و دریافت بعضی مردم  
ظاهر خواهد شد در آخرت و تمامی مردم را چه برسی که در آخرت و حیوان است  
صاحب صوة ضایع گفت ان الدار الآخرة لمن الطیوان لو كانوا یعلمون بعضی ذی  
الآخرة برحمتی حیات هر جز ظاهر که در دنیا و در دنیا و از الحیات است ضایع  
می شود و کذا تکلم الدنیا الان حیاته مستورة عن بعض النبیة  
الاصحاب و المضاف من حیاته و الدار الآخرة من حیاتی العالم الاولیة  
الآخرة و در دنیا است که هر دو از الحیات اند و هر چه در دنیا و در وجود است  
و صاحب حیات لیکن آن حیات در دنیا مستور است و نفی از دنیا می خرد  
تا ظاهر شود و مضاف بعضی ایشان حق تعالی و مضاف و مضاف و مضاف و مضاف  
حیاد خدا می گوید و در این مضاف ایشان از آن صفاتی عالم باشند پس با کثرت  
انور مستور بر بعضی مردم مضاف در میان پیدا است و در آن صفاتی است که

حیات هر موجود بالفعل است و بالقوة اگر چه تو نمی ضایع شود و مضاف  
اگر تو نمی ضایع فمن علم ادراک ان الحق فی الظن ان الحق من الحق الاولیة  
و بر کس که است حق باشد ادراک و عالم که کس باشد حق تعالی و کس ظاهر در حق  
ان خوب است و عدم نبوت است و حقیقت حق را کس که نیست در وی عموم ادراک  
فلا یحجب بالحق تعالی و انما لا یصح کلام من یقول ان الحق هو الحق الاولیة  
انما فی الالهیة انما لا یحجب بالحق تعالی فی انما فی الحق و عدم لولها  
بعد و بسبب الاله الاولیة پس بحسب نشور ای طالب ضایع خلقی خوب باشد  
و حیات حق تعالی اگر چه کلام که در حق نیست و مضاف خلقی می شود و مضاف  
حق تعالی و کلام که در حق نیست بعد از آنکه تو هم ترا مضاف و مضاف و مضاف  
ان که شکست خاری در حق که بسیار در حق تعالی از بسبب شکست بسیار حق تعالی  
پس حق اند و با وجود این صفات اند و فضل و شرف پس تو هم ضایع خلقی و مضاف  
مضاف بر حق باشد و مضاف نسبی مضاف لولها المسبب بها بسبب الاله و اقیع است  
بها مضاف لولها المسبب تا آخر حق مضاف لولها المسبب تا آخر که است بدان مضاف لولها  
نست آن مضاف لولها المسبب تا آخر حق مضاف لولها المسبب تا آخر که است بدان مضاف لولها  
اسم الله که او و هر چه من حیوان تا اوجده تا آخره فلا بد ان تقدم الرحمن الرحیم لیس  
مستند و المحرم الاولیة چون ثابت که در سلیمان غایب شود و معرفت ماکور و المشرق  
بر کس است بود که رحمت انسانی مشایخ عالم جمیع نعم است از جمله آنکه نعم است  
پادشاه بر حق تعالی از من سلیمان و انما بسبب الله الرحمن الرحیم که خود کرده بود ضایع  
کشتن گفت نه که است آخر حق مضاف لولها المسبب تا آخر که است بدان مضاف لولها  
مضاف لولها المسبب تا آخر حق مضاف لولها المسبب تا آخر که است بدان مضاف لولها  
و کلام و انما که در آخر رحمت عالم حق تعالی که بر نفس بر حیات موجود است



پس با جاد است که مقدم شود بر حق و رحیم که دانی اندر رحمت بر همه سیدان که  
 مرحوم بود و داشته از رحمت حق را ما هیچ نشود و دستاورد و نسبت بر حق که سیدان است  
 پس اگر حق در حق مقدم و سابق باشد بر حق که مستند شود پس با جاد است  
 رحیم و رحیم مقدم بر همه مرحوم و رحیم در کلام عارف از جاد است که میفرماید بهترین  
 خلق و کاملترین عرفا افضل الانبیاء و ارحمهم رحیمی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که از حق  
 لم یبدأ فیهم الله و هو ابرهه قال هذا عکس الحقایق تقدیم من استحق التناهی و  
 تاخر من استحق التقدیم فی الموضوع الذی استحقه **قول** تقدیم من استحق تاخر من استحق  
 از اینها اینست که در حق مقدم بر حق است بر حق سیدان و حقیقت عکس است  
 میفرماید بر حق تقدیم است که مستحق تاخر باشد بر حق که سیدان و تاخر است که مستحق تقدیم باشد  
 چنانکه رحیم و رحیم در حق که بر واحد است حق نصب خود بر حق حق است و ملاقات  
 معرفت حقانی بر سیدان که صاحب حکمت و معرفت بود چنانکه رحیم و رحیم را بجای  
 خود نخواهد آورد و خود را بجای آن نخواهد برد **قال** و من حکمت بلقیس و خلق طیاره کرمان  
 لم تذکر من القی الیه الکتاب ما عرفت ذلک الا لتعلم اصحابها ان الله انصا الی  
 الی امور لا یعلمون طریقه **القول** یعنی از حکمت و دانایی بلقیس و علوم و ترغیب و این  
 بود که ترک کرد و کسی که انکار کرده بود بر وی کتابت سیدان که هر چه خبر میگفت  
 اس کتابت بر سیدان طریق و اولی خبر و ذکر و این کار که خیال اگر تعلیم و خبر کند  
 با حاشی نه و خود این که مراد اتصال و وصول بسور امور است که فیدانید شما این  
 و وصول آن من و غرور یا سید سیدان رسیدن آن اخبار حق **قال** و نه امر الدیور  
 الا ان فی الملک لانه اذا جعل طریق الاخبار الواصله الی الملک خاف اهل العرش  
 علی انفسهم فی تصرفاتهم فلا یعرفون الا فی امر اذا وصل الی سلطانهم عنهم یا سید  
 خدایت ذلک التعرف **قول** یعنی تعلیم و تربیه بلقیس که واقع شده بود بر اصحاب

حکومت

ای

از حق خبر الی است در ملک و بادشاهت و حفظ و ضبط آن تا هیچ کس خلاف  
 آنچه باید نگذرد چه بدست که چنانکه که مجهول و مذهب و وصول اخبار که بر سیدان باشد  
 میسر شده اهل دولت و ارکان بادشاهت و هر که در ملک است بر او تمام خود و اولاد  
 و با موال خود و در مقامات و اجراء امور پس تعرف کنند مکرر کاری و امر را که بر سر  
 بیاد شاه یا موق و محفوظ باشند از خطر و هلاکت ذوات و اموال و اولاد خود  
 پس با آن تعرف بر ایشان هلاکت لا تو نشود و در بعضی نسخ میفرماید که حق بجای  
 حق و نزدیک ایشان و در بعضی دیگر آموخته است بجای یا موق و نسخ یا موق  
**القول** یعنی علم علی بن ابی طالب من یصل الاخبار الی ملکهم لصا و اولاد الی الرشی  
 حق در حلقه یا برید و اولاد و الی ذلک الی ملکهم **القول** یعنی پس اگر شنید معلوم شود  
 موافق مذهب و وصول خبر بر دست کسی که بر سر اخبار بیاد شاه از دست وی هر  
 سال و حضرت کنند و بر او خبر بوی رشونت تا بکنند خبر که بخوانند و شنید  
 و بیاد شاه رسیده **قال** فکان قولها فی القی الی و لم یستم من الفاه سیدان  
 نه و او دست الخیر منها فی اهل مملکتها و خواص هر نه و او دست الخیر منها فی اهل مملکتها  
**القول** یعنی پس قول بلقیس که ان القی الی پس سیدانست بود از وی که مورد  
 حد و بر دست حق ذکر کرد فعل مجهول را و نام کسی که از او خبر بود و کتابت بر او  
 تا سیدانست کند و تحریف که بیدانند بر سر و خبر از بلقیس در اهل مملکت و خدایشان  
 و کمالی تدبیر بود و در بادشاهت و دین و دین و دین مستحق تقدم و سلطنت شده  
 بود بر ایشان و بادشاهت شد **قال** و اما افضل العالم من الصفه الانی علی العلم  
 من الجن باسرا التعرف و خواص الاشیا معلوم بالقد الزمانی **القول** یعنی اما افضل  
 از آن عالم که از صفات است بود و آفرین سیدان و وزیر او که نصف برضا  
 عالم و دیگر از نوع جن که عالم بود باسرا تعرف و خواص اشیا

ایشان از ایشان



و تا نیرات اجماع پس معلوم است آن فضل مقدار زمان که هر واحد گفته بود و تا نیرات  
تعریف هر دو عالم بالا گذشت پس بر آنکه چون بسیار گفت یا ایها الملک انکم اکثر  
یعنی ای قوم کدام یکی از شما ای آدمین نخست بقیس گفت غفرت از من که قوه عام  
و هست بر غفرت انا انیکم به تا آخر یعنی من ای آدم از آن قبیل از زمین مستحق تو گزین  
و من هر آینه بر من کار تو ای ام و امین و در اینجا آصف گوشت انا انیکم به تا آخر یعنی  
من ای آدم از آن قبیل از جنم زدن پس حاتم گوشت بقیس را با غفرت پس زمانه  
احضار آصف است بقیس را کم بود از زمانه حضا و غفرت پس فضل آصف بر  
غفرت ظاهر شد بقدر زمانه احضار هر واحد مرورش بقیس را خاند که هر یک  
قال فان رجوع الطرف الى الناطق بالسرعه من قيام القایم من محل لان حرکت  
فی الادراک الی ما یدرک السرع من حرکت الجسم فیما یحوک من قال و در بعضی  
نسخه نقل است بجای محل یعنی چه بدست که رجوع جسم و ضعیف آن است و انکه نظر میکند وانی  
جسم به رجوع تر باشد از زمین مستحق از محل و مجلس خود چه بدست که حرکت یبر و خروج  
آن بر ادراک علم ذوقی بسوی جزیره که بدست یبر است رجوع تر باشد از حرکت جسم  
بسوی جزیره که متحرک باشد از آن منظر حرکت زید بسوی قیام و محل آن که حرکت کرده  
بود از آن بطلی است قیاس بر حرکت یبر و وصول نور آن مجسوس ضایقه قال  
فان الزمان الذی یحوک غیر البصر عن الزمان الذی یعلق بمیره مع بوجه المسافه  
بین الناطق و المصور قال مبصر یقع عاده و انکه است در بعضی نسخ بجهت بجای  
یعلق بمیره یعنی چه بدست که زمانه که حرکت میکند و وی یبر عین زمانه است که  
متعلق میشود آن یبر بمیره و محسوس می بیند حرکت خود را در زمان زمانه با وجود  
بعد مسافت در میان ناظر و منظر چنانکه قال فان زمانه قیام البصر زمانه  
تکلیف الکوکب الثانیة و زمان رجوع طرف البصر عین زمان عدم ادراک قال

بعد دست که زمانه فتح یبر و آغاز حرکت وی عین زمانه قیام یبر است بطلک ثوابت  
استان چشم باشد و همچنین زمانه رجوع طرف چشم و یبر ناظر بسوی وی عین زمانه  
عدم ادراک چشم یبر است و محال است که زمانه فتح یبر عین زمانه ادراک باشد  
اگر چه در میان یبر و مدراک بعد بسیار باشد چنانکه گذشت و همچنین زمانه یبر پس  
چشم که مراد آصف بن برخیا بود عین زمانه عدم ادراک چشم و اینهم ظاهر است  
بدانکه شرح فلسفه سوره قابل حرکت یبر نظر بخروج شعاع یبر شد است جمعی در  
ادراک حرکت یبر نظر بافتتاح چشم پس باز مقصود حاصل است که حرکت یبر  
اصح است از حرکت چشم بسوی جزیره که متحرک بود از آن بقدر  
البصر بسیار تراکت دارد که انقضای چشم نیز حرکت جسم چشم و القیام من  
مقام الادراک پس گذشت که ای نفس که هذه السرعة قال یعنی قیام ان  
از مقام خود چنان نیست غیر نیست مران قیام را سرعت فتح یبر و حرکت قال  
فان ان آصف بن برخیا اتم فی العمل من الجن فکان عین قول آصف بن برخیا  
عین الفعل فی الزمان الواحد قال یعنی پس بود آصف بن برخیا که ملزم و محال  
در جنم از جنم که غفرت پس که گفته بود احضار نخست بقیس قبل از قیام سلیمان  
از مقام خود پس بود قول آصف بن برخیا که انا انیکم به قبل ان یرتد الیک  
طرفک پس عین فعل و احضار او و حرکت بقیس را در تحت سلیمان هم بفر زمانه  
هر دو یکی بود و معادل کن فیکون روی خود که حق قیام احوال آصف بن برخیا بود  
قال فراى فی ذلک الزمان بعینه سلیمان هم مرورش بقیس مستقر اعدده  
بجمله آن ادراک و هو فی محله من غیر اتصال قال یعنی پس در سلیمان هم  
عین زمانه قیام خود را در آصف بن برخیا مرورش بقیس را که فرار گرفته بود نزد یک  
سلیمان هم چنانکه در فرشت فلان را آه مستقر اعدده قال فان مرورش فضل ربی را که



چنانکه نقل کرده است پس مستوفی بود نزدیک سیلیمان که استوفی نمودی نزد ملک  
 بر آید متعجب میشد و در خیال او که ای آنکه وید بهت بر من طغیان احوال آنکه این  
 در مکان خود باشد که هرگز از اینجا انتقال نکرد بنابر مستوفی بود نزدیک سیلیمان که  
 سیلیمان قطب الاقطاب بود اصطفی بن رضیا که صاحب علم کتاب بود و در میان  
 بود و برای قطب الاقطاب تعریف بردست و دریا و میدهند و او را بر نظام حکومت  
 نام و کرده اند که در او بیت کرد و هر که تعریف او متوقف بر جماعت بنامش بود  
 ابر او حاصل شد در عالم شهادت از اینجا است که خوار بر دست طاعت که واقع  
 و از جمله کائنات کائن و قطب الاقطاب است که از جمیع جهات مشرق و مغرب و  
 و انتقالی و اینان جزو نیست قطب و علامت بر او و چون در احضار اصطفی بن رضیا  
 مرخص نشد طغیان را انتقال متوجه شد و ایمانی رفت بسو انتقال از قول او که مستوفی  
 انتقال پس خوبست که بگوید آنچه در واقع بود و در حدیث صحیح صدق آنکه بنام  
 می شنوی **قال** و لم یکن عندنا باحد الزمان انتقال و انما کان اعداء و اعداء و انما  
 حيث لا تعرفه کذا احد الامم عرف **قال** یعنی نبود نزدیک ما اهل و حدیث صحیح نیست  
 قول و فعل اصطفی و احضار بن رضیا و زمانه ایجاد و اعدام ما و پیش از این زمانه  
 انتقال و حرکت در آن نمی باشد پس نبود در کار اصطفی بن رضیا که اعدام نخست  
 در مکان سابق و ایجاد آن در مکان لاحق بخوبی سیلیمان هم و چنانکه شعور خداوندی  
 لطیف هیچ کی که کسی که دستش بر عالم شده بود و تعریف و اعدام ایجاد  
 آن در هر آنی و نفس جدید **قال** و هو قول تعالی اللهم فی نفس من خلقی جدید و لا یضی  
 علیهم وقت لا یرون فیها هم را و آن **قال** یعنی ایجاد و اعدام با عدم متخیر  
 با اعدام و ایجاد قول حق تعالی است و ثابت بود که علم فی نفس من خلقی جدید است  
 انقول که در وقت سر خلق جدید ایجاد و اعدام ثابت است لیکن ایشان در پس اند

و برده از خلق جدید بنابر آن غرض باشد و بنابر آن زمانه که می باشد و آن  
 خبر که وید بهت پیش از این یعنی عدم جدید و وجود جدید سابق نیست تا وید بهت  
 لاحق غیر سابق است معلوم کنند که در واقع اعدام است و ایجاد بنابر این پس  
 و حجب اند از خلق جدید **قال** و از احوال هر کجا و کجا و زمان عدم اغنی عدم  
 و عرض من مکان عین وجود و عند سیلیمان هم من بخیر بر الملق مع الانفس  
 یعنی چنانکه می که پیش حقیقت حال در حاضرت و نخست طغیان پیش از این عدم حقیقت  
 و اگر گویم که بطریق اعدام و ایجاد بوده پیش زمانه نخست طغیان از احوال قدیم زمانه  
 وجود آن نزدیک سیلیمان هم دستش بر تعریف خلق و گویند جدید نفس و  
 بر آن که آن اعدام شش همان آن ایجاد وی بود یا بگویند که همان که پیش از این و بار  
 هر شش چنانکه ذکر کردیم که اعدام و ایجاد باشد تا آخر **قال** و لا علم لاحد بعد اعدام  
 بل الانسان لا یعرف من نفسه انه فی کل نفس لیکون ثم یكون **قال** یعنی نیست علم  
 مریح احدی را باین لطیف بلکه انسان خود را نیست بران لطیف از نفس خود و می  
 دریا بد که خود در نفس و آنی نمی باشد نیستی باشد و در نفس عدم است و وجود  
 جوی در اینجا و رودی هست خوبست که دفع کن ضایعه می شود **قال** و لا نقل هم  
 الموهله طغیان و کذا صحیح و انما لم یقفی تقدم الرتبة الحالت عند العربی فی موهله  
 مخصوصه کقول الشاعر کثر الروبی ثم اضطرب و زمان الزمین زمان اضطراب  
 المذ و بلا شک و قد جاز هم و لا موهله **قال** و در حقیقت نسخه جده است بخاک کائنات  
 یعنی بگویند متوجه که کلمه هم در قول تو که تم بگویند نیست متعجب است و طالع لطیف  
 و عدلی را که در وضع و استعمال پس تم قضا که عدم و وجود در نفس احدی  
 نیست قول تو که تم متعجبی است بر علت و مدت و صحیح و مستقیم بلکه نیست بلکه  
 تم که متعجب بر تقدم از یک عین از نزدیک عرب در مواضع مخصوص و حال خاص



























4

[illegible]















و او را با دست بر دوا و او را داخل جبال کرد و جبال را به نعل خود بکارید تا به لایه لایه بر دوا  
 نفوذ یمن نماید و این در باقی است نه ششید گفت حق تعالی در قرآن و او را که  
 ذال را انداخته است اما سخن از الجبال مع سبحان العشی و الا سراق و الا بر مشهوره  
 کل را او است و مشهوره تا بلکه و اینه الهی و فصل الخطاب نیز گفته در قرآن یا جبال  
 و اولی من و الا بطر و الا الحیدر **قال** و کذا لک الطرم اعطاء القوة و قوت و بار اعطاء  
 الهی و فصل الخطاب **قال** یعنی مثل جبال بر تراست و او بود و در ضایع که است قول  
 حق تعالی درین باب و داده بود و او را قوه و صفت کرده بود و او را این ضایع گفته است  
 و گفته یعنی صاحب قوه داده بود و او را حکمت و معرفت بخانی که است صاحب  
 از حقیقت و از حد و مثل میان معرفت و داده او را فصل الخطاب که فصل است میان  
 حق و باطل نیز که دانیده بود و او را اهل خطاب حق که مردم را در این خطاب بخواند  
 بگوید حق تعالی و حلیفه در **قال** هم المنة الکبری و المکانت الالهی **قال** هم  
 بر انحصار علی خلافت و لم یفعل ذلک مع احد من انما جبر و ان کایم هم  
**قال** یعنی بستر من و انسان نزدیک تر از حق رحمن و در مرتبه قریب تر از حق که خاص  
 که دانیده بود و او را حق و امانی و بعضی و بعضی بود و از وی بر خلافت و او را به نکرده  
 بود و این کار با جمیع یکی از انما جبر و وی که بخامبران و رسولان دیگر باشد که  
 بودند و بخامبران خلعتی که بعضی نکرده بر خلافت هیچ احدی بخار و او را  
 و اند که فوق خلافت مرتبه دیگر نیست و بعضی و خطاب بخلافت نفعی است  
 خطی **قال** فقال یا داود انا جعلناک خليفة فی الارض فاحکم بن الساسی  
 بالحق و لا تتبع الهوی **قال** یعنی پس گفت حق تعالی که ای داود بدرستی که  
 یا که دانیدم ترا حلیفه در زمین و نصب کردم ترا بجای خود بر مردم پس حکم  
 میکنی در میان مردم بحق و فیصل میکنی معطلات را بحکم نفس الامر و تابع حق تعالی

هووی و نفس را به مشروطی من بپوش خواجه مرتضی **قال** ای ما یحیط بها لک حکم  
 من غرضی منی **قال** یعنی بعبیت هو و نفس من یعنی تابع جز که خطور کند یا  
 در حکم کردن بر مردم بدون و حق از قبل من میباشی پس مشروط بشو من و در آن  
 از اتباع و تبعیت نمودن هووی ضلالت روی نماید و جهالت پیش آمد ضایع می  
 شود **قال** فیضک عن سبیل الهدی عن الطریق الذی اوحی الی رسلی  
**قال** یعنی پس که بخشد اتباع نمودن هووی ترا ضلالت از راه خدا و افعال او را طریق  
 لم یوحی من بعد من رسولان خود پس تابع هووی و نفس خود نشوی و عز  
 میبوی حق زوی **قال** هم تا تو بسبب حجاز و تعالی مع تعالی ان الذین یصلون عن سبیل  
 هم خدا را به نکرده یا بسبب یوم الحساب لم یفعل له فان ضللت عن سبیل ملک  
 عذاب شدید **قال** یعنی بستر من و ادب شد و ادب که در حق سجانه و افعال او را  
 پس گفت بعد از آن که که فیضک عن سبیل الهدی ان الذین تا آخرین حد  
 آنا که که همیشه در راه خدا افعال و ادب از عذاب شدید و سخت است بخیز که  
 منسوب می شود تا ان بسوی آن روز که روز قیامت باشد پس خبر گفت  
 به او و نگفت ای که که همیشه ای و او را از راه من پس بر از عذاب شد و دست  
 و اخذی باشد تا آنکه مقتضای ظاهر چنین بود پس قول سابق تا ادب به او آورد  
**قال** فان قلت فادم هم قاض علی خلافت **قال** این اعتراض است بر دعوی  
 سابق که تخصیص بر خلافت هیچ احدی بخار و او را واقع شده است از حق تعالی  
 یعنی پس که بگوید که آدم هم حقیق نص کرده شد بر خلافت و ای ضایع که گفت **قال**  
 حتما ما نص مثل التخصیص علی داود و انما قلنا لعلنا یکره انی جاعل فی الارض خليفة  
 و لم یفعل جاعل اوم خليفة فی الارض و لو قال لم یکن مثل قوله انا جعلناک خليفة  
 به حق و او را فان و بعضی و بعضی گفت که لک **قال** یعنی بگویم در جواب آن



نص کرده است حق تعالی خلافت آدم مخصوصی که او را پس از نوح برپا داشت و او درجه  
 نگفته بود و الله تعالی بر سرش نهاد که آنی جاعل فی الارض خلیفه یعنی بر سرش که من میجویم  
 که بعد از من در زمین خلیفه و نائب خود و نگفته بود که میکرواوم را خلیفه در زمین  
 و منصب خلافت را او معلوم نمائیم پس این کجا و آن کجا و اگر بالفرض میگوید حق تعالی  
 بلا یک چیز که میکرواوم را خلیفه پس برین تفسیر نیز این قول نبوده و نقل قول حق تعالی  
 که اما جعلناک خلیفه پس در حق او درجه بر سرش که منصب خلافت را او  
 با قول حق تعالی درین منصب تحقیق است و ثابت که احتیاج عدم خلافت او در منصب  
 خلافت خبر را او ندارد و غیر مست و معلوم که غیر حکم و محاط به امور و محاط به  
 و مرتبه منصب خلافت آدم موجب قول مفروض با عین قول مفروض که ای جاعل  
 آدم خلیفه پس مثل آنچه مذکور شد در باره او و درجه خصال دارد که از آدم پس از او  
 مراد باشد اگر چه آدم مراد است بقرینه سابق و سیاق و شرح حدس است و این  
 نیز قبول ندارد و خلیفه میگوید و در حقیقت نسخه البصائر و کتب است **قال** و ما یلزم  
 نو که آدم فی القصه بعد از نوح علی بن ابراهیم و الخلیفه الذی نص الله علیه **اقول**  
 و لایست نمی گذار که آدم در منصب خلافت بعد از نوح بر سر که آدم عین آن خلیفه  
 که واقع شده است منصب حق تعالی بر وی بقول او که ای جاعل فی الارض خلیفه  
**قال** فاجعل بالک الاخبارات الحق عن عباده اذا اخبره **قال** و من یستحق  
 بجای او و در حقیقت دیگر عن عباده از اخبار و خبر و کتب است یعنی پس بکریان بال و  
 ال خود را از اخبار راست حق تعالی از بندگان خاص حق و متوجه پیش بروی  
 فهم کردن اسرار الهی که خبر در حق تعالی با خبر و در اخبار راست عمل را بر او  
 و معارف فلا تفصح بالاصراف عن اللای **قال** و کذا لکن من ابراهیم علی  
 الی جاعلک للناس اماما و لم یقل خلیفه و لکن استقام انما استقامت

لکن ما یستقام لانه ما ذکرنا باخص استقامت او و این خلافت **قال** من نزل فی خلد  
 او و شد است بر اختصاص او و در منصب خلافت که غیر تحقیق قول حق تعالی که ای جاعل  
 فی الارض خلیفه اما ما یستقام و حق ابراهیم هم درین قول منصب خلافت ابراهیم هم مثل  
 منصب خلافت را او نیست و غیر قول حق است که بر سرش که من میکرواوم را میجویم  
 امام مردم پس درین قول منصب خلافت ابراهیم خلیفه منصب خلافت را او نیست  
 که بر او درجه خطاب نیست و خطاب حق تعالی و میبایم که مراد از امامت درین قول خلافت  
 غیر از امامت منصب خلافت چه درستی که حق تعالی او را که در خلافت خلیل را نص  
 میفرماید که پس خلافت شد چه امامت منصب خلافت است و در معنی دیگر  
 باخص استقامت او و این کجا و آن کجا باخص استقامت پس ذکر او در حق او  
 باخص است خلافت **قال** نعم فی او و من الاخصاص بالخلافت ان جعل خلیفه  
 حکم و این و لکن الله عن الله تعالی فقال لک فاحکم من الناس الحق و خلافت آدم قد لا  
 یقول من جوده المراتب فیکون خلافت ان یخلف من کان فیما قبل و لکن لانه ثابت  
 عن الله تعالی فی خلد بالکمال الای فیم و ان کان الام كذلك و فیه عیس کلاما کلاما  
 و منصب خلافت ابراهیم است **قال** یجب لیسرا بعد اختصاص و خصوصیت خلافت در حق  
 او و نیست که مراد از نوح حق تعالی او را خلیفه حکم و امام مردم و نمود این خلافت حکم  
 که مراد الله تعالی است که حق تعالی مراد او را خلیفه بین الناس بالحق و حاکم کذا  
 با شرح خلافت آدم تواند بود که نشانه در مرتبه نیابت از حق تعالی و حکم کردن  
 میان مردم چه تواند بود که خلافت آدم از خلف است یعنی نیامد که آدم بر زمین  
 علق حاکم بود و نه قبل از آدم در زمین که نائب بوده پس از حق تعالی  
 و حق تعالی از حق تعالی که مراد او و محقق واقع شده بود که واقع  
 است در مرتبه نیابت حق بود در حکم الی لکن نیست سخن که مراد از

برین







بجسب ظاهر بود همچنان صاحب کتب **قال** و چون حق با معرفت من عبودة الله و حق  
 موافق موافق غرضه با قاره الفی علیه السلام من شرع ما تقدم من الامل يكون  
 قاره فاما معناه من حيث قرره لامن حيث ان شرع بغيره قبل **قال** فخر رازی  
 و صاحب کتب تفسیر در حق خبری که در اخبار که صورت است خود حکم نیست مخصوص است  
 مختار در خلفا و موافق و رسول خاتم و اگر آن اخذ و کشف آن بر خطایم و حکم ما خود  
 و خلیفه مکرر و مثل حکم است که میفرماید بحال سابق و گذشته باشد از رسول خاتم  
 علیه السلام از احکام رسول علیه السلام حکم صاحب کتب نظر بانیکه صاحب کتب  
 مقرر آن حکم باشد غرض از حکم رسول خاتم است که مقرر نیست پس از احکام  
 انبیاء سابق و اخذ بر و احد خود که از معدن و احادیث منقطع می شود هر حکم که در  
 نظر مقرر رسول خاتم و کور و اندک آن حکم را از شرعیت مظهر خود و نظر  
 باین که مشهور بود که حکم بر غیر رسول خاتم را که قبل از وی بود و صاحب کتب  
**قال** و کذا کتب اخذ الخلیفه عن ائمة عین ما اخذ عن رسول الله و عن  
 همچنین که گفت خلیفه مکرر از خدای تعالی که عین خبر را که گرفته بود آنرا از خدای  
 تعالی رسول خاتم **قال** فتمنول فی سبیل الله و لکن خلیفه الله و لم یسأل الظاهر  
 خلیفه رسول الله و لکن امانت رسول الله علیه السلام و ما نصیر فی الامانة عنه  
 علی احد و لا جیت الخلفاء فی امت من باخذ الخلافه عن ربه فیکون خلیفه عن  
 الله مع المواقفة فی الحكم المستوعب **قال** یعنی پس میگویند در حق این خلیفه زبان  
 کتب و بیان معرفت که او خلیفه خداست و زبان و بیان خبر خلیفه که او خلیفه  
 رسول خداست و بنابر این که خلیفه رسول ظاهر خلیفه و مضمون او باشد  
 در واقع مقبوض شد رسول الله علیه السلام و مضمون حق که در خلافت از  
 قبل خود بر سر کبی و معین کرد و انید از برای هر چه در این جهان بود علی

و مکن از

از برای

رسول و نیست بود که امانت و کتب است که یکدیگر خلافت خود پس بر پشت او  
 خلیفه از خدا تعالی با موافقت و حکم مقرر پس خبر کرد که خلیفه رسول همان است  
 خلیفه خدا باشد در باطن و خلیفه رسول در ظاهر پس امر و زلفا را اولیای نبوت  
 مکرر آن که اخذ باشند از حق تعالی هر چه را که اخذ کرده باشند و اولیای الله از آنرا  
 حق تعالی و ایمان نظر خلافت پس است و پس **قال** فلما علم ذلك صلى الله علیه  
 و آله وسلم لم یجد الا الام **قال** یعنی پس هر گاه که است بود رسول علیه السلام که در  
 پس برگزیده است هر خلافت را مطلقا به مقبوض کرده است آنرا حق تعالی بلکه  
 پس خلیفه **قال** فخلد خلفاء فی خلفه یا خذون من بعدی الرسول و الرسل  
 ما اخذ رسول الله علیه السلام **قال** یعنی پس هر خدا تعالی را خلفا باشند از حق  
 که یکدیگر از معدن رسول خاتم و سابق رسولان سابق که ذات بسط حق باشد خبر را که  
 بودند رسولان آنانی معدن مملو است الله علیه السلام پس خدا رسول خاتم باشند  
 جدا و اخذ بر احکام را از آنهایی که غیر از سابق گرفته بودند با وجود این مقتدی  
 بود در این عوجب که که او ملک الذین هم الله فیه مدیم اقتده باشد همچنین  
 خلیفه رسول خاتم عین و میان خلیفه رسول خاتم که مقتدی باشد بر عین سابق حق  
 خدا که میگویند **قال** و یرون فضل المتقدم هناك لان الرسول قابل للزيادة و  
 چه الخلیفه ليست قابل للزيادة التي لو كان الرسول قبلها فلا يعطى من العلم والحکم  
 فیما شرع الا ما شرع للرسول قامت فهو فی الظاهر متبع غیر مخالف خلافت الرسول  
**قال** و در بعض نسخه رسالت بجا رسول که در خلافت رسول باشد خبر را که  
 و اخذ او از خلفا رسول خاتم که مقدم و متبوع این که رسول خاتم باشد  
 فاضل باشد از این و این اخذ حکم از حق تعالی خلافت رسول که لازم نیست که  
 مقدم خود را از خلیفه و پس یعنی رسول خاتم اخذ میکند از حق تعالی حکمی که احکام

پوی و رسول خاتم که مقتدی است











الحقیقه

نظر بود و حکم اصل تشبیهی نیست در کتب قدسی او گفت الفی به تخیل وجود الیس و تعالیه  
 اصباح کرد معنی نعلم انما لو اختلافه تقدیر الفقه حکم احدیها فالساقه الکلم  
 هو الا که علی الحقیقه و الذی لم یفقد حکم الیس با که اس مربوط است بقول او که  
 فیما یشتد اکثر غیر الیس با بعد از آنکه هر دو را که اختلاف بود در حکم الفقهی اعتبار  
 و یکی بجهت نقیض حکم دیگری را هر گاه نافذ و جاری بود حکم یکی از دو که جدا بطلان  
 و نقیض محال است بیهوده العقل الیس با که نافذ الکلم بود عل او جاری و نافذ بود  
 متعلق نیست و کارهای لغوی که در وجود حقیقه نقیض الیس با که نافذ است که  
 حکم او نافذ باشد و استغناء از هر حکم دیگر است مال و مراد از علم الیس با که  
 حکم فقهی العوم فی العالم است حکم الله و ان خالف حکم الموقر فی الظاهر المسموع  
 از لا یفقد حکم الله فی نفس الامر یعنی از اینجا باید دانست هر حکم که نافذ و جاری شود  
 امر و در عالم جاریست که آن حکم خدا بطلان است اگر خالف باشد بطلان که تصور شود  
 ظاهر است یعنی هر چه نافذ نشود حکم را احکام که در حق تعالی را در نفس الامر مال لای الیس  
 الواقع فی العالم اما هو علی حکم المشیئ الالهی لا علی حکم الشیء الموقر و ان کان  
 تقریر من المشیئ و لذلك نفذ تقریر خاتم مال یعنی هر چه در سطحی که امر و در واقع  
 در عالم نیست که بر حکم مشیئ الیس با که در حکم شیء که تصور شود از شارع اگر چه باشد  
 تقریر شیء من شارع از مشیئ حق تعالی از آنجا است که نافذ نشود تقریر و خروج  
 شیء و الیس با که نافذ نشود و در عالم واقع مشیئ بر مشیئ الیس با که نافذ نشود  
 و خروج مشیئ و تقریر و در حق تعالی که نافذ شد و واقع شد و موقر گشت و آنچه بود که  
 متعلق شد و امر واقع گشت بیک مرتبه متعلق شد و بقیه آن واقع شد و آن غیر  
 از اینجا است که ایمان الی الیس با که نافذ نشود و امر و شیء با جای او واقع شد  
 و صادر شد که از وی که مشیئ حق متعلق شده بود که در حق تعالی که مال مالکی

فی

لیس اما قال القدر و العمل لا یجوز یعنی هر چه در سطحی که مشیئ حق متعلق شد و امر  
 و شیء موقر که تصور شد و در حق تعالی که مشیئ حق متعلق شد و امر  
 صادر شد و آن ایمان الی الیس با که نافذ نشود و امر و شیء با جای او واقع شد  
 مشیئ حق متعلق شد و امر واقع گشت بیک مرتبه متعلق شد و بقیه آن واقع شد و آن غیر  
 از اینجا است که ایمان الی الیس با که نافذ نشود و امر و شیء با جای او واقع شد  
 و صادر شد که از وی که مشیئ حق متعلق شده بود که در حق تعالی که مال مالکی  
 و مراد از علم الیس با که حکم فقهی العوم فی العالم است حکم الله و ان خالف حکم الموقر فی الظاهر المسموع  
 از لا یفقد حکم الله فی نفس الامر یعنی از اینجا باید دانست هر حکم که نافذ و جاری شود  
 امر و در عالم جاریست که آن حکم خدا بطلان است اگر خالف باشد بطلان که تصور شود  
 ظاهر است یعنی هر چه نافذ نشود حکم را احکام که در حق تعالی را در نفس الامر مال لای الیس  
 الواقع فی العالم اما هو علی حکم المشیئ الالهی لا علی حکم الشیء الموقر و ان کان  
 تقریر من المشیئ و لذلك نفذ تقریر خاتم مال یعنی هر چه در سطحی که امر و در واقع  
 در عالم نیست که بر حکم مشیئ الیس با که در حکم شیء که تصور شود از شارع اگر چه باشد  
 تقریر شیء من شارع از مشیئ حق تعالی از آنجا است که نافذ نشود تقریر و خروج  
 شیء و الیس با که نافذ نشود و در عالم واقع مشیئ بر مشیئ الیس با که نافذ نشود  
 و خروج مشیئ و تقریر و در حق تعالی که نافذ شد و واقع شد و موقر گشت و آنچه بود که  
 متعلق شد و امر واقع گشت بیک مرتبه متعلق شد و بقیه آن واقع شد و آن غیر  
 از اینجا است که ایمان الی الیس با که نافذ نشود و امر و شیء با جای او واقع شد  
 و صادر شد که از وی که مشیئ حق متعلق شده بود که در حق تعالی که مال مالکی

تفسیر  
 خاتم  
 کلام  
 در بیان  
 حقیقت































بالا قرار و بالا برن من اگر چه من را کوه از آنرا **فصل** در بیان کثرت پندنه احدی العین  
 جبر عین او جادوت از جمیع اعضاء است پس کار یک عضو از عضو دیگر نیاید حق تعالی  
 احدی العین است که عین او کثرت مقصود است از نجاست که هر چه است جز عین باشد  
 بخلاف انسان که عین او از اجزای انسان باشد و نیز حق تعالی از هر چه است لیکن نظر بسا که هر  
 اسم صفت او پندنه او احد پندنه جلالت او مان کثرت است غرض از آنرا و اعضاء و هر عضوی و  
 جز از کل است و هر عضوی که یک نفس حق تعالی که احدی العین است تمامه با هر عضوی و اگر  
 و غیر آن باشد و اگر عضو از عضو دیگر انسان نیاید و چنانکه گفت و بالا برن من مذکور شد  
 تا آخر حق لازم فرماید که یک نفس از انسان مذکور شد و دیگر **فصل** غایب جلیس الحار  
 الذاکر من الله عز و جل من الغفل عن الذاکر **فصل** یعنی پس حق تعالی جلیس عز و جل  
 که کثرت است و عضو است که ذاکر حق پندنه از اعضاء انسان و جزوی و دیگر متصف است  
 و موصوف و غیرت و سهوا از ذکر حق و بالا برن من بگویند فی الانسان جزئی که میگویند  
 الحق جلیس فلک الجزء یحفظ باقی الاجزاء بالعنانه **فصل** یعنی ناچار است از ذکر جزوی  
 و انسان که ذاکر پندنه حق تعالی را بدان جزئی که انسان فاعله و کاره جزو کل ملاک است  
 که در عین پندنه حق تعالی جلیس آن جزو پس حفظ و نگاهداری میکند باقی اجزاء انسان  
 بضایع و کمربانی اعضاء را که عین و وید ضایع باقی اعضاء نگاهداری میکند ملاک شود  
 چنانکه موجود قطب باقی عالم باقی است و محفوظا اگر ذاکر همان پندنه همان فاعلی نشود  
 چنانکه در حدیث صحیح است لا تقوم الساعة و صلا و صلا الارض من یقول الله الله و صلا  
 یقول الحق هم هذه الفتنة بالمسح مونا فلیس باصله و اما جزو حق ضایع و الیه  
 و لیس المراد الا ان یاخذ الحق الیه و الیه بر جمیع الامم کلها **فصل** بالمسح مونا یا فیصل  
 وضع مظهر کل ضعیف است بعد غنم به واقع است و چون بالافت بود حق تعالی مظهر  
 حل نظام است انسان است منوهم که انسان بعد از حل نظام پس مدد مظهر

بشرین

که کثرت

منوهم گفت برای حق تعالی مذکور ما فیوط ما آخر حق جزو که مظهر حق تعالی  
 هر چه است از انسان را بران جزو که است عین پندنه عین است که کثرت باصله است  
 بعد مظهر حق تعالی عین است که مظهر حق تعالی را بران جزو که است عین پندنه عین است که کثرت باصله است  
 پس جزو پندنه حق تعالی را بران جزو که است عین پندنه عین است که کثرت باصله است  
 حق تعالی از هر چه است عین پندنه حق تعالی را بران جزو که است عین پندنه عین است که کثرت باصله است  
 که ذاکر حق تعالی پندنه حق تعالی را بران جزو که است عین پندنه عین است که کثرت باصله است  
 که عین حق تعالی پندنه حق تعالی را بران جزو که است عین پندنه عین است که کثرت باصله است  
 منوهم گفت برای حق تعالی مذکور ما فیوط ما آخر حق جزو که مظهر حق تعالی  
 هر چه است از انسان را بران جزو که است عین پندنه عین است که کثرت باصله است  
 بعد مظهر حق تعالی عین است که مظهر حق تعالی را بران جزو که است عین پندنه عین است که کثرت باصله است  
 پس جزو پندنه حق تعالی را بران جزو که است عین پندنه عین است که کثرت باصله است  
 حق تعالی از هر چه است عین پندنه حق تعالی را بران جزو که است عین پندنه عین است که کثرت باصله است  
 که ذاکر حق تعالی پندنه حق تعالی را بران جزو که است عین پندنه عین است که کثرت باصله است  
 که عین حق تعالی پندنه حق تعالی را بران جزو که است عین پندنه عین است که کثرت باصله است

نویسی  
 و بالا برن من اگر چه من را کوه از آنرا  
 جبر عین او جادوت از جمیع اعضاء است پس کار یک عضو از عضو دیگر نیاید حق تعالی  
 احدی العین است که عین او کثرت مقصود است از نجاست که هر چه است جز عین باشد  
 بخلاف انسان که عین او از اجزای انسان باشد و نیز حق تعالی از هر چه است لیکن نظر بسا که هر  
 اسم صفت او پندنه او احد پندنه جلالت او مان کثرت است غرض از آنرا و اعضاء و هر عضوی و  
 جز از کل است و هر عضوی که یک نفس حق تعالی که احدی العین است تمامه با هر عضوی و اگر  
 و غیر آن باشد و اگر عضو از عضو دیگر انسان نیاید و چنانکه گفت و بالا برن من مذکور شد  
 تا آخر حق لازم فرماید که یک نفس از انسان مذکور شد و دیگر  
 الذاکر من الله عز و جل من الغفل عن الذاکر  
 یعنی پس حق تعالی جلیس عز و جل  
 که کثرت است و عضو است که ذاکر حق پندنه از اعضاء انسان و جزوی و دیگر متصف است  
 و موصوف و غیرت و سهوا از ذکر حق و بالا برن من بگویند فی الانسان جزئی که میگویند  
 الحق جلیس فلک الجزء یحفظ باقی الاجزاء بالعنانه  
 یعنی ناچار است از ذکر جزوی  
 و انسان که ذاکر پندنه حق تعالی را بدان جزئی که انسان فاعله و کاره جزو کل ملاک است  
 که در عین پندنه حق تعالی جلیس آن جزو پس حفظ و نگاهداری میکند باقی اجزاء انسان  
 بضایع و کمربانی اعضاء را که عین و وید ضایع باقی اعضاء نگاهداری میکند ملاک شود  
 چنانکه موجود قطب باقی عالم باقی است و محفوظا اگر ذاکر همان پندنه همان فاعلی نشود  
 چنانکه در حدیث صحیح است لا تقوم الساعة و صلا و صلا الارض من یقول الله الله و صلا  
 یقول الحق هم هذه الفتنة بالمسح مونا فلیس باصله و اما جزو حق ضایع و الیه  
 و لیس المراد الا ان یاخذ الحق الیه و الیه بر جمیع الامم کلها  
 وضع مظهر کل ضعیف است بعد غنم به واقع است و چون بالافت بود حق تعالی مظهر  
 حل نظام است انسان است منوهم که انسان بعد از حل نظام پس مدد مظهر











و حکم حق تعالی بگویند از من است که در باب مذکور بحث نمود گفت کما فی حشر علی الامور  
 که در حشر آیه مذکور است و موجود است پس در حشر و برآمدن آیه باطن آن است  
 پس از آن آیه که باطن در حشر است پس میگوید از حشر و باطن در حشر و باطن مذکور  
 حافظ کسی که از باطن آیه مذکور مراد از حشر که بر آیه باشد ملک است چنانکه گفته است  
 از حشر و پس مراد از حشر و پس مراد از حشر و پس مراد از حشر و پس مراد از حشر  
 الملك بعد از آنکه در ملک بادشاه و نیز منقول است از الکامر عرفا که مراد از حشر  
 ملک است بدانکه در حشر معروف خود صورت است از حشر و ملک میتوان گفت که همان  
 مراد باشد و مراد از آن نفس رحمانی است چنانکه گذشت در علم حق تعالی از علم او  
 موجود است و حشر و ملک **قال** کما ان الانسان خلقه الله بعد ان خلق الارض و خلق  
 علیه هو سبحانه مع هذا الخط من تحت بالنظر الى مخلوقه العبد الجاهل فبالتفكر  
 مربوط است بقول سابق که منو خط من تحت به معنی خط آیه مذکور در حشر از باطن  
 و تحت و منو و ثابت باشد و کما ان جوده مراد از حشر و باطن مذکور و از حشر و باطن  
 خود و خود و در حشر و مراد از حشر و باطن مذکور و از حشر و باطن مذکور و از حشر و باطن  
 از حشر و باطن مذکور و از حشر و باطن مذکور و از حشر و باطن مذکور و از حشر و باطن  
 و تعالی با وجود اینهمه ظهور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور  
 و تکریمه که جابل به نفس خود و خود را خیر حق می بیند پس نظر بطن و غور و تکریمه  
 حفظ حق تعالی مراد از حشر و باطن او باشد **قال** و هو قول علیه السلام لو لم یکن یحیی  
 لبط علی الله یعنی آن حکم که هر کسی از آن نفس رحمانی باشد و ملک است که  
 حفظ ملک میکند از حشر و باطن یعنی اگر فرد آورده و فرد آورده شود بر سنی هر آن  
 فرد آورده و لو بود تعالی به نفس رحمانی است که حق باشد چنانکه حق تعالی  
**قال** تعالی را می دانست التوحید الیه کافیه التوفیق الیه فی قول ان فی قوله

تخلق

توفیق و هو قول علیه السلام بر فوق مجاد و فعله فوق و التوحید **قال** فی حشر  
 که رسول علیه السلام بر فوق بگوید این که نسبت تحت بسوی حق تعالی چنانکه نسبت  
 فوق و توفیق بر فوق حق تعالی که در قول حق تعالی نسبت مستفاد از آن که بخاطر حق تعالی  
 من توفیق باشد یعنی ترسیدن ایشان و خوف و ترسیدن ایشان از فوق خود و این معنی  
 معنی و هو الله بر فوق مجاد و نسبت معنی حق تعالی ظاهر باشد از مالای عباد و پس پس  
 بر حق تعالی از فوق باشد و نسبت بر این است که نسبت از من بسوی حق تعالی عین نسبت  
 استمان به بسوی او و نسبت و نیاید نسبت آخره بسوی حق از این است که میگوید من  
 کان فی حشر یعنی قولی الاخرة اعمی به هر موجود از اعلا و اسفل و شریف و ذلی از ترس  
 وجود و مناز از ظهور حق باشد و چون در قول حق تعالی که بخاطر حق تعالی من توفیق باشد و چون  
 تخصیص و خصوصیت حق تعالی فوق بود گفت رسول علیه السلام برای دفع این توهم که در حق  
**قال** و لهذا ما ظهرت الجہات الست الا بالنسب الی الانسان و هو علی صورة  
 الرحمن یعنی بنابر این که نسبت فوق و تحت و باقی جهات بسوی حق برابر است چه  
 هر چه خضاب حق باشد بنابر آن ظاهر است و تحقیق نکند شش جهت که معروف اند  
 بعنوان جهت مرقیاس با آن حق تعالی و او خود صورت رحمان است که مستویا  
 باشد بر ملک خود و بر حشر که در جهات شش جهت است نظر حق تعالی و هویت  
 او که عین پرستش است تحقیق و ظاهر دارد لیکن نظر صورت رحمن که حفره ایشان که  
 ظهور و تحقیق دارد در قول شمس و هو علی صورة الرحمن است از تحقیق جهات شش جهت  
 یعنی **قال** لا مطلق الا الله پس شروع است در اثبات اقسام حق تعالی از فوق و  
 که نسبت بر و بسوی ظاهر است یعنی نسبت مطلق هر چه یکی را که اند تعالی چنانکه  
 گفت و هو یطعم و لا یطعم **قال** و قد قال فی حق طایفه و لو انتم افعال التوریت  
 الا بحیل و لا یطعم و لا یطعم **قال** و ما انزل الیه من ربهم فذل فی قوله و ما انزل الیه من ربهم



















قریب تر باشد از غیر اگر چه دور تر باشد از حیث مسافت مکان به برستی که هر متصل  
 و موصول میشود و میشود و این را در کتب مشهور است و این وجه نظر خروج شعاع بهر برستی  
 از بعد اتصال آن میشود و اگر اتصال بهر شعاع آن در میان نزدیک و دور باشد  
 و میشود و تحقیق نیست زیرا که هر که متصل میشود و میشود و این وجه نظر با قطع اتصال  
 میشود و است و در هر دو هر طور که باشد از این وجه نظر اتصال محکم و قریب تر است  
 در میان برستی و موصول و میشود و این را در کتب مشهور است و این وجه نظر  
 کما یوید فی السیاق فافاد لا الشیطان مع قریب المس فغال البعد من قریب محکم  
 است یعنی با مری که قریب است جایز است که مجموع باشد یا بعد دوری و یکی گمانه  
 و تعبیر که او یوید از خود و غیر محکم در مسر حاکم گفتنی است مسافت اضافه کرد  
 مس را بسوی شیطانی که بعد از آن از او است حقایق ظاهر حاکم گفتنی است  
 و گذشت با وجود قریب مس این باقی جنبه یعنی مس که از بعد محکم و قریب مس  
 گویا گفت یوید که بعد از این قریب نیست بلکه دورتر از آن است که در مس این جنبه حاکم  
 بعد باشد و بعد از او است حقایق قریب بود و دوری و مختلف و جدا شود و از آن  
 محکم که دوری بود حاکم میشود و بعد و قریب باشد بهر بیان که قریب و بعد  
 اضافی اند حاکم میشود و در حقیقت آن القرب و البعد امری اضافی است  
 و همان نسبتان لا وجود لهما فی القریب مع جهت احکامهما فی القریب و البعد  
 غیر تحقیق نیست که قریب و بعد دو مفهوم اضافی اند که متصل بهر یکی مدوی بزرگ  
 محکم نیست پس هر دو مفهوم نیست پسند که وجود خارج ندارد با وجود حاکم  
 و انچه دو ثابت اند و قریب و بعد حاکم است و امور اضافی پس نیست  
 مرا با در اعتقاد و خود نیست و خارج و از آن در موجود ثابت نیست پسند که  
 که بعد قریب باشد که قریب و بعد دو مفهوم اضافی اند لا یصلحان لیسو اعمیه

در

یوید که در حقیقت مسافت است و این را در کتب مشهور است و این وجه نظر خروج شعاع بهر برستی  
 باقی جنبه یعنی مس که از بعد محکم و قریب مس گویا گفت یوید که بعد از این قریب نیست بلکه دورتر از آن است که در مس این جنبه حاکم  
 بعد باشد و بعد از او است حقایق قریب بود و دوری و مختلف و جدا شود و از آن  
 محکم که دوری بود حاکم میشود و بعد و قریب باشد بهر بیان که قریب و بعد  
 اضافی اند حاکم میشود و در حقیقت آن القرب و البعد امری اضافی است  
 و همان نسبتان لا وجود لهما فی القریب مع جهت احکامهما فی القریب و البعد  
 غیر تحقیق نیست که قریب و بعد دو مفهوم اضافی اند که متصل بهر یکی مدوی بزرگ  
 محکم نیست پس هر دو مفهوم نیست پسند که وجود خارج ندارد با وجود حاکم  
 و انچه دو ثابت اند و قریب و بعد حاکم است و امور اضافی پس نیست  
 مرا با در اعتقاد و خود نیست و خارج و از آن در موجود ثابت نیست پسند که  
 که بعد قریب باشد که قریب و بعد دو مفهوم اضافی اند لا یصلحان لیسو اعمیه

یوید که











































































برای الحق فی النعم و لا یکنزها و لا یکنزها فی غیره و لا یکنزها فی ملک الموت  
و خضایعها التي تجل فیما فی النعم **بعض** مثل کسی که **بعض** چیز در صورت  
صورت محروم و او انکار کرده میشود و مدعی منتهی حق نیاز را در خوار و عظام  
روایت و ادب است و در این باب **بعض** انکار کرده میشود و کسی که برای خواب شک  
عین حق باشد پس تابع میشود و من حق را و او انهم و خضایع الموت که منجلی  
شد حق خیار در آن موطن خواب **بعض** هم بعد از آنکه برای بجا آورده اند الی امر آخر  
یقیناً التزیر عطل **بعض** بعد از آنکه مرده و مرده حق خیار را در تمام بصورتی از  
صورتهای آورده می شود و میگوید که از این صورت بسوی امری دیگر که خاص باشد  
آن امر نیز در حق خیار را از راه عقل نمی گیریم خواب مذکور را با نیز می توان  
کان الذی یعبر فاذا کشف او را یان فلا یجوز عننا الی التزیر یخطی علی بعضیها احتیاج  
التزیر و محاطت فی **بعض** غیر این که اینها عار صورت تمام و معجز خواب صاحب  
کشف و شهود و یا صاحب ایمان و اذعان صاحب کشف و شهود پس نیز می کنند  
او از صورت مذکور بسوی تنه نیز به یک میسر بصورت مذکور و نیز می کنند  
تیز نیز به نیز و نیز که ظاهر شده باشد صورت مذکور و در آن که اوصاف صورت  
از جنس و قدیر و لون و شکل و غیر آن پس معجز که جمع می کنند در میان نیز و نیز  
در صورت احد و میسر در حق خیار هر دو مقام اگر عار صاحب کشف و شهود و نیز  
پس او نیز و در کسب نیز تنه **بعض** فاعلم علی تحقیق عبارة من فهم الاستارة **بعض**  
یعنی پس اصد تعالی عبارت باشد غیر از محمول خیار که کشف و شهود می یابیم که  
افند تعالی اظهار است **بعض** رقة و ضعیف تر است و اگر هم کشف اشارت و الاستارة **بعض**  
کشف است اول عبارت که اشاره و انکار کنما است پس محرم است از کلمات **بعض**  
که در تعالی عبارت جامع تا آخر **بعض** و روح و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه

و ترو موت و ترو و بها جباران **بعض** فی روح است حکمت اینها سر و خلاصه می باشد  
امر الهی و خفیت **بعض** از اینها بر نفس می شود و بسوی در قسم می گویند که صاحب تاثیر  
و اثر باشد و دیگر مؤثر فیک قابل اثر باشد و متعلق تاثیر و هر دو امر عبارت و واضح اند  
و کلیه **بعض** فاعلم نیز لکل وجه علی کل حال و فی کل حقرة هو الله **بعض** پس مؤثر  
که قسم اول باشد و وجه بر هر حال و در هر حقرة و موطن شریف و در کل الله است  
یعنی ذاتی که آنرا از حق عام خدا خواستند و آن باطن و معصوم است **بعض** و التوفیر  
لکل وجه و علی کل حال و فی کل حقرة هو العالم **بعض** مؤثر و ترو فیک قابل اثر و قسم  
ثانی باشد و در هر وجه و بر هر حال و در هر حقرة و موطن عالم است که ظاهر صورت  
باشد پس هر عبارت به نفس که منطقی میشود و روی تاثیر و ایجاد اثر الله تعالی باشد  
و اگر منظور شود روی تحسین قبول اثر عالم باشد و هر دو حق اند و در میان هر دو  
تمام و نیست حال است که در میان علت و معلول از میان یکی نیست و با این انقسام  
روح و نفس حکمت اینها **بعض** فاعلم و در فاتی کل شئ یا سله الذی یاسب  
ان الواعی احد الابدان کیون فرعاً عن اصل **بعض** افعول ادب است متابع است  
شأنی که در کل شئ الحکمة و در و الحق و غیر بسوی حکمی که او را شود و احادیث که در هر  
و او را شود پس لا حقین آنرا باصل و علت می گویند است و نیست پس در میان هر دو  
که هر دو را و اما فرجه است از اصل پس در هر دو احدی از خطریک باید نمود و لا حق  
حکمت الرب باید که **بعض** و کانت المحبة الالهية عن النوافل من العبد فذا اثر  
ببین الموت و الله شرفیه **بعض** و در بعضی نسخ من است بجای بین غیر است محبت الهی  
بیشتر از این که کلمات مطاع است از بنده پس این جمله است میان مؤثر  
فی باشد و نوافل میان مؤثر فیک که بنده پس است خدا و مؤثر است از نوافل  
مستحق است آنکه است پس چنین و او را چنین اصل لا حق یکی پس نه افعول

در  
باز



کلمات انسانی حق باشند نه خلق **قال** کما فی سماع العبد و غیره و قوام من بهر  
 الحجة فلهذا انما الحق لا یقدر علی ان یکمل التوفیق من غیره **قال** فی بعض  
 حق تعالی سماع منده و بقی قوای وی از تحت الکی گفته است حق تعالی در مقام  
 لا یرای العبد من غیر سماع الله فی حق کان الحق سماع العبد الی انما الحجة من الله  
 و انما حق تعالی سماع منده است نه از وی بیک حق حق تعالی سماع منده و بقی قوای  
 او از هر جهت معزول که قادر بر شنوای بر کار وی اگر مومن و مشرف به طاعت باشد  
 محکمی بنیان است شده است و آمده این انرا در این شرح مذکور خواهد شد که گفته است  
 اس حکم ثابت شده از هر تنوی **قال** و اما العقل السليم فهو اما صاحب بکلی الی الی  
 بکلی طبع فیعرف ما قلنا **قال** یغیر اما عقل سلیم و صاحب عقل صافی و سوس و اما صاحب  
 بکلی الی الی یستد در بکلی طبع و موهب عقل سلیم او میداند خبر را که بقیتم که حق تعالی  
 سماع منده بقی قوای او از هر جهت منزه که در وی نموده باشد از هر وجهی منصرفی  
 و نشاء طبع **قال** و اما مومن مسلم یؤمن بر کما ورد فی الصحیح و لا یرای سلطان الی الی  
 ان حکم علی العاقل الباحث فیما جاء به الحق فی هذه الصورة لانه مومر **قال** الی الی  
 یا ان صاحب عقل مومن یؤمن و یصدق فی رسولان و عارفان و مطیع و متفاد با و از هر  
 پس ایمان می آورد باینکه گفته است که حق تعالی سماع منده است بقی قوای او و حکم  
 در خبر صحیح و ناسا است از سلطان و هم و غلبه وی که حکم کند بر عاقل مومن که  
 با حق باشد و نفسش دارد در آنچه آورده باشد حق تعالی او را صورت است که در عقل  
 باشد و گفته اند که در عین سماع صورت است نه است بقی قوای او سلطان و عقل  
 او حکم میکند بلکه بقی بر عاقل که نفسش دارد و او را حکم و مومر است و حق تعالی  
 است که در عاقل مومن است و حق تعالی  
 بقی قوای او را سماع منده است و حق تعالی

**بسم الله الرحمن الرحیم** و اما فی المؤمن فی حکم علی الوهم بالوهم و تحیل نظره الفکر الی الی الی  
 علی الله ما اعطاه الله **قال** فی الروایة **قال** یغیر اما مومن نه باشد با دنیا و عوفا  
 صاحب کشف و شهود پس حکم میکند بر هم و هم خبر را میکند خبر از کتابت است  
 چه باقی است عقل خود که مشوب است و هم که حق نیست که مومر و پس باین قوم  
 تر و میکند بر حکم دیگر که منده و حق است پس حکم تر و میکند بر هم و هم و غید اندک  
 میداند که این قوم است این قوم پس خیال میکند نظره فکر که خود بحال گردانید بر حق  
 خبر را که او از انجا حقانی در روایا کشف و عید اندک که از صورت است نه استفا  
 و ما خود کشف بر حق تعالی محال است که شکست و موهوب شود و بدان خبر و حکم هم  
 درین حکم و امن گیر اوست و او غید این خبر یک منتهی **قال** و الوهم فی ذلك لا یطابق  
 من حيث لا یشعر فخلت عن نفسه **قال** یعنی و هم درین حکم که ابطال حکم سابق  
 باشد جدا نیست و از ان کس و جهت معانیه دارد با وی و همی که او غید اندک  
 و خبر و نفس خود را که در و باید که ابطال و هم است و هم الا انهم هم السخا و  
 ان لا یرای **قال** و من ذلك قول ادعونی استجب لکم قال الله تعالی و اذا سالک  
 عبادی عنی فانی قریب اجیب و عود الداع اذا دعانی **قال** یعنی از جمله آن حکم که  
 حق تعالی من صورت باشد و امر الی تحقیق است بسوی مومر و مومر فی حق و موه  
 باشند قول حق تعالی است ادعونی استجب لکم یعنی اگر بخوانید و سوال کنید از من  
 استجاب کنم شما را و از همین راه که مذکور شد گفته است حق تعالی و اذا سالک  
 عبادی عنی فانی قریب اجیب و عود الداع اذا دعانی یعنی بیکای که سوال کنید  
 و بر منند از قوای عارف نه کان من از من و از حال مومر که مومر قریب  
 و نزدیک تر از آن که درین سایل اجابت میکنم و عاقل را بیکای که بخواند  
 بقی الی الی باب مذکورند ضایع که منتهی **قال** اولاً لیكون محیياً الا انما



























الطبیعی فیعلم من این نظر عالمی فی الصورة الطبيعية علی ذوقها **اول** و در بعض نسخه  
والعصریه است بعد از فی الصورة الطبيعية **مفسر** محلی که تحقیق شود طالب اطلاع باین  
بر حکمت الیاس بر آنکه گفتیم که مقام حیوانی باشد که کاشف است از اسرار عالم طبیعت  
و مشهود و احوال مزاج و صورت تصدیق باینها بود بر بیان اسرار و احوال فکری و اشغال میکند  
طالب که بسوی عقل میسر شود و مثل الیاس عقل مجرد و غریب ماده طبیع و مشاکر  
میشود و مخلوط معقول و محلا الا علی و می بیند تصور را که اصول باشند و عقل بر جز را که  
ظاهر میشود در صورت طبیعیه غیره که سکون و حرکت باشد و خیر آن پس میداند از کجا  
ظاهر شود احکام در صورت طبیعیه و تدقیق شود پس ضابطه احکام صوری و طبیعیه و غیره  
که موجود باشند در وی بدوی میداند اصول و مادی این احکام را بدوی و مراد اول علم فکری  
باصول احکام صورت غرض روی نماید و بداند که اصول ما اوست و فروع ما او وطنی و غیره  
که اصل نسخه فی جن ماده طبیعیه است و دوم و قلم کتابت غیر خالی است واقع شده **قال**  
فان کشف علی ان الطبیع من نفس الحق فعدا فی خبر اکثر **اول** یعنی بسیار کشف  
کرده شود و واقع شود کشف او برین که طبیعت و صورت طبیعیه من نفس حقانی باشد پس  
تحقیق داده شود وی خبر بسیار آنچه تعارف مشاهده او اکنون هر ذره را برین حق شنید  
**قال** و ان افکر منه علی ما ذکرناه فمذا القدر کفیه من المعرفة لما کشف علی عقله **اول**  
یعنی اگر تصور و محسوس را بکس با مقام حیوانی بر جز کرد که گویم که نشود اصول  
احکام صوری و طبیعیه بشود انفعاد کافی است مراد از معرفتی که حاکم باشد عقل و نظر و فهم  
بنیاد **قال** فیما یکنی ما لعارضین و تعرف عند ذلک ذوقا فمقتضی جم و لکن الله فقلیم  
**اول** یعنی پس لاحق میشود و اکسر عارضان و میداند ذلک انعام و معرفت ذوقی  
ذکور شد ذوق و وحدان معنی و حقیقت قول حق تعالی که قلم فقلیم جم بهر آنکه این  
پس نشان کند که او که گفته را بیک حق تعالی که گفته اند او را و ما ریت

و لکن

و لکن الله می خدایک که نشد تفسیر انفعول پس چون طالب مشورت حکم الیاس اصول  
طبیع را دانست راه ذوق و ریافت یعنی قول مذکور بدوی حشر است معرفت محسوس  
از ان آیت حیات محسوس است **قال** و ما قتلهم الا الحدید و الصابیه الذی خلق الله الصورة  
فی الجحیم و فی القتل و الی **اول** یعنی گفته شد بود گفته مذکور را که این که در سنان و غیره  
آن بود و زنده بای سنان و غیر آن که انسان باشد و اکبر بد کرده صورت طبیعیه که نماید  
باشد و حد بدو آن هویت الهی است پس هر سه از حدید و صابیه و خالق واقع شد  
در آن که مذکور است در آیه قلم فقلیم جم **قال** فیتا به الامور باصولها و صورها  
فیکنی ما **اول** انفعول عطف است بر انفعول که تعریف عند ذلک ذوقا باشد بهر آنکه  
یعنی پس مشاهد میکند اکسر در ذوق امور را باصول و فروع که احکام صوری و طبیعیه  
ظاهر اند و در آن صورت و چون اکسر عقل مجرب شود باید اصول آن فروع را بشناسد  
این طالب نام و جامع و میان اصول و فروع **قال** فان شئ من النفس الرضای کان  
مع انعام کا طرا فلا یسری الا الله من مایری فیری الی الی من المری و هذا القدر  
کافی **اول** یعنی پس اگر چه اکسر نفس رضای را با وجود اینکه گذشته باشد  
با تمام که حاصل بود قبل ازین کامل و صاحب کمال که اکنون هر ذره را عین حق شنید  
خدا که گفت فلا یسری الا الله تا آخر یعنی پس فرمید جن مریض را که می شنید که الله  
تعالی و عین حق می ماند پس فرمید ای عین مری و انقدر کافی است و قلم  
سقم و در ذوق و الم و تعب و شتیاق و در میان نماید **قال** و الله الموفق العاقل **اول**  
یعنی خدا تعالی صاحب توفیق و مادی است در هر طریق و چون خارج شد از حکمت  
الیاس که منجر شد کلام و مآخیز فقلیم جم و حاکم گذشته شد و که در حکمت حیاتیه  
خدا که منفعول **مفسر** حکمت حیاتیه **قال** فی الحکمة **لها** **اول** جمیع حجاب است  
از شهود رضای خدایک که نشد رفت برین حق و قول رسول خدا صلی الله علیه و سلم

فصل







یعنی در حالت سفل یا در تمامها غیر در حالت غلبه یا در زمین غیر در وسطی از آن  
 جسد را انداخته اند هر چه در هر طرف و هر چه در هر طرف و هر چه در هر طرف  
 بلکه جبهه ظاهر او باطن و او باطن جبهه آئینه حکم خفوق به او این جعل الدلائل  
 به او قرار داده و در کتاب و لم یزد فی الدلائل علی قایل بما یزید من حکم که انداخته  
 آورده خبر خردی که در منطق است بما یزید من حکم در آن منطق لغاتی و مقرر کرده اند و  
 و نیست آخر آن لغات در کتاب بما یزید من حکم که در لغات نیز شده که حکم  
 کفر را نقل کرده و زوئیکه بما یزید من حکم که در لغات نیز شده که حکم  
 المسکوت عنها علمت خبریه المال فکونه حکم فی الموقی الیه فکونک الحقیقه فکونه  
 و اما حال لاینبات به الله الذی لا یزال یزید بما یزید من حکم و این عبارت خلا از  
 نیست یعنی اما آن حکمت که مسکوت عنها است و تعلیق نگرفته بوی منطق و تلفظ و  
 تحقیق و نیست شده آن حکمت بفرع حال اگر چه صلی از منطق خارج و پس آن حکمت  
 آنکس باشد که بیار و حق فاعلا خبر دل را بسوی آن پس لغات ساکت بود از هر  
 پس در آنکه در آنرا و تلفظ بر سر خود که می آید حق فاعلا خبر دل را بسوی آن  
 پس این امر مسکوت است آورده خبر از منطق چنانکه گفت بما یزید من حکم  
 پس آنی به مخطوطی باشد و موقی الیه مسکوت عنه بما یزید من حکم تا رسول الانسان فاعلا  
 الموقی به فی السموات ان کان اوفی الارض تیسرها لیسطر المخطوط فی قوله فاعلا و هو  
 فی السموات الارض بما یزید من حکم لغز من مطلق آورده لغات اینها حق فاعلا را خبر دل  
 و عام که نیست و بی قید و بیان نکرد که می آید بسوی خود خاص چنانکه گذشت  
 که او این موقی به را که خبر دل باشد و پستان اگر بیشتر یا در زمین اگر بیشتر چنانکه  
 گفت اوفی السموات اوفی الارض تا فاعلا کند و بعد از آن فاعلا را تا فاعلا کند  
 و قول حق فاعلا که هو الله فی السموات فی الارض بما یزید من حکم فاعلا را که خبر دل

و قد

است و در زمین نیست پس باید که در هر طرف و در هر طرف و در هر طرف  
 که باید تا در این اوست پس باید و الله تعالی بقولی خود که اوفی السموات اوفی  
 الارض باشد از قول حق فاعلا و حکم و حکمت می که وجود الله فی السموات نیز تا آخر  
بما یزید من حکم که در لغات نیز شده که حکم که در لغات نیز شده که حکم  
 اجم من الله فی السموات بما یزید من حکم که در لغات نیز شده که حکم که در لغات نیز شده که حکم  
 است که است غیر پس خبر که در لغات نیز شده که حکم که در لغات نیز شده که حکم  
 که در لغات نیز شده که حکم که در لغات نیز شده که حکم که در لغات نیز شده که حکم  
 شود چنانکه اوفی فی حق فاعلا باشد یا نشود چنانکه موقی الیه فکونک الحقیقه فکونه  
 محال و در هر حکمت که از هر خبری در هر موقی به خبری خود که حق فاعلا خبر دل را  
 باشد چنانکه هر دو حکمت ظاهر اند و پس در معلوم ظاهر باشد و در تحقیق بر تقدیر کوفه  
 از هر دو این تیسر حاصل شد که تواند بود که حق فاعلا مستحق تحقیق باشد پس در معلوم  
 جود است که معلوم عام و شایسته است که معلوم که از هر خبری است که عام می  
 حبیب الفاعلا خبر خود معلوم است پس خبری را و ظاهر را و غیر ظاهر را  
 پس در کلام لغات معلوم و تحقیق شده است و ظاهر را و غیر ظاهر را  
 شوم حق فاعلا خبر خود معلوم پس خبری را و ظاهر را و غیر ظاهر را  
 هم حکم الحقیقه و مستحق فاعلا لیكون الفاعل بما یزید من حکم فاعلا فاعلا ان الله  
 حق فاعلا و لفظ این فی الله المسبب بکذا المحدث و بکذا المحدث و بکذا  
 خبریست تا که کامل کرده اند لغات حکمت و موقی به که کوفه را و  
 است که در و در عام حق فاعلا که بیان کرده است بعد از خبر خردی و خبر  
 و این کار را در هر خبری که در لغات نیز شده که حکم که در لغات نیز شده که حکم  
 یا حکمت و خبریست تا که کامل کرده اند لغات حکمت و موقی به که کوفه را و

موقی















فان التزكع

نزدیک

بجز که در وی شهادت پس بود که انما ان یکت متعالی حجت تا آخر نمکای که عمل کند  
 بران و حجتی از انما ابلغ بود و پس و عجل از سید او اما حکم و حجتی فی التبیان  
 ایا هان لا تشک بالمدفون الشکر لظلم عظیم و المظلوم المقام حجتی بالاسلام  
 بهو عین واحدة فانه لا یشک مع الاغنیة و هذا غایت الجمل اما حکمت و حجت  
 شرط است و المظلوم المقام تا آخر جزای ای حیوان الشکر لظلم المظلوم و المقام  
 تا آخر یعنی اما حکم و حجتی که در انما ان یکت سیر مذکور را و کفایت او که ای شکر  
 تجدد است و یعنی با وی شکر یعنی در وجود و درستی که شکر بر آن ظلم است عظیم  
 پس آن حکمت نیست که شکر ظلم بشود و چون ظلم مقفیه مظلوم است کفایت المظلوم  
 المقام یعنی مظلوم مقام است که حیوانی موجودات بشود به صفت می کند مکر ظالم  
 مقام را با نفی و حال آنکه مقام عین واحد است که ممکن نیست در وی تکثر و نفی  
 و او شکر دوی بشود و در خصوص لایم آن دو واحد است به شکر ظالم شکر  
 نمی سازد و ما حق تعالی مکر عین حق تعالی را و این غایت جمل است نه انشا و انی پس  
 و شکر تا اهل کشف آن بشود که حق را غیر حق داند و غیر حق بخواند و بطور ارباب نظر  
 و فکر غیر حق را حق میخواند و کم من فرق بینما پس شکر بطور ایشان چنین است  
 و بطور ما حیوان **قال** و سبب ذلك ان الشخص الذي لا معرفة له بالامر على ما هو  
 عليه ولا حقيقة الشئ اذا اختلفت عليه الصور في العين الواحدة وهو لا يعرف  
 ان ذلك الاختلاف في عين واحدة جعل الصورة مشاركة للاخرى في ذلك  
 المقام جعل لكل صورة جزءا من ذلك المقام **قال** يعني سبب ان يشترک في شکر  
 شخصی که معرفت با امر و حقیقت وی جای که بشود ندارد و در حقیقت شئ که ای  
 واقف نمکای که مختلف و متعدد شوند بر وی صورت در عین واحد و مقام نیز و او  
 خود نمیداند که اختلاف و تعدد در عین واحد است بر آن هر صورت است

صورت و کم در وی مقام و عین واحد پس بر آن هر صورت را عین واحد از مقام  
 واحد متصرف **قال** و معلوم فی الشکر ان الامر الذي يشكر هو ما وقع فيه الخلق و ان  
 ليس عین الاخر الذي شاركه انما هو الاخر **قال** یعنی معلوم است مقرر در کار و بار شکر  
 و شکر آنکه حجتی خاص باشد با آنکه آنکه شکر که واقع باشد در آن مشارکت نیست با آن  
 حجتی عین حجتی که مشارکت در حجتی است و در حجتی **قال** فان ما تم شکر عین  
 الحقیق فان کل واحد علی حجة من ان لا یشارك في شکره **قال** یعنی شکر عین  
 نیست آنجا شکر بر سبیل حقیقت حجتی که از شکر با بر نصیب و حجتی خود شکر را دان  
 حجتی که در میان دو شکر یک باشد مثلا خانه که شکر است بشود در میان از دو عین پس  
 یک شکر را از خانه مذکور حجتی بشود و قدی عین پس به بیجا هیچ یکی شکر و دیگر شکر  
 آری بطریق مجاز و عرف توان گفت که در خانه شکر است اما شکر در میان دو  
 برادر و کار ما تحقیق است **قال** و سبب ذلك ان الشکر الشکر **قال** و سبب  
 جعل مذکور و قول بوجود شکر شکر است معنی است که در مقام واحد و عین خود  
 و شکر یک باشد قبل از انقسام محل و مقام مذکور و در صورت در هر جزء و عین  
 شکر یک متحقق نباشد و حال آنکه بعد از تحقق تعرف و تعریف از یکی از دو شکر  
 در مقام مذکور شاعت غیر مانع و شکر است و در شکر و انجام هر صورت را  
 در مقام عین خاص تعرف است و عین پس هر شاعت را مقام خاصه چنانکه  
 می شنوی **قال** و ان كانت شاعت فان التعريف من احد هما نزل الالف عنه  
 فمل او حوالا الله او او حوالا الرحمن **قال** یعنی اگر بالفرض باشد شکر مذکور شکر  
 شاعت پس بر عین خود نیز شکر است مانند بر سبیل حقیقت حجتی که در شکر  
 و تعریف یکی از دو شکر در یک شاعت را پس در هر صورت شکر است و وجود  
 شکر مذکور بر تعریف شاعت است **قال** و ان شکر شکر و در شکر و در شکر و در شکر



او ادعوا الرحمن لعنوا ای عارف کامل که بخوانند شهادت الله را با نجا اندر عین رب  
 شرکت نیست در میان که در عین عین الله است و عین الله و عین احد است  
 و صور مختلف اما مآثر و افلاک الاسما الحسنه قال چنانچه روح المسئله قال یعنی  
 این که مذکور شد روح مسئله شرکت نیست و تحقیق آن حد شرکت تحقیق که واحد در  
 دو شرکت تحقیق باشد در قول مذکور است که ذات در هر دو قسم واحد است  
 و شرکت از جناس است که میگوید که مسئله شرکت است و انما هو صافق است  
 منظور از شرکت اشیا موهوم است که در واقع تحقیق ندارد و از جناس است  
 میگویند که شرکت تحقیق شرکت نیست و تحقیق پس کاذب باشد در قول خود از  
 اینجاست که منظور نیست و نمیکنند این مآثر و افلاک مکه و اینجا اس سخن  
 و خل ندارد و او گفته مرعین و احد را صور مختلف اند پس شرکت کجا بشود ارد  
 چنانکه شرکت با حق مرید را با نفسان صورت ندارد اگر چه عجب عرف گفته  
 شود که زبر و هم شراک اند و انفسان چنانکه گفته فانه لا شراک مع الله  
 و چون فارغ شد از حکمت چهارم شروع کرد در حکمت امامیه و تفسیر کرد که امامت  
 بعد از چنان روی میدید چنانکه گفت حق فاعلا ما بر ابراهیم طویل عم ای جاعلک  
 للناس اماما قال ومن ذریته قال لا یزال محمدی الطالین و چون امامت  
 از قبل حضرت الاطلاق بود یعنی نبی بود و هم خلیفه از قبل موسی عم که کامل  
 و معجز حضرت الاطلاق بود چنانکه گفت بود بهارون اخطانی فی قومی تها یافت  
 حکمت مذکور حکم یارونی چنانکه بر تسمیه فصل حکمت امامیه قال و در حق امامت  
 سوال او از جانب موسی بود و از باب عنایت و رحمت حق موسی یافت یارون  
 امامت را پس سرگردانی از حق باب چنانکه شنوی قال اعلم ان وجود امامی  
 من حضرت الاموت بقوله و وجهنا من رحمتنا چنانکه موسی اخاه بلهف و بیا

صفت

فلان

فكانت نبوة يارون من حضرت الاموت قال یعنی بدانکه وجود یارون غیر نبوت  
 و امامت او از حضرت رحمت و عنایت حق فاعلا بود موسی عم بدلیل قول حق  
 فاعلا که وجهنا بهند تا آخر غیر خشنیدیم اگر چنین رحمت خود موسی برادر او را که  
 یارون پیشتر نبی بود نبوت یارون از حضرت الاموت پس این نبوت بر موسی  
 باشد چنانکه من و دیگر مذکور در قرآن و بعضی از آن مذکور نخواهند شد و بعضی موسی  
 چنانکه شنیدی و نیز چون یارون در هر دو قسم بود پس در هر یک چنانکه گذشت در بعضی کجا  
قال فانه کان اکبر من موسی سنا و کان موسی اکبر من نبوة قال یعنی بدینست  
 یارون بود بزرگتر از موسی نظر بسبب وسالی و بود موسی عم بزرگتر از یارون در  
 نبوة که نبوت یارون با تمام موسی تحقیق باشد چنانکه گفت و اجعل لی وزیرا  
 من اهل یارون قال و اما كانت نبوة یارون من حضرت رحمت لذلک قال الله  
 موسی یا ابن ام قناده یا مملایا یا ابی اوحی است الرحه اللام دون الاب اوفر  
 فی الحکم قال یعنی هرگاه بود نبوت یارون از حضرت الرحه نیار موسی که یارون  
 برادر خود که موسی پیشتر یا ابن ام یعنی ای پسر مادری موسی فریاد کرد موسی  
 بعنوان پسر مادر و گفت ای پسر مادری و گفت ای پسر پدر من و رحمت از  
 مادر و از پدر و کما تری بر در حکم عطف و شفقت در حق فرزند مذکور قال و لولا  
 ملک الرحه ما جرت علی مباشرت التزمیه قال یعنی اگر نبی رحمت مادر کانظیر  
 کند مادر بر مباشرت تربیه فرزند در شک و ایام صبا و بزرگ و نخست استقامت  
 نماید از اینجاست که زمان مقدم باشند در باب خصانه قال لا ما خذ لیجی و لا  
 بر اکتس و لا استفت لی الا عدا قال انقول یارون مذکور است بعد قول  
 او یا ابن ام یعنی ای پسر مادری من که منش مردم و منش من و خوشحال کن  
 من غیر اینست که آن من و منسب یارون را گفته است حق فاعلا در قرآن قال یارون



یا این ام لا تاخذ بحجتی ولا برأسی انی خشت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل علم تقرب  
قولی یا این ام ان الطول استغنی فی دکان ویتلو فی غلظت لی الا عدا رب ولا یجلی  
مع القوم الظالمین **قال** فمذا لک نفس من انفاک من الرحمة **اولی** یعنی اس همه کلمات  
مارون برای موسی که مذکور شد بنده نفسی است در انفاک رحمت خدا که ظاهر است  
**قال** وکسبت لک علم التنبی عن النظر فیما کان فی مدیه من الالواح التي انا لایمن  
بیرید فلو نظر فیها خشت لوجه فیها الهدی والرحمة **قال** کفنه است حق تعالی وراوی  
حکایت موسی با مارون که منعک از دیدن خلوات ان لا تقنین انصبت امی و انی  
الالواح و فی نسخها امی و رحمة للذین هم اربهم یریدون ان یرسوا کونیک شیخ و در نسخ  
سبب ذلک تاخر یعنی سبب غضب کردن موسی بر مارون و اخذ او مرطبه مارون را  
عدم ثبت موسی بر او و در مارون و در انچه بدست وی بود غیر الواح که انداخت  
بود از دست خود در وقت غضب که احوال فوریت شد چرا که نظر کردی موسی الواح  
مذکور ضبط شد و احوال و نه انداختی انرا از دست هر آنکه یافتی در ان الواح هر  
و رحمت و غضب نکردی بر مارون و سروریش وی نکردی چنانکه مذکور است اینهمه  
در قرآن بدانکه چون موسی میقات رفت مارون را بر قوم خود که ثبت که کجا بمانی  
کنند قوم ما این را خلالت روی تمام در میان سامر که سال از حلی ساخت از  
صورت که سال از واقع شد چنانکه مذکور شد در نفس جوی پس طایفه از قوم  
که سال پرست شدند و نهی و زجر مارون یافت شد و چون موسی از میقات باز آمد  
این واقع شد و بدو است که مارون که مانع این کار نشد و موسی چنانکه فوریت از  
دست خود انداخت و سروریش مارون آفت و بخود کشید پس گفت مارون لایمن  
ام تا آخر و استیفا و این قدر واقع شده است و انفاک من الالواح **قال** فالهدی بیان واقع  
من الالواح انی اخبر ما هو مارون بر بنی من و الرحمة بانیه **قال** یعنی بنی و کلام الواح

بود و نیافت آنرا موسی بیان جز بود که واقع شد غیر امی که در غضب آورد  
موسی را بر مارون و مارون پاک بود از ان که عمل مجمل و اضلال سامری باشد  
چنانکه مارون بخود از ان معنی هرگز ننمود و مراد بر ثبت از موسی که بر تضرع ثبت و انعام  
روی خود از موسی رحمت بر او بود یعنی اخذ طایفه سر او بخود و ضایع نمیشود  
**قال** فکان لا یأخذ بحجتی امی من قومه مع کبره و ان حسن من مکان و لک من  
مارون تحقیق علی موسی لان نبوت مارون من رحمة الله فلا یصدر عن الالواح  
چنانکه **قال** یعنی پس موسی که نظر ثبت کردی در الواح و یافتی نوی و ترجمه بر او  
مارون پس بیک وقت ریش مارون بحضور قوم با اینهمه بزرگ مارون جدا و بر او  
بود از موسی در سن و سال که بزرگ من و سال نیز هر دو منظر است پس بود و چون  
خیزد که که شند از مارون شفقت بر او خود که میگوید که چه نبوت مارون  
از باب رحمة الله و پس صادر شود و از مارون که چنین خبر **قال** ثم قال مارون  
موسی علیها الصلوة والسلام انی خشت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل  
فیجعلنی سبباً فی تفریقهم فان عبادة الخلق فرقت منهم **قال** یعنی تفریق مارون  
موسی هم که می ترسم ازین که بگوئی که تفریق کردی نوای مارون در میان بنی اسرائیل  
پس بگوئی که سبب و تفریق ایشان و اس نبود کار من جدا من است که التیام و  
انقسام بهم در عالم تفریق پس تفریق در بنی اسرائیل کار من نباشد بلکه بر شش  
که سال سامر تفریق کرد میان ایشان و فرقه غرق ساخت چنانکه می شنوی **قال**  
فکان منهم من عبدة اتباعا لک امی و تقلید **قال** یعنی چنانچه از بنی اسرائیل  
پرسیدند که سال از جهت اتباع و تقلید سامری **قال** و منهم من توقف عن  
عبادة حتی رجع موسی الیه فبالبون فی ذلک **اولی** یعنی بعضی از ایشان توقف  
کردند از عبادت که سال او موقوف داشتند تا آنکه برگشته آمد موسی از میقات

نظر



بسوی ایشان پس برسدند و موسی درین امر که موجب سکون او بماند  
 این همه در قرآن مذکور است **قال** ففطن ما روي اني سميت ذلك الفرقان منهم اليه  
**الفرقان** يعني پس برسدند و روي ازین که نسبت کند موسی فرقان و تفریق را و روي  
 بنی اسرائیل بسوی ماریون و از ماریون خود جداست و تفریق کرد میان ایشان  
 چنانکه معلوم شد و تفریق در انفس الخواص نوشته است که انی خشت انفع  
 ما اخرجني مني است که لا ياخذ بطيحي ولا براسي پس تفریق بزرگ و کمال  
 پرستان را از غیر پرستشتم و کلامی که مادی تو باز کار در دست خواهد بود و تقاضات  
 خواهد یافت چه می ترسیدم که تو بگوئی که تفریق کردی میان ایشان و محض طراره  
 سخن من **قال** و کان موسی اعلم باللام من ماريون لان علم ما جده اصحاب العجل  
 لعلمه بان الله قد علم ان لا تعبدوا الا اياه و ما حكم الله في الاوقاف **الفرقان**  
 و موسی عالم تحقیق کار او را ازین جدا برستی که موسی میدانست که بزرگوار  
 کوسال را اصحاب کوسال یا بگوئی که میدانست موسی بر بزرگوار پرستند کوسال  
 پرستان غیر و تحقیق خدا را پرستند چه دانسته بود موسی که حق تعالی حق تعالی  
 کرده است و تعلق گرفته تقضای وی این که می پرستند شما مگر حق تعالی را و حکم نکرد  
 حق تعالی بخیر و متعلق نشد تقضای وی کاری مگر آنکه واقع شد چه حکم او نباشد  
 بلکه بر آنکه واقع بشد و نه چنانکه گذشت پس کوسال پرستی بود موجب قضا از آن  
 حق و همچنین پرستیدن هر شعبی پرستیدن حق باشد که پیشین حق است چه کوسال  
 پرست و اقناب پرستی نیست بلکه کفر پرستیدن معین با عقایدیکه می غرض  
 قضا است **قال** اگر کافران ازب آگاه گشته یکبار درین خود کراه گشته و در بعضی شخ  
 اول العجل است بجای اصحاب العجل **قال** فکان خنب موسی اخاه ماريون لما  
 و فوج الامر فی انكاره و عدم تسامحه **الفرقان** یعنی پس بود بر تفریق و تفریق کردن و

فرقان

خنب نمودن موسی برادر خود که ماریون پسر ازبیت انکار کردن ماریون معبوده  
 عجل را و ازبیت عدم تسامح و تفریق دل ماریون که گنجایش با هم در وی بر عجل  
 و غیر آنرا و همه را حق ندانند پس خنب کردن موسی بر ماریون از آن بود که در دست  
 ماریون و خود بر عجل عین حق پرست و حق حق است و عفا کامل چنین نیست چنانکه  
 حق است **قال** فان العارف من يرى الحق في كل شيء بل براه عين كل شيء **الفرقان**  
 یعنی چه بدانست که عارف کسی بچشم که بیند حق حق را در هر چیز بلکه بر بیند حق  
 تعالی عین هر چه است پس حق ماریون چنین خبر عجب که موسی بر وی چنانکه  
 می شنود و در اینجا و در نظر عرفا اشکال توحید چه ماریون معابد بود و هر معابد می  
 پرست چنانکه گفته است که ولی و عارف بدون این معرفت و شنود ولی و عارف تمام  
 از اینجا که شنود و عبادت این امر نهایت درجه معرفت است پس جایز است  
 که ماریون برین که واقف شده باشد یا نداننده باشد **قال** فکان موسی  
 بر ماریون تربیت علم و ان کان اصغر منه في السن **الفرقان** یعنی پس بود موسی پرست  
 میکرد ماریون را تربیت علم و ارشاد و تلقین میکرد و او را تلقین معرفت و سواد آموخت  
 بود که از ماریون در سن و سال بزرگتر پس و سال است بلکه بزرگتر و کمال  
 و موسی اگر بود در جوت از ماریون چنانکه گذشت **قال** و لذلك لما قال له ماريون  
 لما قال رجع الى السامرة فقال له فما خطبك يا سامري غير انما صنعت من عبادة  
 الى صورة العجل على الاختصاص و صنعت هذا الشجر من صلي القوم حتى اخذت  
 معلوم من اهل اموالهم **الفرقان** یعنی چنانکه موسی بود و ماریون هرگاه که  
 گفت مرا و ماریون آنچه گفت بر جبهه که موسی بسوی سامری پرست گفت مرا و  
 ای که پس چه بود اس کار تو ای سامری و چه غرض داشتی در آنکه آدمی و بخاورد  
 نمودی از دست مطلق و عبادت وی بسوی صورت عجل و عبادت وی و تفریق

اینست که موسی  
 پرست ماریون  
 بود و موسی  
 تربیت علم  
 ماریون را  
 می نمود







انسان از وی تصور کرد و توخیر بر وجه کمال تحقق نشود بلکه غیر حیوان کمال کسی باشد  
تعریف میکند در وی از غیر ایا و امتناع از تعریف آنکس و اما حیوان انموده  
 اراده و عرض نقد یعنی من الا با را فی بعض التعريف و در بعضی نسخ تمیز است  
 بجای تعریف غیر حیوان پس آن صاحب اراده پنجم و عرض پس کمال واقع میشود  
 از وی ایا و امتناع و بعضی تعریفات انسان و بعضی این بر حیوان را فان كان  
في قوة الظاهر ذلك فليس الحيوان لما يريده من الا ان یعنی پس اگر شد حیوان  
 قوه اظهار با ظاهر میشود از وی کفج غیر عدم با زامن از برای خود موی جز که خواج  
 از انسان از وی جبار قوت خود است که نسخ نشود و از برای خود موی انقباض  
 انسان رجوع میکند وان لم يكن له هذه القوة اوصاف يرضي الحيوان انضا و  
لما يريده یعنی اگر اینها بر حیوان از قوه ایا و جمیع یا برسد و موافق شود تعریف  
 انسان بر حیوان متعارف میشود حیوان کمال که بدلی باشد و مطاوع هر جزیر که خواج  
 انسان از وی كما يتعارف من الا ان یعنی فاعدا بد من اجل المال الذي يريده من  
 المعبر عنه في بعض الاحوال بالاجرة یعنی خاک که متعارف میشود و انسان مثل خود  
 که انسان پنجم از جهت طبع و جزیر که برداشته و نیز که داده از الله تعالی این جزیر  
 چون علم و مال مثل بخاطر مال و غایت که امیدوار است و متوقع آن مال و غایت  
 از آن مثل که تعریف کرده شود از آن مال و بعضی احوال و اوقات با جرات و مرد  
فی قوله تعالى و رفق بعضكم فوق بعض درجات یعنی بعضی بعضکم بعضا نسخ یا یعنی  
 انقباض انسان در آن از واقع است در قول حق تعالی که رفق بعضکم فوق بعضکم  
 تا آخر غیر و گذشته است از آن که داده حق تعالی بعضی شما انسان را ماللی بعضی  
 روی درجات و مراتب شرف تا یکدیگر بعضی شما بعضی را نسخ و تابع و متغاد فما  
 نسخ از من چون مثل الامن حیوانیت الامن انسانیت فاما التلین من ان نسخ و الاربع

فی التلین لا مال او الجاهد بان یب ترتبه ذلك الا انما خونا و طعنا من  
 حیوانیت الامن انسانیت یعنی نسخ شود و انسان از آنکه کشتل او انسانیت  
 مکر از مرتبه حیوانیت شود ملک از حیوانیت و عدم جمیع خود را از مرتبه انسانیت  
 یا یکدیگر متغیر باشند یا یکدیگر ضد اند که یکی بلو یکی جمع نشود و بجای که یکی متغاد و دیگری  
 باشد خاک که گذشت سابقا فی بعض الامور من بعضی نسخ میکند انسان را آن انسان که از  
 و بلند تر باشد در منزلت و مرتبه مال یا الجاهد و توجه مردم بوی مرتبه انسانیت خود و  
 متغیر میشود و دیگری از جهت ترس یا طمع از مرتبه حیوانیت انسانیت و عمل انسانیت  
 نسخ از حال بشود و نسخ انقباض پس تا آنکه در کس نفوذ که تا غیر حیوانیت باشد  
 نبات متغیر نشود فما نسخ من هو من یعنی پس نسخ نشود انسان که  
 شرفی باشد یعنی نسخ الامن حیوانیت واقع است بعد از قول بعضی نسخ و متغاد  
 نمیشود مثل مکر از حیوانیت خود و حاجت نیست الامر یما بین البهائم من الفحش  
 لا انما انما لا فالتلین من ان نسخ این بخار بعد است طبعی بر غلایند و تمیز  
 بر یکدیگر و اینها و عداوت و بعضی غیر اینها می جزیر که در میان بهائم است که  
 نخرش پیش و عداوت خاک که می بینی و در سگ کر و غیر آن جدی است که بهائم  
 در خود و امثال اند پس او جزیر که متغیر باشند یا یکدیگر ضد اند ولذلك قال  
تعالى و رفق بعضكم فوق بعض درجات و تعریف این قول گذشت یعنی امثال انسا و من غیر و  
 چه اگر کسی فوق دیگری بود و اعتقاد در میان مردم متغیر گشتند یعنی همه را یکدیگر امثال  
 که بودند و امثال انسا و یا یکدیگر جمع نشوند فما هو معنی درجه فوق و نسخ  
سجل الدرجات یعنی شرف است نسخ یا نسخ در مرتبه و درجه و در حدیثی این  
 شرف از آن در آن از خارج از جهت تفاوت درجات انسان با مطلق  
 نسخ و حاجت و النسخ علی سبیل نسخ مراد النسخ اسم الفاعل فانه فی نسخ



لذا شخصی را که می خواهد در این امر  
که اسم فاعل باشد و قاعده بر سر خود  
مشغول باشد و این شخص را که می خواهد در این امر  
بالدرجه **الف** یعنی خود را که می خواهد در این امر  
در این امر و چون کسی که در این امر  
در این امر و این شخص را که می خواهد در این امر  
الاف نیز است و در این امر و این شخص را که می خواهد در این امر  
از سید و پادشاهان و این شخص را که می خواهد در این امر  
بالمثل که کسی که می خواهد در این امر  
و حفظ اموالهم و انفسهم علیهم **ب** یعنی قسم دوم از دو قسم  
خدا که کسی که می خواهد در این امر  
کودن و فرزندان و حمایت و حفظ ایشان و دعا و توفیق  
و از پادشاهان و حفظ کردن اموال و فرزندان ایشان و این  
من رعایای خود را و این ملک **ج** یعنی این که خداوند  
رعایا که خود را می خواهد در این امر  
امور خود را و خدمت ایشان را و رعایا و تمام مردم  
پادشاهان و در این امر است که خدمت و توفیق است که  
نیت ملک جوان را برای خدمت است **د** و می خواهد  
حکوم علیه ملک **ه** یعنی می خواهد در این امر  
بر پادشاه و خدمت او و در این امر و در این امر  
من اعوان الامر علم ان بالمرتبه فی سخر رعایا و علم قدرهم و حقهم و امر























قول برادره مخلوق بود بر این حال و می خاست که می شنید  
فان علی الصلوة والسلام عزما بریت شهید و نماز بریم نیت عمران بالکمال الذي هو  
 للذكر ان **فرعون** سید کرده بود حق تعالی از فرعون را از برای کمال و بزرگویش که  
 گفته است اصدق الخلق محمد مصطفی علیه السلام از آن که جاکام داده مراد او هم  
 نیت عمران را بکمال که از برای مردان هر یک نظر فیض است نبوت شخص است مردان  
 بین ولایت باقی نمانده و آن گفته است و از خدا علیه السلام بکمال من النساء  
 اربع هم نیت عمران و کسیه امراة فرعون و خدیجه و فاطمه و زینب و قرآن حق تعالی  
 خارج هر دو زن کرده است و در سوره تحریر هر دو را یکی آورده گفته است حق تعالی  
 و او حبیبنا الی ام موسی ان از حق تعالی ما و اخفت علی القلوب الیوم و لا تخاف و لا تهاب  
 انما اراده الیک حب علوه من المرسلین فالعقل الی فرعون لیکون لهم عدوا و ما  
 من فرعون و ثمان و جنودهما کما نوا خاضعین لک امراة فرعون قره عیسی  
 و لک لا تقبلو حیس ان یقعنا یوتخذوه ولدا و هم لا شعور و اصبح لهم اوانم  
 موسی فارغان کاوت لبیدی سب لولان ربنا علی قلبها لیکون من المومنین  
فقال فرعون فی حق موسی انه قره عیسی لک **فرعون** می سرگشته فرعون  
 در فرعون را در حق موسی انه قره عیسی تا آخر و شرح این قول گذشت **فرعون**  
حبیبنا بالکمال الذي حصل لهما کمالا و کان قره عیسی فرعون بالایمان الذي  
 الله عند الفرق **فرعون** یعنی پس بوی خنک شد و ایم نایت حشمت از فرعون  
 بمحصل کمال که حاصل شد در او را خنک گفتیم که کوه ای داده بکمال و رسالت  
 پیام علیه السلام و بود موسی قره عیسی فرعون را با تمام کوه ایمان که حشمت  
 نموده از حق تعالی از دیک خرق شدن او گفته است ما رقیلا و اوجینا الی  
 موسی و اخبر ان تبوا القرم کما یصر یوتا و اجدوا یوتکم قبل و اجدوا الصلوة

الخ

و نیت المومنین و قال موسی و اخبر ان تبوا القرم کما یصر یوتا و اجدوا الصلوة  
 فرعون و علوه زینب و اموال فی الحیوة الدنيا انما یقلوا عن سبک دنیا الطیر  
 اموالهم و است و علی قلوبهم فلا یومنون حتی یروا العذاب الالیم قال قد اوجبت علیکم  
 خامسة فقیما و لا یعتصم سبیل الدین لا یعلیون و جاو زینب می کسر انلی العرفا تبیع  
 فرعون و جنود و نسیا و عداوة حتی اذ الیک الفرقی قال امنت انما الاله الاله الیک  
 امنت برخواسر اشل و امان من المسکین الا ان و قد عصیت **فرعون** گفت من کعبه  
 فالیوم یحیکم بیدک لیکون لمن خلقتک انه ان کثیرا من الناس من انما است  
 لعنا لکون پس فرعون نزدیک حق تعالی ایمان آورد و موسی انه عیسی شد و او را  
 در آخره خنک می شنید **فرعون** تقصیر ظاهر و مظهر العیسی و نیت من المومنین  
 خدا یا نه قبل ان نکست شهید من الآثام و الا سلام حق تعالی **فرعون** یعنی بوی خنک شد  
 حق تعالی فرعون را و خود کشید جای که ظاهر بود و نیت باک که خود را در حق تعالی  
 برکت بخت است ترک و کم تر پس او هم حق تعالی او را فرطت بی رفت  
 جد حق تعالی قبض کرد او را نزد یک ایمان آوردن او که ظاهر شد حق تعالی و جنود  
 از وی واقع شد و بود عصیت از عصی و اسلام ی برده انقیاد قبل از اسلام بیدار  
 فرعون کو با جود ایمان اسلام است و در وقت ولادت می و دیک اس شریف ایمان شریف  
 شد و علی سیر بزرگ یافت که در دنیا و دین و دنیا و ایمان فرعون ایمان پس بود  
 بر کوه است و خنک خود گفت حق تعالی و لم یک یفهم ایمانهم لا راوا ایمانهم  
 التي قد غلبت من قبل و شخه قد سیر سیر العزیز خود در حق تعالی رفع او شد  
 و از توان کار خود تمام سب از که از طریق سبب فطن و صراط و زینب و علی را و را  
 بخت که فرار و نترس از حق تعالی با خود شخه و در وقت المومنین و لا یزید الا ایمان  
 خنک را و عیسی مردم در دنیا میگویند که ایمان فرعون ایمان پس بود و که می شنید











و انصرفت بخود بر آن کار خدایا که می نویسد و لکن لم یجد فی نفس الکثران مصلحتی گویند  
 ما توقف نمی یابید امر بر بدی که است فما یستلزم نیست مصلحتی در باطن خود و اگر  
 و ما که گشتن بر قبلی چنین با وجود آنکه توقف کرده بود در کثرتش روی و موقوفه است  
 بر آن موقوفه که جایز آمد و حکم رب او روی بر آن تسلیم پس باینکه که مکرر است  
 قبول از آمدن امر بر روی عقلی تفریق گشت و لکن یقولون بالهلام و توقف  
 حق بود آن قتل کثرت نشد با آنکه گفته می نمایند در حق موسی و لما بلغ اشد و در کثرت  
 آینه ها و کما و علی و کذا لکن یخبر فی الحقیقه و دخل المدینة علی صبر خلد من اوجها فوجد  
 فیها رجلا یقتل اهلها من سبعة و اهلها من عدوه فاستخار الله فی امره  
 علی الذی من عدوه فوکه موسی فقتل علی قال اهلها من علی الشیطان از حد و قتل  
 بین قال رب انی ظلمت نفسی فاعف عني و انی ارجو ان یغفر لی و انی ارجو ان یغفر لی  
 علی قلن اكون لهما العفو من فاصح فی المدینة فاصفیر فبما الذی یستغفر بالان  
 یستغفر قال لا موسی انک لعمدین علی ارا و ان یطیش بالذی جرحه و انما قال  
 یا موسی انی بریدان یقتل کما قتلت نفسی بالاسس ان بریدان کما یقتل فی الارض  
 و ما بریدان یصلی و جاز رجل من اهل المدینة تا آخره تا کما یقتل کما یقتل کما یقتل  
 انش الله تعالی لا اله الا انت معصوم الماطن من حیث لا یشک فیها ایضا و لکن  
این قول دلیل است بر حکم سابق و آن است که ابتدا موسی گشتن بر قبلی بالهلام حق  
 قضا و اعلام توفیق او بود و چون جرح برست که نمی معصوم الماطن است و محض طرد و طرد  
 مشهور در او تا وقتی که ابتدا کرده شود و خبر داده و حفظ و عصمت آن و گفته شود طرد  
 معصوم روی درین کار و لکن ارا که قتل قبل اعلام فاکم قتل و لم  
 یذکر قتل العیض این بنابر این که نمی معصوم الماطن است و معلوم اولی اعلام حق و  
 بعد از آنکه در آنجا که خبر می دهد تا آخره تا کما یقتل کما یقتل کما یقتل

شود

و انصرفت بخود بر آن کار خدایا که می نویسد و لکن لم یجد فی نفس الکثران مصلحتی گویند  
 ما توقف نمی یابید امر بر بدی که است فما یستلزم نیست مصلحتی در باطن خود و اگر  
 و ما که گشتن بر قبلی چنین با وجود آنکه توقف کرده بود در کثرتش روی و موقوفه است  
 بر آن موقوفه که جایز آمد و حکم رب او روی بر آن تسلیم پس باینکه که مکرر است  
 قبول از آمدن امر بر روی عقلی تفریق گشت و لکن یقولون بالهلام و توقف  
 حق بود آن قتل کثرت نشد با آنکه گفته می نمایند در حق موسی و لما بلغ اشد و در کثرت  
 آینه ها و کما و علی و کذا لکن یخبر فی الحقیقه و دخل المدینة علی صبر خلد من اوجها فوجد  
 فیها رجلا یقتل اهلها من سبعة و اهلها من عدوه فاستخار الله فی امره  
 علی الذی من عدوه فوکه موسی فقتل علی قال اهلها من علی الشیطان از حد و قتل  
 بین قال رب انی ظلمت نفسی فاعف عني و انی ارجو ان یغفر لی و انی ارجو ان یغفر لی  
 علی قلن اكون لهما العفو من فاصح فی المدینة فاصفیر فبما الذی یستغفر بالان  
 یستغفر قال لا موسی انک لعمدین علی ارا و ان یطیش بالذی جرحه و انما قال  
 یا موسی انی بریدان یقتل کما قتلت نفسی بالاسس ان بریدان کما یقتل فی الارض  
 و ما بریدان یصلی و جاز رجل من اهل المدینة تا آخره تا کما یقتل کما یقتل کما یقتل  
 انش الله تعالی لا اله الا انت معصوم الماطن من حیث لا یشک فیها ایضا و لکن  
این قول دلیل است بر حکم سابق و آن است که ابتدا موسی گشتن بر قبلی بالهلام حق  
 قضا و اعلام توفیق او بود و چون جرح برست که نمی معصوم الماطن است و محض طرد و طرد  
 مشهور در او تا وقتی که ابتدا کرده شود و خبر داده و حفظ و عصمت آن و گفته شود طرد  
 معصوم روی درین کار و لکن ارا که قتل قبل اعلام فاکم قتل و لم  
 یذکر قتل العیض این بنابر این که نمی معصوم الماطن است و معلوم اولی اعلام حق و  
 بعد از آنکه در آنجا که خبر می دهد تا آخره تا کما یقتل کما یقتل کما یقتل

مستحق  
مستحق











پیدا کردی ای رب بطریق راجح بودم گفتم نهان که شناخته نشد و در بطریق ضایع  
 پس دوست داشتیم که شناخته شویم پس اگر نویی محبت الهی بر تو روا را  
 ظاهر شد عالم در حق خارج فخر که من العدم الی الوجود حرکت الحب الموجد لذلك  
الذی یحب پس حرکت اعیان ماضی عالم از عدم سوی وجود خارجی از محبت موجد بر عالم و  
 معرفت عالم راجح تعالی است و استعدا که محبت از جانب عالم نیز بود و حرکت  
 آن از عدم به سوی تعالی که عالم ماضی بود و قولی بیشتر قال و لان العالم انما یحب  
 شهود و خبر و وجودا که شهود با شهود فخر که حرکت عالم بی بود و شهود  
 عالم نیز دوست پیدا کرد که شهود و شهود و وجودات خود مکنه ضایع که ماضی بود  
 نفس خود را الحاد که ثابت بود و در علم حق تعالی فخر که حرکت مطلق وجه حرکت من العدم الی الوجود  
 الی الوجود و حرکت حب من جانب الحق و جانیه ال محبوب لذاته قال یعنی پس  
 باشد که در وجود و محبت و حرکت عالم از عدم به سوی وجود و محبت حرکت محبت یعنی  
 هم از جانب حق تعالی که موجد باشد و علت هم از جانب عالم که موجد باشد  
 و معلول چه درستی که نفس کمال محبوب باشد و معلوب پس وجود عالم که کمال  
 عالم باشد و محبت عالم باشد و پس آن حرکت مکنه و کمال عالم عن کمال  
 حق که پس پس چون محبوب حق نشود و حرکت عدم عالم را سوی وجود عالم و محبت  
 کمال حق تعالی و علم او ذات خود حاصل بود و در ازل پس کمال و علم او ذات  
 و قوت بر وجود عالم باشد پس باید که عالم را حرکت از عدم به سوی وجود خارجی  
 عدم نیست که ضعیف کند آن سخن را تا متوجه نشود چه ابراهیم که در کمالی شهود  
فخر که محبت من حیث هو حق عن العالمین فخر که غیر علم حق تعالی است  
 نظر بان که مستعد باشد از عالم حق را بود بدون وجود و فرض می این نظر از جهات  
 علم و ازل باشد و قدیم که محبت را به سوی وجود عالم نظر بود و محبت و علم

حادث که حرکت به خود و قوت محبت را به سوی وجود عالم حاکم است فخر که محبت  
 انما قدرت العلم بالعلم الی الوجود الذی یكون من جهة الاشیان الی الوجود العالم اذا  
 وجدت فخر یعنی باقی تمامه که قاضی و کماله مرتبه علم واجب تعالی محبت حادث  
 حق که یافت نشود و امر علم حادث که از اشیان موجوده عالم پس کمال حق تعالی محبت  
 بود و وجود عالم را حرکت از اشیان ماضی عالم را سوی وجود خارجی فخر که  
 صورة الکمال بالعلم المحدث و القدم و کمال مرتبه العلم با وجود حق فخر که  
 مکنه و صورة کمال حق تعالی علم حادث علم قدیم را که پس کمال و تمام مکنه مرتبه علم  
 حق تعالی بود و در کمال حادث باشد علم قدیم و محبت و وجود حق تعالی که مکنه  
قال و کذا تکمل مراتب الوجود فان الوجود من جهة غیر ازل و وجود حادث  
 قال الذی وجود الحق بنفسه فخر وجود الحق بصور العالم انما است فی وجود فخر  
 فی مثل علم حق کمال مرتبه علم حادث و قدیم کمال مکنه و وجود حق تعالی  
 چه در مرتبه که محبت از وجود است و ازل از قدیم و محبت غیر ازل و غیر ازل حادث  
 پس وجود ازل و وجود حق تعالی است فخر محبت ذات قدیم او و غیر ازل وجود حق  
 تعالی باشد فخر صورتهای عالم که باشد و محبت الهم پس نام کرده میشود و او که  
 بصورت الهم ثابت باشد حادث است حادث پس قدیم حق باشد و حادث حق فخر  
 بان احد هو الحق و ان ماضی من اشیان الباطن فخر لای ظهر محبت لعلی فخر  
 نفس بصور العالم فکل الوجود فکانت حرکت العالم خیر للکمال فانهم فخر  
 فکانت حرکت سابق را که گفته بود که کمال مرتبه وجود حق تعالی بود و وجود  
 حادث فخر که محبت است که وجود حق تعالی ظاهر شد و محبت او را پس  
 ظاهر شد و در محبت ذات خود را بصور عالم و در کمال هم و حق که بصور عالم باشد  
 موجد و او را که محبت ذات است پس کمال حق تعالی بود و وجود حق تعالی



در وقت عالم حرکت بحالت از حق بر حال حق تعالی و عالم را حاکم گذشت و حق این حکم  
 غریب است و محبوب از این دور تر باشد گفت فافهم غیر فهم کن در باب خبر که گفتیم  
 وجود عالم عن نفس حق تعالی است از بخت که باز داشت بر سر تا می رسد به **قال**  
 الاماره کیف نفس حق تعالی است بالامر الالهی بالکائنات بحدیث عن ظهور انوار فی عین حق  
 العالم فکانت الراحه بحیثیه **قال** فی انوار حق تعالی حکم نفس زد و دور تر  
 که در بین نفس از **قال** تا **قال** که عین حق تعالی است از انوار اسرار که در  
 عدم ظهور و نمود انوار خود در بین تا به ظهور در عالم و حیرت که در  
 کسب باشد و اندوه پس چون در اسرار الهی کسب بود که در یافتن انوار و محل غفلت  
 خود را در اعیان تا به عالم نفس زد حق تعالی وجود خارجی و عالم و کسب از اسرار  
 عین حق باشد دور که پس بود و وجود عالم **قال** حق تعالی وجود راحت و زوال  
 کسب محبوب حق **قال** ولم یوصل الیه الا بالوجود و الصور الاصل و الاصل غفلت  
 ان المکنت کانت للحجب فما حرکت فی الکون ان **قال** حق تعالی رسید و نمیشود  
 بسوی راحت یعنی غرض رسید بسوی وی حق تعالی که وجود موسی که کون خارج عالم  
 اعلا و کفیل و شریف و ولی کسب معصیت نیز موجود و نمود تا منتقم و عفو و کثرت  
 پس ثابت شد که حرکت عالم از عدم بسوی وجود خارجی از عین حق تعالی بود و حیرت  
 خود را پس باشد حرکت و حیرت در کون که حرکت جسمی حاکم ظاهر شد **قال** فی العالما  
 من عیلم و ملک و منهم من یحب السبب الاقرب حکم فی الحال و استلزام علی **قال**  
 یعنی پس بعضی از علما که پس میداند که هیچ حرکت مانند حرکت در حرکت  
 و این کسب عارف باشد بحقیقت عالم و بعضی از علما را مانند محبوب که در وقت  
 از این سه سبب اقرب سبب اقرب حاکم باشد و فی الحال مستولی نفس که  
 ظاهر بین است و مشاهد حال پس سبب اقرب سبب اقرب حاکم باشد

خارج

حال مستولی نفس از حق تا بران محبوب می باشد بعضی غرضان از حق مستولی  
 حب حرکت تا و این غیر عارف بحقیق **قال** فکان الخوف لموسی مشهورا  
 له باو قیام فی القبطی و الضمن الخوف حب النجاه من القتل **قال** یعنی پس بود خوف  
 موسی مشهور و بعضی معقول شده بود خوف و کور شده بود و عیان بر اسطر الخوف  
 شده بود از وی که کشتن قطعی است و بعضی خود خوف مذکور حب نجات و محبت حق  
 او کشتن حدیث بود که اگر از حق میزد کشته شود و او کشته می شود و عیان حاکم  
 نهایی که عین حق سبب از او بر حق حق انی فکنت منهم نفس فاخاف ان یقتلون  
 و حاکم گفته بود **قال** فافهم موسی را با موسی ان الملاء باقرون یک یقتلوا فافهم حق  
 لک من الداعین حاکم نقل **قال** از فرعون پس موسی در خروج و فرار از فرعون نجات  
 موسی بود پس چون حاکم **قال** ما ذک شد و بعضی شد مرا از سبب اقرب که  
 خوف شد تا بران هر واحد در این سبب و حب نجات سبب فرار خواهر  
**قال** ففهم الخوف فی الحق ففهم لما احب النجاه من فرعون و عدله **قال** یعنی پس  
 که کشت موسی از حق پس از فرعون و این نظر ظاهر و صورت حال شد و نظر  
 یعنی که کشت از حجت حاکم نجات و خلاصی از فرعون و عمل او موسی کشتن  
 شد **قال** ففهم السبب الاقرب المشهور له فی الوقت الذی هو فی صور الجسم  
 للبت **قال** یعنی که کرده شد در فرار موسی سبب اقرب که خوف شد  
 مشهور و است و حاضر در وقت که موسی و خوف وی دران باشد حاکم صورت  
 جسم مشهور که ظاهر در چشم حق باشد حاکم گفته شد حاکم نجات در  
 و محل حاکم نقل کرده شد و گفته شد عین السلام مرا و الا یخف نجات  
 من العوم الظالمین و نجات نیز در حق قول منظور شد حاکم موسی نیز که بود  
 رب نبی من العوم الظالمین حاکم صورت حاکم ظاهر بشیر ظاهر حال او



خوب موسی بن جابر بن حاتم او بود در بعضی نسخه فی مرقه است **قال** وجب  
 الحجة لقمن فی علم الحسد للروح المدبر **اول** غیر حجت نقض یافت و در  
 آمدن در ضمن سبب از یک خوف باشد مثل نقض جبر باشد و صورتی می شود  
 که در جبر و روح در ضمن جبر است پس خوف مثل حسد شد و حجت چون روح  
 قرار اندازد و احدی از نقض خود را چون در حجاب و در شکله انبیا و عرفا باشند که  
 خوف که سبب ظاهر باشد و منظور خوف چگونه منظور ایشان باشد و نازل شود  
 بیان سبب بعنوان خوف بر ایشان و شکم شوند بدان پس خوف است که در حق کند  
 این حدیث را خدا که منسوبی **قال** وللا نبیا لهم لسان الطاهر یقولون لعموم الخلق  
 واعضاؤهم علیهم علیهم العالم السامع فایضا بعبارة الرسل الاعامة لعلمهم بمرتب اهل الفهم  
**اول** یعنی مرتباً بر انرا علم زبان ظاهر باشد که بیا  
 ایشان عام باشد بل علم و خاص و اعطاء و از آن بر هم عالم و انا که سامع کلام ایشان  
 باشد پس بگویند که کلامی که در وی خاص و عام است پس بگویند و بالکل مرقه و ک  
 جرموزات حال خاص مرقه باشد و نیز خواص و خاص و جلال صحیح از سرار از خود  
 در یابند و اگر حال خواص مرقه بکثرت ظاهر کلام پس عام بکلی معلوم باشد پس اعتبار میکنند  
 ز رسولان و نظر دارند در ظاهر مرقه بگویم چنانچه میان مرتبه اهل فهم و دانش پس  
 ایشان بر من و عمر مرقه خواهم پس ایشان بالکل مرقه و کثرت بشارت ایشان  
**اول** از مرتبه **قال** کاتبه علیه السلام علی هذه الرتبة فی العطا یا فقال انی لا اعطی  
 الرجل و غیره احب الی من حیافته ان یکتبه الله فی النار **اول** و خدا که منسوب  
 از رسول خدا محمد مصطفی صلا الله علیه و سلم مرتبه خواص یا بر مرتبه حق علم  
 یا بر رعایت هر دو در عطا یا پس گفت انی لا اعطی الرجل تا آخر میگویند و در  
 رسالت بیا بر علیه السلام سمت اموال میکرد و یکی از کاتبه خدا و پس گفت

ث  
اعطاءهم

حجت انی و قاص انی لا اعطی الرجل تا آخر میگویند درستی که من مرتبه  
 روی مال و حال انکه بفرمان که فلانی مذکور باشد و غیر آن محبوب است  
 ان طرد جدی ترسم که این مرد داخل شود در دوزخ چه اگر با من چیز دیگر از  
 کرد و دوست و دوزخ نشود بخلاف غیر او که با من باشد در دنیا و آخرت و در  
 حق این حدیث لطافتی است تا از کسین بگویم چه رسول خدا در حق حدیث  
 است و خوف گفت در بیان هر فعلی در کتب خود در حق عوام که در حق  
 بآن حدیث نیز باشد در حقای مردمان در حق اسلام است **قال** فاحقر  
 العقل والنظر الذي غلب عليه الطبع والطبع **اول** بعرض اعتبار که در کمال  
 اسلام و عطا یا و ناظر شد پس صغیف العقل و زبون نظر که غالب باشد  
 الطبع و دنیا و ظاهر باشد و دل او از کار حجب **قال** فکذا ما جاهد من العلوم  
 بر علیه خلقت و انی الفهم لثقف من لا غوص له عند الخلقة فبقول است  
 خلقت ویرا ما غایت اندر **اول** یعنی مثل عطا یا چیز شد که او را در مذکور  
 و در کتب نبی او و در علوم و بحال که نبوی خلعت و لباس اذن فهم و بیا  
 از جوار است چنانکه هر کس را نظر بر آن خلعت بکشد یا واقف شود و  
 خلعت و خلعت کس که نباشد مراد او را غوص و غوطه زدن در دریای  
 علم که لای حکم و سرار پس میگوید که چه نیکی باشد این خلعت و می بیند که آن  
 خلعت نهایت درجه و مرتبه باشد چنانکه علما را روایت در قرآن و احادیث  
 ذکر کنند و انما ینداز لای حکم و سرار با صدف احکام ظاهر و بگویند  
 احکام بگویند و بیو باشند و در بعضی نسخه عرض است بجای و این حدیث **اول**  
 و بقول صاحب الفهم الدقیق الناصح علی در الحکم بما استوجب به از الخلقة





کتابخانه  
مجلس سنا

من الملک فی قدر الخلق و غنایا فی التیاس فی علم منها قدر من خلعت  
 علیه **قوله** فی ملک وید صا ح فم و فقی و طبع نازک که غایب باشد و خواص دارد  
 بر قصد اخراج در خلعت و لای معارف و سراسر و ناظر و ناظر می شود و محاسب  
 شود و حتی انت صاحب خلعت و خلعت را از یادش بسبب الجبر میسر می کند  
 در قدر و قیمت خلعت و خلعت می و ملاحظه می کند درین که که این قسم است  
 از قسم چهارم میل از خلعت قدر صاحب خلعت که پوشت شده و بر روی  
 پس صاحب فم نیز و فکر و فقی در خلعت و لباس که عبارت است از آنکه  
 بسوی صاحب خلعت میفرماید که خلعت بروی پوشت انداخته است و هر قدر  
 قرب آن از ملک و یاد **قوله** فی غیر علی علم لم یصل لغیره ممن لا علم لا یصل لهما  
**قوله** یعنی پس مطلع می شود و صاحب فم نیز و فکر و فقی بر علم که حاصل شد و غیر او را  
 که نباشد و بر علم یعنی چیز پس این غیر از صاحب علوم باشد بخلاف آنکه صاحب  
 ندارد که او صاحب علم واحد باشد **قوله** و ما غلب الانبیاء و الرسل و الوزراء  
 ان فی العلم و انتم من هو بهذه المتیاس به عهد و اخی الی الی اللسان الطاهر  
 الذی یقع فی شتر اک الخاص العام **قوله** یعنی هرگاه انبیاء و رسولان و اشراف  
 ایشان که اولیاء الدار باشند و هستند که در عالم و امت جماعت اند که صاحب  
 این مرتبه هستند و شناوری و خواص برای در معارف دارند قصد کردند  
 در عبارت و کلام بسوی لسان طاهر که واقع شود در روی شتر اک خاص و عام و  
 بر هر دو فرق کلام ایشان ظاهر باشد از حیاست که روزه و نماز و غیر اینها که  
 عوام کنند خواص نیز کنند و با وجود این نظر خواص بر امر را باید **قوله** روزه و  
 نماز و غیر اینها که بکنند و با وجود این نظر خواص بر امر را باید **قوله** روزه و  
 اول ید الله را بیند و خواص از الصدوق **قوله** اولی فی کف الرحمن و محبت غیر

دل  
العالم





